بسم الله الرحمن الرحیم

هستی نواز خداوند را سپاس که همین فرگاه خرد آفرید رهبر و فرنود آرا و سرایش
زبان داد و سربسته راز گشا برین سپهران بر فراز کشید رخشان پیکران درخشانید
همین سروشان افرید ستوده هوشان برگزیده تن بودش رسیدن کس نیارسته به پیکران
چشم دیدنش کس نتوانسته پاک نشین پیش از گوهری و تاوری برکران گوهرش نه نزدیکان
همه آشکار بدو از دوران سراسر جهان هستی هستی زیران نداده فرمان او بهستی رسیدن
شایسته بود آن از درایش فرمان اوست و اناخدایی که وخشوران فرستاد بخوب و زشت و بد و
نیک آگاه فرماید خشور پیشه بر نهاد و سوی مینو راهنما و آن گزیده گوهران یزدان پرستار را
پیکرستان گزیده میانه خردی تپاقی تا بفرازین سو آسمانی ارشها از یزدان ایزدان
فرا گیرند و شیبین سو بخاکی پیکران آسمانی رازها برگشایند یزدانی درود فراوان آفرین
بیران آفرین سرایان بویژه بر سروران زاییده گروه سرآمد یزدانیان پاکش نژاد و پیش
از همه هستی پدید پس از همه خدیو دارو گیر وخشوران وخشور فرشیوران فرشیوشو محمد مصطفی
احمد مجتبی و بر تخمه پاک گوهر و یاران داد پرورش باد سپس گم نام همین ابلی البخ

نجف علی خان پور مینو نشیمن محمد عظیم الدین تابنده چهر یزدانش بیامرزاد که در گذشته
هنگام سور رفته دمان بفرازان والا سرور همین شکوه دادگستر فرهی پژوه کنارنگ نوازین
پایه داوری خدیو روزبر سرمایه خرد پرور دانش نواز فروزان گوهر هوش انباز بندگان
سری مهاراد راجه سوای جی سنگه بهادر زیبگاه سروری آرای الور که خجسته جایگاه
آرامشگاه باد میرای نوشتم بر دساتیر دری زفان که پنجم ساسانش از فرازین نواد
بدین گفتار کشید هر سروده را پای جی برنگاشتم همه هویدا و هر گفتار را باز گشادی
بخامه دادم دانش سزاو با همه زودی نگارش بستم و بفروزیده فرگاهش ارمغانی
کردم بیاری بخت پذیرفته آمد و دهشش را بار آورد و اینک آن پیشین نگاشته من خرد
پژوهی را در دست بود دانش خواستاری چاپ شدنش آرزو نمود و درخواست که
بنگاه دیگرش بنگرم تا هر چه آنگاه بچیره دستی فراموشی کاسته باشد بیفزایم و آنچه دراز
گفتاری را نشان ده بکاهش سپارم هر چند بفروغی نگرانیها که از هر سویه دارم نتوانستم
~~بدین~~ کار نهم و بار دیگر زبان بگفتار دهم پس شاد خواست والا فرگاه ستوده
کنش همه مردمی سراسر دانش همین مهر ورز من منشی گوبند سنگه صاحب باش گزین و
که بهاویدان بکام باد بدین کار شمیور گرم شد خواست ناخواست زبان بگفتار گشادم و
خامه را پیک بند این نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند گرانی بر پایه این گزیده
کار کرد همین با نگارش من بیگزرد که این گرامی نامه بیارگاه والایی پناه سرور تابان
اختر والا شکوه داد پرور خرد نواز هوش انباز درخشنده روان فروزیده نژاد
فروزان گوهر با دانش و داد بندگان سری مهاراو راجه سوای شودان سنگه بهادر
کنارنگ دادور نگاه الور که بفره سروری این والا گوهر تابش زار و بخورشید داد نوازش
فروغ بار باد ارمغانی کنم تا نگارسته بنام پرده الا گوهرش این ستوده پور خرد را هیچ
نگاه سروری سالها کشور خدیوی گیتی پژوهی باشد هر در بابت شو ارزان پیشین مرغ
انداز این جهان رسید که برگزیده سرمایه پرستوده فرزند را در خور بود تا که این مرد
گوهر شناس چون پرده الا گوهر خود و ش شایسته مردمی ارزانش فرماید همین سان باد

دساتیر آسمانی بفرزآباد وخشوران فرخشور

فرز بفا سعفص مفتوح وسکون را مهمله وزا معجمه بزرگ آباد با الف ممدوده وبا ابجد
با الف ودال ابجد یزدان پرست ویزدان پسند ونام پیغمبری از پیغمبران عجم که این نامه
از آسمان بسویش رسید نیز از ند وخشور بفتح واو وسکون خا معجمه وشین معجمه وواو
معروف ورا مهمله رسول وپیغمبر وخشوران وخشور پیغمبران پیغمبر همه پیشاهان شاه

پناهیم بیزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده وبراه ناخوب برنده رنج دهنده
آزار رساننده پناهیدن بکسی پناه گرفتن وحمایت جستن یزدان بفتح یا تحتانی وسکون
زا معجمه ودال ابجد با الف ونون نامی از نامهای او تعالی گویا نعوذ بالله من الشیطان
الرجیم را ترجمه است فقط هویدا باد که هرچند این گونه عبارت محتاج شرح نبود اما بدین نظر
که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود وبسوی جداگانه نامه نیاز نیفتد همه عبارتش
درین نامه در آریم هرچه قابل شرح وباز گشاد بوده باشد گفتاروران باطناب [illegible]
بنگاشتن های هیچ و بسیار بیهوده بسنده کرده شود ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ایزد بیا تحتانی مجهول وفتحه زا معجمه وسکون دال مهمله نام خدا تعالی
بخشاینده بفتح با ابجد وسکون خا معجمه وشین منقوطه با الف وکسر تحتانی وسکون نون و
فتحه دال ابجد ترجمه رحمان بخشایشگر بکاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای بسم الله
الرحمن الرحیم بنام یزدان بسم الله واین کلمه از بهر فصل مطلبی از مطلب دیگر آورده شود [illegible]
ایزد نتوان دانست چنانکه هست جز او که یار و دین بود بضم با ابجد وسکون نون با
ابجد وواو معروف ودال ابجد ماهیت وحقیقت یارستن بتحتانی با الف بفتح را
مهمله وسکون سین مهمله بمعنی توانستن میگوید که حقیقت وماهیت او تعالی آنچنان که هست
الا مر هست از دانستن بیرون است وغیر او کدام کس تواند رسید یافتنش چنانکه حدیث نبوی
صلی الله علیه وسلم ما عرفناک حق معرفتک همین مضمون برمی گذارد ما عرفناک حق معرفتک هستی و یکتا
[illegible] همراه اوست وازو بیرون نیست هستی بفتح اول وسکون [illegible]

مهمله و تاء فوقانی و تحتانی معروف متشخص و اینجا مراد از مابه الامتیاز یعنی چیزی که بدان یکی
از دیگری متمیز گردد فروزه بفتح فا و راء مهمله و واو مجهول و فتحه زاء معجمه و هاء هوز در آخر
صفت فروزها جمع فروزه یعنی صفات ارونده بفتحه الف و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد عین هر چیز یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او تعالی عین ذات اوست
چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز بایدازآن
که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
عدم ذات یا عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی بگوهرش
سزا نبود و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریة جایز المفارقت
و ممکن الافتراق هم متصور میشود که بوقت من الاوقات جدائی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود هرگاه صفت علم با ذات او پیوندد
و دیگر گاه عالم نبود یعنی که صفت علم از ذات او جدا گردد و حال آنکه ایزد تعالی در همه
حال عالم است و همچنین دیگر صفات و پنجم ساسان همین عبارات در شرح خود بر می گزارد چنانکه

میگوید و ازین چنان آشکار گردد که گوهر تو در پیدا گشتن چیزها بسنده نیست تا فروزه

دانش با تو نبود و چون باشد پیدائی آن فراز آید و در یزدان چنین نیست چه او بگوهر خود
میداند بی یاوری فروزه گوهر بفتح کاف فارسی و واو ساکن و فتحه هاء هوز و سکون
راء مهمله ذات پیدا گشتن انکشاف یعنی غیریت مقتضی حصول و زوال است چنانکه صفت
علم انسان چون غیر ذات اوست هرگاه حاصل میشود و با ذات انسان می پیوندد بصفت
علم موصوف میگردد و هرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف
اشیا متصور نمیشود و در ایزد تعالی چنین نیست که گاهی عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین
میتوان گفت که غیریت و مباینت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
ذات اوست محتاج میشود در انکشاف حقایق اشیا و ایزد تعالی که غنی مطلق است بهیچ چیز
محتاج نیست پس ازین بیان آشکار شد عینیت ذات او تعالی با صفات او ٦ جز آغاز

و انجام و انباز و دشمن و مانند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جای و سوی و تن و تن آسا

و بهانی و رنگ و بو هست انباز بفتح اول و سکون نون و بای ابجد با الف و زای معجمه شریک
تنانی بفتح تای فوقانی و نون با الف و کسر نون با یای تحتانی جسمانی یعنی چیزی که منسوب
بود بسوی جسم تن آسا با الف ممدوده و سین مهمله با الف کشیده چیزی مثال جسم میگویند که او تعالی
از بدایت و نهایت بری است چه این هر دو امر خواهان عدم اند در حینی از احیان و زمانی
از ازمان زیرا که بدایت و ابتدا چیزی میخواهد که پیش از آن هنگام آن چیز در احاطه عدم
باشد و نهایت هر چیز اقتضاء آن میکند پس از سپری شدن فانی و معدوم گردد و عدم
بر واجب الوجود تعالی شانه هرگز خرد نمی پسندد و همچنین انباز شریک و دشمن نباشد برکران
زیرا که شرکت خواهان نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بظهور آرند هر یکی نیمه یا کم
و بیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است
خداوند تعالی از احتیاج همه برکران و اگر بدون احتیاج است عبث و هرزه حکیم حقیقی
کار عبث نکند و اگر یا نداد کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یکی
قصد کاری کند و دیگری خلاف آن درین صورت اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع نقیضین
لازم آید و اگر خواهش یکی هم نبر آید ارتفاع نقیضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر
خواسته یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدایی را نشاید
و ازین قبیل دلایل و براهین است که در نامه های دساتیر و دیگر کتب مصرحا و مفصلا
بیان کرده اند و همچنین متولد نباشد اگر مادر یا پدر او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تولید در یکی
از هنگامها بالضرور تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی قدیم
الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد و ذاتش فنا پذیر نیست و وجودش از
نیستی برکران و همین سان از جای سوی پاک است چه اگر محل و مکانش گمان کرده شود
جسمانی بودنش لازم آید تا در آن محل در آید و رنگ و بوی از عوارض جسم است و چیزی که
تعلق بجسم و ماده داشته باشد بذات یگانه خداوند عارض نبود تعالی شانه ۷ زنده
و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و بر شنودن و دیدن و بودن آگاه است یعنی حی و قیوم
و غنی و عادل و خبیر است بسوی چیزی نیازش نیست ۸ و هستی زد دانش او یکبا

بی دمان هنگام پیدا است و بر وی هیچ چیز پوشیده نیست دمان بر وزن زمان هنگام
و مراد از هستی همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم با مردم نیست که وقتاً
فوقتاً و حیناً بعد حین یا بطور تعاقب و تناوب حاصل میشود همه اشیا بر علم او هویدا هنگام
و زمان را در آن مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پس از آن وقت
جهل او لازم آید و تعالی الله من ذلک رسا و دانائی که دانش او هنگامی نیست و در فرباره
او گذشته و اکنون و آینده نگارش نتوان کرد رسا بفتح راء مهمله و سین مهمله با الف
کامل فرباره بفتح فا و سکون راء مهمله و با ابجد و الف و راء مهمله و هاء هوز یعنی شوکت و
عظمت و اینجا لفظ فر برای تعظیم درباره باب و مقدمه نگارش بکسر نون و کاف فارسی با الف و راء مهمله
مکسور و شین معجمه تصویر و نقش میگوید که علم او تعالی وابسته بوقت نیست در باب او تعالی ماضی و حال و
مستقبل تصور نتوان کرد علمش از زمان همه وقت است هنگام را بدان گذر نیست کشش دمان و دراز
هنگام با نوشده که پیوسته لختان و لختهای او است یکبار نزد یزدان پدیدار است نوشده بفتح
نون و سکون واو و ضم شین معجمه و فتحه دال ابجد و هاء هوز بمعنی حادث لخت بفتح لام و سکون خاء معجمه و تاء
فوقانی بمعنی پاره و جزو و لختان جمع بمعنی اجزاء و پاره ها و همچنین لختها جمع لخت می گوید که امتداد زمان
نسبت باشیاء حادثه و موجودات سابقه که مرکب اند از اجزاء عناصر چون حیوان و نبات
و جماد وغیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزد پاک علم او تعالی شانه
یک مرة و یکدفعه منکشف و هویدا است آنچه در زمان مستقبل پیدائی خواهد گرفت یا در
زمان ماضی وجودی داشت و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود است همه باحاطه
علم شامل او محاط و محصور است و الله محیط بکل شی عبارت از همین احاطه و حصر است نه جز آن
دانش با که لختی نوشدگان گذشته و با آمدی پیداد با چندی آینده است لختی بیار لختان
مجهول بعضی و برخی نوشدگان جمع نوشده بمعنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد بروزن رن و معنی چند که عدد مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
چه علم ما مستفاد است و مختلف است نسبت باشیاء منقضیه ماضی است و نسبت بچیزهائی که تازه بظهور
میرسد حال است و نسبت بموجوداتی که در زمان مستقبل به پیدائی خواهد رسید مستقبل است و علم

علم الہی جل شانہ بدین وجوہ متفاوت نیست ہمہ بعلم او محاط ہست ۹ بدی نکند
و بدخواہان نباشد انچہ کردہ ست خوب ست می گوید کہ از یزدان مہربان کہ حکیم و دانا
باحوال ہمگنان است ناخوب ہویدای نرسد زیرا کہ حکیم حقیقی و رحیم مطلق چیزی کہ بی سود
بود و زیان بہ بندگان رساند بفعل نیارد چہ نخستین از حکمت دور است و ثانی از رحمت
برکران ۱۰ بنام یزدان بسم اللہ ۱۱ یکتای بی امید مزد از بخشندگی و نیکوی کردن
نخست آزاد و رستہ گوہری بی پیوند و بند دمایہ و پیکر و دمان و ہنگام و تن و تنانی و نیاز
دار زوبہ تن و گوہر و فروزہ بہنام نام و سروشید و فرشتہ سالار مہرخوان افرید آزاد
بمد الف و زار معجمہ و الف و دال ابجد بسیط مقابل مرکب و مجرد و مقابل مادی رستہ بفتح
رای مہملہ و سکون سین مہملہ و فتح تا فوقانی و ہای ہوز در آخر آزاد امجد دمایہ بسم یا الف و فتح
یای تحتانی و سکون ہای ہوز بمعنی مادہ و ہیولی گوہر ذات بہنام بفتح بای ابجد و سکون ہای ہوز
و نون با الف و میم سروشید بضم سین مہملہ و رای مہملہ و واو مجہول و سکون شین معجمہ
و ضم بای ابجد و سکون دال ابجد رئیس الملائکہ و سالار فرشتگان مہرخوان بکسر میم
و سکون ہای ہوز و رای مہملہ و خای معجمہ و واو معدولہ با الف و نون خطاب چون سیف الدولہ
وغیرہ می گوید کہ واحد حقیقی کہ خدا تعالی باشد بی انکہ ازین بخشندگی و نیکی کردن خود
امید اجرت و چشم سود داشتہ باشد پیش از ہمہ موجودات ذاتی مجرد و وارستہ از مادہ و
ہیولی و صورت و نجات یافتہ از جسم و خواہشہای جسم افرید و او را سالار فرشتگان
خطاب ست یعنی عقل اول کہ او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیری ہستی اش
آورد پس آن نخستین آفریدہ نہ جسم ست و نہ از ہیولی و صورت صورت گرفتہ و از ہمہ
خواہشہای جسمانی و تنی مطلق وادارستہ ست کہ احتیاج بانچنین چیز امقتضای مادہ است و او
از مادہ بری ۱۲ ایزد بخشایندہ بخشایشگر کہ بیچ ہست خواہشگر و نیاز نشد و از
ارزوبندہ ہستی بخشیدہ آفرینش او را گرانہ پدید نیست سپاس خداشناس او را ارزوبندان
ارزو کردن ارزوبندہ اسم فاعل بجسم ہاسان تصحیح فقرہ یازدہم می گوید
کہ حضرت مبدء فیاض محض بلطف و کرم خود پیش از آن کہ سائلی لب بسوال کشاید یا متمنی

تمنای بدل گذراند همه موجودات را خلعت هستی و تشریف وجود پوشانید و مخلوقات
او غیر متناهی است سپاسی که در خور معرفت او بود مراو را شایان است ۱۴ او که همنام
باشد و از او خرد نخستین هوش نخست خوانند سراسر خوبی و کران ناکران بهی است از و
گوهر لشام که خرد و فرشته دو بهین ست با تانیستار که نام روان برترین سپهر است و در ویه امید
مهرخوان اوست چه روانید و روان سالار سپهر است و تن فرازین سپهر که او را تانیستار نام است
و تنانید مهرخوان او شید روانید بفتح راء مهمله و واو با الف و نون و بای ابجد مضموم و دال
مهمله ساکن و همچنین روامید میم بجای نون نفس کل تنانید بفتح تاء فوقانی و نون با الف و
نون و ضم بای ابجد و دال مهمله ساکن جسم کل و همچنین تنبد و تنامید و چونکه همه اجسام
و ارواح باحاطه فلک الافلاک اند تن فلک الافلاک را جسم کل و نفس او را نفس کل خوانند میگویند که حضرت
آفریدگار بمیانجی عقل اول سه چیز بوجود آورد عقل دوم و نفس فلک الافلاک و جسم او را

۱۳ و از سروش اشام که دوم خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر فامشام نام و روان
آن سپهر وارجام و تن او ارسام از هام چرخ فرود برترین سپهر فلک هشتم که فلک ثوابت خوانند
فامشام بفاء سعفص با الف و میم و شین معجمه با الف و میم وارجام بفتح فاء و راء مهمله با الف
و راء مهمله دیگر و جیم و الف و میم ارسام بفتح الف و سکون راء مهمله و فتح سین مهمله با الف و میم و
فتحه الف و سکون راء معجمه و هاء هوز با الف و میم میگویند که بوساطت و میانگی عقل دوم عقل
سوم و نفس و جسم فلک هشتم را هستی درآورد ۱۴ بدین گونه از هر خردی هوشی و روانی و تنی پیدا
گرداند تا سپهران انجا باید و بپایان رسانید یعنی از هر عقل عقلی و نفس و جسم فلکی بایجاد کشید
وجود تفصیلش می سراید ۱۵ باشد هوش کیوان سپهر فرنسا نام و روانش لاتینا و تن
او رمسا کیوان بفتح کاف عربی و سکون تحتانی و واو با الف و نون نام ستاره ایست که بعربی
زحل و کیوان سپهر فلک زحل که فلک هفتم است فرنسا بفتح فاء و راء مهمله و سکون نون و
سین مهمله با الف لاتینا لام با الف و تاء فوقانی و یاء تحتانی معروف و نون و
سین مهمله با الف ارمسا بفتح الف و سکون راء مهمله و فتح میم و سکون نون و سین مهمله
با الف یعنی عقل چهارم و نفس و جسم فلک هفتم آفرید ۱۶ و خرد سپهر دانچه او و روان

اورنجم ارادوشیداراد سفش هرمزد بضم ها هوز و سکون را مهمله و ضم میم و سکون زا
معجمه و دال ابجد نام ستاره که بعربی مشتری خوانند و جایش فلک ششم میگوید که از عقل
چهارم عقل پنجم و نفس و جسم فلک مشتری بجلوه گاه ظهور آورد انجمراو نام عقل پنجم است و
نجم اراو نام نفس این فلک و شیداراد بشین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد و الف ممدوده
و را مهمله با الف و دال ابجد نام جسم فلک مشتری ۱۷ و خرد و روان و تن بهرام
سپهر که نامیده شد به بهمن زاد و فرشاد و زرباد و داد بهرام بفتح با ابجد و سکون ها
هوز و را مهمله با الف و میم مریخ که جایش فلک پنجم است بهرام سپهر فلک مریخ میگوید که
از عقل پنجم عقل ششم که بهمن زاد بفتحه با ابجد و سکون ها هوز و فتحه میم و سکون نون و
زا معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و نفس فلک مریخ که فرشاد بفتح فا و سکون را مهمله و
شین معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و جسم آن فلک را که زرباد بفتحه را مهمله
و سکون را معجمه و با ابجد با الف و دال ابجد خوانند پدید آورد ۱۸ خرد و روان
و تن خورشید چرخ شادارام و شادایام و شادارسام نام خورشید چرخ فلک شمس که
چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل هفتم و نفس و جسم فلک شمس بهویدائی درآورد
شادارام بشین معجمه و را مهمله نام عقل هفتم و شادایام بشین معجمه با الف و دال ابجد با
الف و تحتانی با الف و میم نفس فلک شمس و شادارسام با نون مفتوح و شین معجمه با الف
و دال ابجد و فتحه الف و سکون را مهمله و سین با الف و میم جسم آن فلک ۱۹ خرد
و روان ناهید آسمان نروان و فردان و زردان نام ناهید بنون با الف و ها هوز با
تحتانی معروف و دال ابجد نام ستاره که بعربی زهره خوانند ناهید آسمان فلک زهره
که سوم است میگوید که از عقل هفتم عقل هشتم که نروان نام دارد بفتح نون و سکون را
مهمله و واو با الف و نون نفس فلک زهره فروان بفتح فا و سکون را مهمله و واو با الف
و نون و جسم آن فلک زروان بفتحه زا معجمه و سکون را مهمله و واو با الف و نون ایجاد کرد
۲۰ خرد و روان و تن تیر چرخ ارلاس و فرلاس و رلاس تیر بتا فوقانی و یا تحتانی
کشیده و را مهمله نام ستاره بعربی عطارد فلک آن دوم است چون از فرد [illegible]

شمرده آغاز نمود ورنه هشتمین شمرده شود گوید که از عقل هشتمین عقل نهمین ارلاس نام
بفتح الف وسکون راء مهمله ولام با الف وسین مهمله ونفس فلک عطارد فرلاس بفتحه
فا وسکون راء مهمله ولام با الف وسین مهمله وجسم آن فلک ورلاس بفتحه واو وسکون
راء مهمله ولام با الف وسین مهمله بافرینش درآورد ۴۱ وخرد وروان وتن و
ماه آسمان فرنوش ورنوش واردوش افرید ماه آسمان فلک القمر ومضاف الیه
وزین ترکیب در ترکیبات سابقه چنانکه مه ماه وجز آن مقدم است بر مضاف پس میگوید
که او تعالی از عقل نهمین عقل دهمین را که فرنوش بفتحه فا وسکون راء مهمله ونون با واو
معروف وشین معجمه نام دارد ونفس فلک قمر را که ورنوش بفتحه واو وسکون راء
مهمله ونون با واو معروف وشین معجمه خوانده شود وجسم آن فلک که اردوش
بفتحه الف وسکون راء مهمله ودال ابجد با واو وشین معجمه نامیده شده است بافریدن
آورد ۴۲ برسائی همگی اندک گفته شد ورنه سروشان بی شمارند رسائی کمال
میگوید که آنچه برشمردیم مجموعا وکلا گفتیم ورنه ملایکه وعقول افزون از شمار اند ۴۳
گران روستاره بسیارست وهر کدام را خردی وروانی وتن است با تن گران روستاره بفتح کاف
فارسی وراء مهمله با الف ونون وفتحه راء مهمله وواو ساکن کواکب بطی السیر میگوید چنان
که عقول ونفوس واجسام کواکب سیاره برشمردیم همچنان کواکب ثابته بطی السیر را نیز
عقول ونفوس واجسام اند هر یکی را عقلی ونفسی وجسمی بوده است ۴۴ وچنین با هر کدام
لختی آسمانها وگردان ستارگان هستها وروانها است لختی بفتح لام وسکون خاء معجمه
وفوقانی با تحتانی کشیده معروف وجزئی مقابل کلی میگوید که نفوس وعقول افلاک کلیه که نه هستند
برشمردیم افلاک جزئیه را که میانه افلاک کلیه هستند چنانکه در فلک القمر جوزهر وغیره جا دارند
نیز همچنان عقول ونفوس واجسام هستند هر آسمان جزئی عقلی ونفسی وجسمی است ۴۵ شماره
خردها وروانها وستارگان آسمانها یزدان داند میگوید که بر موجودات ومخلوقات
کسی را جز ایزد بهمه آن احاطه نیست ۴۶ بنام یزدان این کلمه با ظهار فضل مطلبی که بعد
می شود از مطالب مذکوره آورد یا تجدید مطلب را نشان دهد و بنام خدا بخشاینده ... ۴۷

۲۷ سراسر سپهران گوی و ویژه و پاک اند و مرده نمی شوند گو بکاف فارسی و واو مجهول
جسمی مدور که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خطوط کشند بسوی محیط همه برابر باشند و آنرا
بعربی کره گویند و ویژه بواو و یای تحتانی و زای هوز و نیز زای فارسی خالص و خاص میگوید که افلاک
سراسر کروی الشکل هستند و بری و پاک از گسستن و پاره شدن ۲۸ سبک و گران و سرد و گرم
و تر و خشک نیستند سبک خفیف گران ثقیل میگوید که افلاک چون عناصر نیستند که
خفت و ثقل و برودت و حرارت و رطوبت و یبوست پذیرند ازین خصایص و بری هستند

۲۹ بالیدن و پژمردن و کام و خشم ندارند کام بکاف عربی با الف و میم قوت
شهوی که ملایم و سازوار را بخود کشیدن در خواهد خشم بفتح خای معجمه و سکون شین منقوطه
و میم قوت غضبی که ناملایم و ناسازوار را از خود دفع کند میگوید که افلاک از نمو
و دیگر خصایصی که جسمانیات راهست ندارند چه از مقتضیات جسمانی برکران اند

۳۰ پذیرنده گرفتن پیکر و گذاشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند پیکر بفتح
بای فارسی و سکون یای تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون رای مهمله صورت پاره شدن
بیای فارسی خرق فراهم آمدن التیام میگوید که افلاک را تغیر صورت و تبدیل هیئات
و خرق و التیام نیست هویدا باد که براهین و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه
مذکور است اگر بایراد آن پردازیم نامه بدرازی کشد بدین خواست بدان نه پرداختیم
اگر اطناب کلام مرا ایم در میان نیستی همه را بر گشاده می نگاشتیم خردپژوهی اگر
گرایش بدین سو داشته باشد کتب فلسفه چون میبدی و صدرا بنگرد که این راز بروی برگشاید

دریده و دوخته و گسسته و پیوسته و جدا و پیوندیده و شگافته و بهم آمده نمی گردند این
فقره شرح فقره سی ام است که پنجم ساسان بتوضیح آن از سوی خود برافزود بهم آمده بفتح بای
ابجد و فتحه های هوز و سکون میم و مد الف و سکون تحتانی ملتئم و التیام پذیرنده ۳۱

همیشه گردنده اند بچرخ و گردش ایشان خودخواسته و آهنگیده خود است چه زنده و دریابنده
خردیها اند چرخ بفتح جیم فارسی و سکون رای مهمله و خای معجمه و در گردش حرکت خودخواسته
بخای معجمه ارادی که منسوب بود بسوی اراده آهنگیده با الف ممدوده و فتحه های هوز و سکون

نون و کاف فارسی و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و ها هوز در آخر بمعنی قصد کرده
شده خودی بیای شدیده معروف میگوید که حرکت افلاک دوری ارادی و قصدی
است حرکت دوری آنست که چیز متحرک پیرامون مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز
بسوی محیط گردد از حرکت مستقیم و حرکت افلاک قسری نیست که بگردانیدن چیز دیگر حرکت
کند و نه طبعی است که باقتضای طبیعت از و بظهور آید و ارادهٔ او در اداران بار نباشد و
افلاک که عقلیات را مدرک هستند همه حرکات خود بتقاضای اراده و خواهش خود بظهور
می آرند ۴۳ و دران سرامردن و زائیدن و گرفتن بگرو گذاشتن نگار نیست میگوید
که عالم بالا از تغیرات هرگونه و تبدلات متنوعه از اده بر کران است فرودین جهانرا در گفت
و فرازمان فرازین جهان کرد فرودین بفتح فا و را مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یای
تحتانی معروف و نون بمعنی نشیبین فرازمان بفتحه فا و را مهمله با الف و زا معجمه و میم با الف
و نون حکم و فرمان فرازین بفتح فا و را مهمله با الف و زا معجمه و یای تحتانی معروف و نون
علوی میگوید که عالم سفلی را که گیتی و جهان نشیبین باشد فرمان پذیر و محکوم کرد از بهر عالم
علوی که هرچه درینجهان پدید می آید نخست بعالم علوی فرمانش روا می یابد هرچه دران
جهان نگارمی نبندند اینجا صورت پذیر میگردد ۴۴ بنام یزدان بسم الله ۴۵ خرد
را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیرد می گوید که عقل را که مجرد و بسیط است
با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و اتمام افعال و اعمال
بجسم احتیاج است که در جسم آمده کارها به پیدایی می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
توانائی ندارد و بکار کردن هیچ دهش و نماز و روزه و جز آن بدین سبب نفس را حاجت است
سوی جسم سروشستان روان گرد و سپهرآباد بهشت است سروشستان عالم ملکوت
روان گرد بفتح را مهمله و واو با الف و نون و کاف فارسی مکسور و را مهمله و دال ابجد
مجمع ارواح سپهرآباد بعد الف افلاک میگوید که عالم ملکوت مجمع ارواح و روانستان است
که دران همه ارواح فراهم هستند و بهشت که بعربی جنت و فردوس خوانند بر افلاک است
۴۶ هرکس که نزدیک فرشتگان که خردان و روانان سپهر اند رسید گوهر خدائی جهان

قسری

بپروداده

وید میگوید هر کس که بالا یکه همنشین آید خدا این میشود ۳۸ بدان خرمی هیچ شادی و
خرمی فرودین جهان نرسد زیان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را نتوان بپرداد و گوش
نیارد شنید و چشم نتواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار افزون
و بالاتر است از سرور این جهان و ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
بشر تعبیر است از همین سرور ۳۹ و را سمان چندان خوشی است که جز رسیدگان ندانند
رسیدگان بفتح راء مهمله و سین مهمله با یاء تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و کاف فارسی
با الف و نون واصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را جز
واصلان بارگاه الهی دیگران ندانند زیرا که دیگران بدان نرسیده اند و ان شادمانی
ساما هیها ندیده اند ۴۰ کمینه پایه بهشت انست که فرو پایه را برابر فرودین جهان دهند
یعنی ادنی مرتبه از نعیم جنت انست که کمترین مرتبه را از بهشتیان انقدر دهند که مساوی
باشد بگیتی پس مردم اعلی رتبه را که بفرادیس جنان جا یابند از اینجا اندازه میتوان گرفت
که چه قدر بهره اوشان بوده باشد ۴۱ جز این آنچه از پیکرهای زنان و کنیزان و بندگان
و خورد و آشام و پوش و گستر و نشیم در دست بفرودین جهانی در شمار نیاید آشام
بمد الف و شین معجمه با الف و میم چیزهای نوشیدنی چون خمر طهور و آب سرد و شهد و شیر گستر
بضم کاف فارسی و سکون سین مهمله و فوقانی و راء مهمله فروش و گسترنی چون قالین
وغیره پوش بضم باء فارسی و واو مجهول و شین معجمه ملبوسات نشیم بفتح نون و شین معجمه
و یاء تحتانی معروف و میم مساکن چون ایوان و صفه بار میگوید از هیچ آنچه ان حوران
از بهر خدمت و غلمان و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و مساکن
طیبه و مواطن منزهه که در جنت هست از بهر جنتیان درین دنیا شمردن ان نتوان
زیرا که گاهی مثل آن درین جهان نبوده ۴۲ بهشتیان را تن از بخشش یزدان بهره ور
باشد که نه زیر و نه کهنه شود و نه درد و گیرد و نه آلایش درد و فرا آید می گوید که در بهشت
آنچه موجب درد و الم شود نبوده هست ریختن تن و کهنه شدن آن چون موجب الم و
رنج میشود دران سرا نیست بهشتیان ابد الآباد بصحت و تندرستی بمانند و گاهی نمیرند

و خسته نشوند و جاویدان در آن بسر برند ۴ ہم بنام یزدان بسم الله ۳ ہم خرد چرخ ماه
گرداند جای و فرود آمدگاه توانای و نیروی بالاست خرد چرخ ماه عقل فلک قمر گرداند
بکسر کاف فارسی و سکون را مهمله و دال ابجد و مد الف و فتح میم و سکون دال ابجد
جمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد و خود شرح این فقره میگوید چه غربوش
که خرد ماه سپهرست پیکر ها و ناگوهر ها و فرودگان بهر آخشیجان ستهٔ فرو می بارد برای آنکه
فرود آمد او را از توانشهای گزیده بمیانجی گردش های سپهر و پیوند های ستارگان
و نهاد اختران گوهر بفتح کاف فارسی و سکون واو و فتحه ها هوز و سکون را مهمله
چیزی که قایم بود بذات خود و آنرا بعربی جوهر نامند و ناگوهر عرض یعنی هر چه بذات خود قیام
نبود و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی چیز رنگ دار
آخشیجان بمد الف و قصران نیز و خا معجمه ساکن و شین معجمه و یا تحتانی مجهول و جیم عربی
و الف و نون عناصر متضاده که خاک و آب باد و آتش باشند میگوید که عقل فلک
قمر بسبب قوتهای که او را از انجم و افلاک بهره شده و در دست صور و نقوش بر عناصر
بسیطه فیضان میکند که از آن عناصر بسیطه باهم گر آمیخته موالید ثلاثه را به پیدای
می آرند و مکنونات عالم سفلی صورت میگیرد ۵ ہم چه این جای و در دانش روان
ماه چرخ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه چرخ
پیکربند است و نگار آرا پیکربند بفتح با فارسی و سکون تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون
را مهمله و فتحه با ابجد و سکون نون و دال ابجد مصور و صورت گر نگار آرا بکسر نون
و کاف فارسی با الف و را مهمله و مد الف و را مهمله با الف کشیده نقشبند می گوید
که عقل فلک القمر مصور و منقش است که صورت بستن و نگار آراستن موالید متعلق بدوست
۷ ہم در فرود چرخ ماه آخشیجستان کرده شد آخشیجستان مواقع عناصر میگوید که
تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۸ ہم بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته گماشته
گشت میگوید که از بهر تدبیر مصالح امور عناصر ملائک اربع آفریدهٔ او تعالی جل شانه
معین و مقرر شده اند ۹ ہم بدین نام آذراب و هیراب و سهراب و زهیراب آذراب بفتح

بفتح الف و نون با یاء تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل کره
آتش هیراب بهاء هوز و یاء تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل
کره هوا سمیراب بفتح سین مهمله و کسر میم و تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام
فرشته موکل کره آب زهیراب بفتح زاء هوز و هاء هوز با تحتانی معروف و راء مهمله
با الف و باء ابجد موکل کره ارض ۵۰ آنچه از آخشیجان آمیخته شد ناگرانی است
گرانی است گرانی بفتح کاف عربی و راء مهمله با الف و نون مکسور و یاء تحتانی معروف
مرکب تام الترکیب که دیر پایدار ماند ناگرانی برخلاف آن که مرکب ناقص الترکیب
و ناپایدار باشد و خود بشرح اش مفر باید اگر پیوندش بپچند پاید گرانی است ورنه ناگرانی
پاید مشتق از پاییدن بباء فارسی پایدار و استوار ماندن ۵۱ ناگرانی چون باد
و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و مانند آن گران
دود بفتح کاف فارسی و راء مهمله با الف و نون و دال ابجد با واو معروف
و دال ابجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد بعربی آن را ضباب گویند آسمان
غریو بغین معجمه تندر درخش بضم دال ابجد و ضم راء مهمله و سکون خاء معجمه و شین منقوطه
برق که دیر پایداری نمانند زمان بقاء اینها قصیر است در اندک زمان فانی و معدوم
می گردند ۵۲ بهر کدام فرشته دارنده است بهر کدام ازین ناگرانی ملکی
موکل است از جناب ایزدی جل شانه و این موکل را رب النوع و بدری زفان
پروردگار گونه خوانند که مدبر امور اند در حفظ و صیانت اینها می کوشند ۵۳ چنانکه
پروردگاران باد و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش میلام
و سیلام و نیلام و مهتاس و مهتام و نیشام نام اند و چنین دیگرانرا یعنی همین سان
بر دیگر انواع ملایکه موکل اند ۵۴ و از گرانی آمیخته نخستین کانی است یعنی آنچه پایدار
و استوار ماند یکی از آن معدنی است در و بخش و گونه بسیار است چون سرخ ارج و نهان
و زنیسان بخش بفتح باء ابجد و سکون خاء معجمه و شین منقوطه نصیب و بهره و گونه بکاف
فارسی و واو معروف و فتح نون و هاء هوز یعنی نوع سرخ ارج بضم سین مهمله و سکون

راء مهمله و خاء معجمه و فتح الف و راء مهمله و جیم تازی لعل بهرآن بفتحه باء ابجد و سکون
هاء هوز و راء مهمله و میم با الف و نون یاقوت رنیسان همچنین ۵۶ و دارندگان
دارند چنانکه بهرام دارنده و پرورنده سرح ارج و بهرام پروردگار بهرمان بهرام
بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز و راء مهمله و زاء معجمه با الف و میم و نهرام بفتحه نون و
هاء هوز و راء مهمله و زاء معجمه با الف و میم میگوید که بر معدنیات ملایکه موکل اند رب
النوع لعل بهرام است و رب النوع یاقوت نهرام ۵۷ پس از رستنی درو هم بخشها
و گونه است چون رستنی بالا و چنار و پروردگاران ایشان آزروان و نوزروان
نام دارند رستنی بضم راء مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تاء فوقانی و نون و یاء تحتانی
رونیده بعربی نبات راست بالا براء مهمله با الف و سین مهمله و تاء فوقانی و باء ابجد با
الف و لام و الف درخت سرو که باستقامت قامت معروفست و چنار بکسر جیم فارسی
درخت معروف آزروان بمد الف و فتحه زاء معجمه و سکون راء مهمله و واو با الف و نون
نوزروان بنون مفتوح و واو ساکن و فتحه زاء هوز و سکون راء مهمله و واو با الف و نون ۵۸
پس جانوران درو هم بخشها بسیار است چون اسپ و مردم یعنی پس از نبات حیوان است
و از انواع متکاثره است ۵۹ و هر کدام را پروردگاری است چون پرورنده و دارنده
اسپ فوارشش نام دارد و پاسدار و پروردگار مردم فرزین رام فوارشش بفتح فا و واو و راء
مهمله با الف و کسر راء مهمله و بشین معجمه فرزین رام بکسر فا و سکون راء مهمله و کسر زاء معجمه و
یاء تحتانی معروف و نون و راء مهمله با الف و میم ۶۰ در هر سه پورکه کانی و رستنی و جانور
باشد روان پابنده آزاد و رسته بی پیوند است روان پابنده بفتح راء مهمله و واو و الف
و نون یاء تحتانی با الف و کسر باء ابجد و سکون نون و دال ابجد مفتوح و هاء هوز نفس
ادراک کننده کلیات و جزئیات می گوید که درین موالید ثلثه که جمادی و نباتی و حیوانی
باشد نفس مدرک مجرد و بسیط است که ترکیب اجزا درو نیست ۶۱ بنام یزدان یزدان
و الا مردم را گزید از جانوران بفرزانی که گوهر آزاد و رسته و ناتن و تنانی و تحتانی
وسعیانی است و باد فرفرشتگان فراز آید فر بفتح فا و سکون راء مهمله کلمه تعظیم تحتانی

منسوب بسوی کشان که اجزاد پار ها باشد سوپانی سوپ بضم سین مهمله و واو معروف و
بار فارسی طلب و نان سوپانی منسوب بسوی سوپ فر بفتح فا و تشدید رار مهمله شوکت
و عظمت می گوید که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بعطاء نفس
باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزا نیست و باب و نان
خواهش ندارد و شوکت ملایکه باد نازل می شود یعنی به یزدان پرستاری همچو ملایکه
و سروشان میگردد ۶۲ روان را ببیاپی فرزانگی و زیرکی و دانش بتن آخشیجی
پیوست یعنی ایزد تعالی بحکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره نبود هیچ کار کرد
که بجسم تعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ۶۳ اگر در آخشیجی تن نیکوی کند و خوب
دانش و کنش دارد هیرتاسپ آخشیجی تن جسم عنصری کنش بضم کاف عربی و کسر نون
و سکون شین معجمه کار و عمل هیرتاسپ بفتح ها و سکون را مهمله و فوقانی با الف و سین
مهمله و با فارسی و معنی اش خود می سراید و هیرتاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و
خواب بیش بهره دار بگذرد و جانور بی آزار نیازرده باشد یعنی هیرتاسپ آن عابد الهی
است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیند از برای خدا تعالی و حیوانات
بی آزار را چون آهو و گوسپند و جز آن که بکس آزار رسانند نکشد و رنج ندهد ۶۴ چو
فرو هلد تن گرار و در سروشستانش رسانم تا مرا با نزدیک فرشتگان بیند و نبکرد این
عبارت جز است شرط سابق را اگر در آخشیجی تن نیکوی کند یعنی اگر ستوده کردار و نیک
عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم تا مرا آنجا ببیند ۶۵
و اگر هیرتاسپ نیست و باین دانشور و از رستگی دور است بسروشی پایه او را برآرم سروشی پایه
بیاد تحتانی معروف و باد فارسی با الف و فتح یاء تحتانی و سکون ها هو مرتبه ملکیت
یعنی اگر حکیم و دانشمند است هر چند هیرتاسپ نبود اما از اعمال قبیحه برکران باشد او را
مرتبه ملکیت و رتبه فرشته عطا کنم ۶۶ و هر کس نه در دانش و کنش خویش در پایه خرد و ان
و آسمان و اختر جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پایند جاوید بجیم تازی با الف
و کسر واو و یای تحتانی و دال ابجد مدام و مخلد جای گرفتن اقامت ورزیدن و جایگیر

کردن و ماذن ۶۷ و آنکس که درین جهان خواهد و نیکو کار باشد اورا در خور
دانش و گویش و کنش از خسروی و دستوری و برمانی و توانمندی باید بخشد گویش
بکاف فارسی و واو مجهول و کسر یای تحتانی و سکون شین معجمه یعنی مقال خسروی بضم
خای معجمه و سکون سین مهمله و فتحه رای مهمله و کسر واو و یای تحتانی معروف سلطنت دستور
بفتحه دال و سکون سین مهمله و تای فوقانی و واو معروف و رای مهمله وزیر و منشی برمان بفتح
بای فارسی و سکون رای مهمله و میم با الف و نون یعنی فرمان و حکم توانمندی بفتح نون و
واو با الف و فتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و یای تحتانی معروف غنا و توانگری توانمند
غنی یعنی هر کس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نعیم دنیا را طالب شود ایزد تعالی اورا در
دیگر بار یعنی هرگاه در تن دیگر در آید باندازه کردار و گفتار و خرد او بمراتب و مدارج دنیوی
رساند چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و غنا و دولت ۶۸ تا چون کند چنان
انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی با الف و میم یعنی درین بار که خسروی
و دستوری و توانگری یافته باشد هر چه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان یابد و خود بتفسیر
این مطلب میگوید تا چون کند درین ابندی چنان انجام یابد ابند به الف و سکون
بای ابجد و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد با عزت و دولتمند ابندی دولت و
عزت و بار بتشریح آن می سراید و خشور آباد و بر روان شاد که یزدانی آباد بهروز بر
پیروان پاک نهادش باد درخواست که ای مهربان دادار و ای دادگر پروردگار
پاک خسروان و جهانداران و توانمندان را بیماریها و رنج و اندوه ها از خویش و پیوند
و مانندان پیش می آید این چیست و چراست جهان خدای و هستی خدیو پاسخ داد
این بیان از جمله بیانست برای توضیح فقره آینده که ۶۹ باشد آباد بمد الف و
بای ابجد با الف و دال ابجد نام پیغمبری از پیغمبران ایران که این نامه برو رسیده پندارند
از آسمان و معنی درود و آفرین پیوند بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد متعلقان و اقارب خدیو بکسر خای معجمه و دال ابجد و یای تحتانی معروف
و واو ساکن خداوندگار هستی خدیو خداوند جهان که ایزد تعالی باشد پاسخ بیای فارسی

باالف وضم سین مهمله وسکون خا معجمه جواب یعنی پیغمبر آباد از خدای تعالی پرسید که
سبب تالم و اندوه که سلاطین و ملوک و اغنیا را از جهت مردن اقارب و اولاد یا از
دست این مردم پیش آید و بامراض صعبه مبتلا می شوند چیست ایزد تعالی بجوابش
چنین میفرماید ۶۹ این که در هنگام خرمی آزار و رنج میابند از گفتار و کردار
گذشته در رفته تن که داد گر ایشان را اکنون می گیرد یعنی گوید در هنگام خرمی که از سلطنت
و توانگری سلاطین و اغنیا را حاصل است تالم و اندوهگین شدن نتیجه اعمال سابقه
است که در جسم سابق که روح ایشان ازان انتقال کرده درین جسم رسیده است
خداوند عادل این بازآن نتیجه اعمال قبیحه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن
می افزاید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش به کار بود بس نیکی کرده گذشت و
بتن دیگر پیوست کام بخشش ان بار او را بار زور ساند و با این از داد گری پاداش
بدکاری به و رسانیده از کیفر نگاشت چه اگر در یاد افراه فرو گذاشتی شود نه داد گر
باشد کام بخش بخشنده مقصود و دهنده مطلوب که ایزد تعالی باشد کیفر بفتح کاف عربی
و سکون یای تحتانی و فتحه فا و سکون رای مهمله جزای اعمال یاد افراه بیای ابجد با الف
و دال ابجد ساکن و فتح الف و سکون فا و رای مهمله با الف و های هوز جزای اعمال بد
یعنی ایزد تعالی که عادل است جزای هر دو کار که خوب و زشت بود بدو میرساند این اندوه
و درد نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنا نتیجه افعال حسنه است
که بعد ازان ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی همین است
که به کردار جزا و سزا دهد ۷۰ بنام یزدان هر کس ستمکار و بدکار است او در نخست
در پیکر مردم رنجه دار و چون بیماری و رنج خوردن در شکم مادر و بیرون آن و خود را
خود کشتن و از تندبار و جانور آزار مند آزرده و رنجور شدن و مردن و بینوائی پیش
آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی تندبار
بضم تای فوقانی و سکون نون و دال ابجد و بای موحده با الف کشیده و رای مهمله
جانور موذی و آزار دهنده چون شیر و گرگ پاداش بیای فارسی با الف و دال ابجد

با الف و شین معجمه جزا نیکی مگویم کیفر اعمال زشت اولا در پیکر انسان داده می شود و آن
قسم را باصطلاح تناسخ فرهنگسار نامند و تناسخ عبارت است از درآمدن روح از کالبد بکالبد دیگر بری

فرهنگسار

زبان این را گردونه نامند و پنجم ساسان تفسیران می سراید باید دریافت می باید
که از هنگام زادن تا مردن هرچه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کیفر کردار گذشته
است که این بار می یابد یعنی این همه نتایج اعمال سابقه است ۲۱ شیر و پلنگ
ببر و یوز و گرگ و همه تندبار که جانوران آزارده رنجکار اند از پرنده و رونده و
خزنده بزرگی و پریان دهی یاو داشتند و هرکس که می کشتند پیشکاران و پرستاران یاوران
ایشان بوده اند که بگفت و یاوری و پشت گرمی این گروه ابمند بدی و زشتی میکردند
وزندبار که جانوران بی آزارند و ناکشنده می آزردند اکنون از خداوند خود سزا
می یابند زندبار بفتح زا، هوز و سکون نون و دال مهمله ساکن و بای ابجد با الف
کشیده و را، مهمله جانوران بی آزار چون آهو و گوسپند می گوید که جانوران درنده
در جسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی آزار که دریده می شوند
پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحمایت خداوندگاران خود جانوران
بی آزار را آزار میرسانیدند پس این بار از دست همان خداوندگاران خودشان

ازدست

سزا می یابند و دریده و خسته می شوند ۲۲ انجام این بزرگان تندبار پیکر
برنجی و بیماری یا زخمی و در خور کار گذرند و اگر گناه باز ماند بار دیگر آمده با یاوران
خود سزا خواهند یافت تندبار پیکر یعنی بصورت سباع و تفسیرش میگوید و کیفر خود
رسند تا هرگاه بکران کشد یکبار یا ده بار یا صد بار و مانند آن قوله بکران کشد بکاف
تازی بانجام رسد و منتهی گردد یعنی این گردش بپایان رسیدن نتایج اعمال بر
کشیده ماند و امتداد پذیرد شماره آن معین نیست ۲۳ بنام یزدان بسم الله
جهاندار اباهین و خشور آبادمی پرباید پرودن بفتح بای فارسی بر وزن یعنی فرمون
این افزوده پنجم ساسان است که تمهید می کند فقره ۲۴ زندبار که جانور بی آزار و
ناکشنده جاندار است چون اسپ و گاو و شتر و استر و خر و مانند آن ناکشید بیجان بکنید

که سزای کردار و پاداش کار اینها را دگرگونه است از هوشیار خردمند چنانکه اسپ را
سواری کنند و گاو و شتر و استر و خر را بار چه اینها مردم را بزور بار کردندی یعنی این
جانوران را که سزای اعمال شان که در نخستین قالب کرده اند ایزد تعالی بحکمت
خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینها را کشید ۷۵ اگر هوشیار درنده
زندبار کشد و درین بار پاداش و سزای کار از نهان سو یا مرزبان نیاید در بار آینده
کیفر و پاداش رسد نهان سو غیب مرزبان بفتح میم و سکون را مهمله و زا معجمه و
با ابجد با الف و نون حاکم و میر سرحد ۷۶ کشتن زندبار برابر کشتن نادان مردمی
آزار است یعنی برای قاتل حیوان غیر موذی سزای سخت مقرر است ۷۷ و آنکه زندبار
کشد بخشم یزدان والا گرفتار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد و برسید از خشم خدای
والا گرفتنش سخت است ۷۹ بنام یزدان اگر تندبار که جانور جاندار آزار و
جانور کشنده است زندبار را کشد سزای گشته شده و کیفر کردار خون ریخته و پاداش
کنش پیچان گشته باشد چه تندباران برای سزا و کیفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات
موذیه بسبب جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقتولان است که ایزد تعالی تندباران را
از بهر جزا دادن ایشان آفریده ۸۰ کشتن تندباران را شایسته و ستوده نیز
درم است چه اینها پار رفته و گذشته خونریز و کشنده بوده اند و بیگناهان را می کشتند
سزا دهنده اینها را بهره باشد بهره بفتح با ابجد و سکون ها هوز و فتحه را مهمله
و ها هوز در آخر ثواب پنجم ساسان از سوی خود شرحش می فزاید و می گوید چه
سزا دادن با اینها یکی کردن و مهربان والا یزدان ره سپردن است ازین رو دادار
تندکر فرمان داد تا تندباران را بکشند چه سزای تندباران است که او را بکشند
یعنی حصول ثواب بقتل سباع موذیه از بهر آنست که ایزد تعالی بقتل شان فرمان داد
پس هر کس که سباع را بکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۸۱ بنام یزدان کیهانی
که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کنش و بدکردار و بدتن رستنی پیوسته و بکالبد روئیده
پیوند گرفته سزائی بیخودی و ناهوشیاری و بدکرداری یابند و بباد افراه ناآگاهی و

و زشتکاری سفند یعنی بکالبد نباتی در آیند و سزای کردار خود یابند و این را زیده
باز گویند ۴۱ ونانکه ناخوب دانش و کنش اند بکالبد کانی پیوندند یعنی جهال بدکردار
در قالب جمادی و معدنی بمانند ۴۲ تا آنکه گناه ای هرکدام کرانی شنود و نماند
پس از این ازاره هندی بتن مردم پیوندند و دران تا چه کنند انچنان پاداش یابند
کرانی بفتح کاف عربی و زار مهمله با الف و کسر نون و یار تحتانی بمعنی نهی و سپری یعنی
بعد از ان که دراز روزگار در قالب جماد بمانند و سزای کردارشان بانتها
رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هرچه کنند نتیجه آن بیابند ۴۳ بنام یزدان
اگر مردم نیکو دانش و بدکنش است چون فرودین تن بیاشمارد دیگر آخشیج تن نیابد
و بد دانش را افراز آباد راه ندهند و بدخوهای او در پیکر آتش سوزنده و برف
فسرنده و سرد کشنده و مار و کژدم و جز آن آزارندگان و رنج آوران شده آزارش
دهند فسرنده مشتق از فسردن بضم اول بسته شدن و منجمد گردیدن یعنی هرگاه از قالب
دوری گزیند و کالبدش از هم ریزد بعالم علوی که فرازآباد ش خواهند در آمدنش صورت
نه بندد خصائل ذمیمه او ناری پیکر و یخ آسا گردیده ایذایش رسانند ۴۵ و از
دوری آغازنده و آغازگاه و یزدان و سروش و فرشته و فرودین تن و آخشیجی
پیکر در آتش ناکامی سوزد و این زشت ترین پایه دوزخ است آغازنده بمد الف
و غین معجمه با الف و کسر زار معجمه و سکون نون و فتح دال و هار هوز بدایت کننده آغاز
گاه مبدء میگوید که در آتش دوزخ از مبدء فیاض که ایزد تعالی باشد و هم از آغازگاه
که روانستان بود و هم از تن عنصری که بدان الفت پذیرفته بود مدور و ناکام ماند و
و این سخت ترین عقوبات است اکنون با بدروان شادی بر باید ۴۶ بگوی
یزدان ترا و دوستانت را از بن مه رنج نگه دارد و مه رنج بکسر میم و هار هوز ساکن
عذاب الیم ۴۷ بنام یزدان چون گرسنه و بیخواب دل را به یزدان بندد از
تن آخشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدا را ببیند و بنگرید تن آخشیجانی
جسم عنصری ۴۸ پس برگزید بتن آخشیج و چون فرودین تن باشد و از هم گسلد

باز بران پایه که بریده اید رسید و جاوید دران باشید و پایید یعنی هرگاه جسم عنصری نماند
آن مرتبه را که دیده هستند برسید و دایما بران پایه پایدار مانید ۸۹ نماز بردن
نماز بردن سو همه سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید نماز بردن سو بسین مهمله و
واو معروف جهتی که سویش نماز گذارند و انرا قبله گویند چنانکه کعبه معظمه برای اهل
اسلام و بیاز کشاد این مطلب خود می بر آید که ان گوهر بی سو را در همه سو نماز توان
برد و بهر سو که او را پرستی روست و با این بهتر نماز بردن سو اختر و فروغهاست
و نماز بردن خوشترین سوی ستارگان و روشنیهاست گوهر بی سو ذات باری
تعالی که از جهت و محل بری است ۹۰ زن خواهید و جفت گیرید و همجفت و همخوابه
دیگری را نه بینید و بر و منگرید و با او میامیزید زن خواستن نکاح و تزویج کردن
همجفت بفتح ها هوز و سکون میم و ضم جیم عربی و سکون فا و تا فوقانی زوجه و همچنین
همخوابه آمیختن با همجفت دیگری زنا کردن می گوید که زن بنکاح خود آرید و زنا مکنید
۹۱ بدکرداران را سزا دهید تا جهان را انتظام پایدار ماند ۹۲ پیمان مشکنید و
سوگند دروغ یاد مکنید که خلاف فرمان خداست ۹۳ گناهکار هر آنچه کرد با
او چنان کنید پنجم ساسان بباز کشاد این عبارت می بر آید می بر آید سزا می
باید برابر کار بد باشد نه انکه گناه افزون را پاداش از ار کم بجا آرید و چنین کم را افزون
ناگزیر است اگر کسی را بسنگ کشد کشنده را نیز بدان بگذرانند و در به تیغ شمشیر بیجان
سازد یعنی کسی کسی را به تیغ بیجان کند قاتل را نیز به تیغ بکشند ۹۴ هوش
زدای انجا به که بیهوش شوید مخورید هوش زدای بضم ها هوز و واو مجهول و شین
معجمه و زا هوز و دال ابجد با الف و تحتانی خمر و باده که هوش و عقل را زایل میکند ۹۵
چیز نارسیده و نادان بدانای داد گر درست پیمان بسپارید تا دانا و رسیده
شدن او نارسیده بنون با الف کشیده و فتحه را مهمله و سین مهمله با تحتانی و
فتح دال ابجد و سکون ها هوز طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بمقتضای
عقل کردن نتواند و انرا در شرع معتوه گویند می گوید که اگر یتیمی نابالغ یا معتوه و سفیه مال

پیش خود داشته باشید سرمایه را بدانشمند عادل‌ترین تفویض کنید تا زمان بلوغ
و ازین معلوم می شود که نادان صفت دوم است یعنی نابالغ ناآگاه درین صورت
همان یتیم مراد باشد و تفسیران می گوید ازین آن خواهد که چون بمردی رسد سپرده او را
بدو بسپارید یعنی از آن امین و مودع گرفته بصاحب کالا تفویض کنید ۹۶ چیز
بازمانده پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و بزن اندک چیز بازمانده ترکه و میراث
۹۷ زیردست را نیکو دارید تا از یزدان والا مزد یابید مزد بضم میم و سکون زای
معجمه و دال ابجد ثواب و اجر ۹۸ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از
نیک و بد آرد کرد اگر نیکویی کند بهشت یابد و ر بدی دوزخ نشیم شود توان کن بتای فوقانی
مضموم و واو بالف و نون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار قوله ور بدی
دوزخ نشیم یعنی بدی کند جایش دوزخ شود و تفسیر این عبارت می گوید چون
دادگر آفریده خویش را دانای شناسای نیک از بد بخشید و نیرومند گردانیده که
بهر کدام تواند گرواید پس اگر فرمان دادار که جز نکویی و بهی در و نیست کار گزیند بهشت
برین و مینوی گزین جای اوست و به تباه خوی شود دوزخ نشیمن یابد آشکار است که کردار
ستوده و نکوهیده و خوب و زشت کرد او ر بهشت و دوزخ است و پرمان دادار
بی همال چون سخن پزشک هر کس پند مهربان دانا شنود از رنجوری رست و باندک پرهیز
تندرستی جاوید یافت و آنکه نشنود بیماری خویش افزود و پزشک از رنج و تندرستی
آزاد است پزشک بکسر بای فارسی و کسر زای هوز و زای فارسی نیز و سکون شین معجمه و کاف
عربی طبیب و معالج نکوهیده بفتح نون و کاف عربی و واو مجهول و های هوز و یای تحتانی
معروف و فتح دال و سکون های هوز معیوب و ناپسندیده کردار بکاف فارسی کسب
فراهم کننده مینو بکسر میم و یای تحتانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین بضم کاف
فارسی و زای معجمه و یای تحتانی معروف و نون گزیده و منتخب همال بفتح های هوز و میم
بالف و لام همتا و شریک رستن بفتح رای مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی
و سکون نون نجات یافتن ۹۹ بدی از خدای هست نیاید

وشباجوب خواهش ندارد بود یعنی اعمال قبیحه باصدار عبادت ۱۰۰

بنام یزدان هست شدگان فرازین و بود یافتگان فرودین بخشش بخشنده اند از و
جدا نشوند بوده اند و هستند و باشند هست شدگان موجودات و همچنین بود یافتگان
بضم باء ابجد و واو معروف و دال ابجد و تحتانی بالف و فاء و تاء فوقانی و کاف
فارسی بالف و نون یعنی وجود موجودات عطاء خداوند است و ازین قدم عالم را میخواهد
و دلیلش میگوید زیرا که بخشنده هر آئینه انچه بخشد باز نگیرد که آن خوی زفت مرد است
بازگرفتن بزاء معجمه مسترد کردن زفت بضم زاء معجمه و سکون فاء و تاء فوقانی بخیل و ممسک
۱۰۱ جهان پرتو آسا از خورشید گوهر ایزد والا جدای نگرفته و نگیرد آسا بمد الف و سین
مهمله بالف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام انرا میخواهد که همچو ذات ایزدی جل شانه
جاودان ماند ۱۰۲ فرودین جهان در گفت فرازین جهان است مراد از گفت
حکم و فرمان ۱۰۳ نخست و آغاز چرخ خسروی فرودین بگران رفتار ستاره باشد
گران رفتار بطی السیر چرخ دور یعنی دور اول ستاره بطی السیر یکیتی خسر و سلطان شود
۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انباز از وست انباز بفتح اول و سکون نون و باء ابجد
بالف و زاء معجمه شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت
نبود ۱۰۵ و در دیگر هزاره ها با او هر کدام از گران رو ستارگان و تندرو ستارگان
هزار هزار سال انباز شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت بادشاهی کند و در هزارهای
دیگر کواکب بطی السیر و سریع السیر یک یک هزار سال با وی شریک گردند ۱۰۶ این
انجام ناه انبازیش باشد یعنی در آخر ناه شریک گردد پس نخستین بار و انباز آغاز
خسروی بادشاهی یابد می گوید معاون اول شریک ابتدای خسرو و فرمان شود
یعنی کوکبی که پیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود
چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن ستاره
که در هزاره دوم با او انباز شد دوم شاه چه پس از گذشتن بار خسروی نخستین
شاه دوم بادشاه گشت چنانکه پرسود که پس از رفتن بار بادشاهی نخستین

شاه نخستین انباز که در آغاز انباز نحست شاه بود خسرو شود نامیدن نام نهادن
می گوید کوکبی که با کوکب اول پیش از همه شریک شده بود بعد سپری شدن خسروی
اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون در روز بست یعنی سلطان
ثانی را حال همچنین است که یکهزار سال بی شرکت دیگری بادشاهی کند و در هزاره
های دیگر کواکب دیگر با وی شریک گردند و مقدار زمان سلطنت نیز همین سان
۱۰۹ انجام نخستین شاه که اکنون هنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال باد و
خسر و انباز باشد یعنی کوکبی که اول بادشاه شده بود آخرین شرکا گردد ۱۱۰ پس با
خسروی دومین شاه هم گذرد سلطنت و فرمانش نماند ۱۱۱ و چنین همه زادان یعنی
همین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر کدامین از ستارگان
گران رو و سبکرو بادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره های
دیگر انباز شده انباز شوند با شرکت ۱۱۲ چون ماه بادشاه شود و بد و همه انباز شد
و خسروی او هم انجام گیرد یک همین چرخ رود انباز شد از انبازیدن یعنی شریک
شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ و زین پس بازشاهی و خسروی نخستین باد شاه
رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این تسلسل و دور منقطع نگردد و تفسیرش
گوید چه آغاز چرخ از نخستین شاه و انجام بماه شید است شید بکسر شین معجمه و یای تحتانی
و دال ابجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از زحل و اختتام آن بماه و باز
همین سان ۱۱۴ و در آغاز همین چرخ کار پیوند و دین جهانیان از سر گرفته شود
یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و پیکرها و نشانها
و کارهای همین چرخ گذشته مانا و اسانه همه آن و همگی همان پیدا کرده آید و پدیدا
کرده شود مانا میم با الف و نون با الف مانند و همچنین آسا بمد الف و سین مهمله با الف
و تفسیر این فقره می گوید می گوید که در آغاز همین چرخ پیوستن اختیج سر کند و پیکرها پدید
آرد که در نگارند کار و کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کنش رفته همین چرخ باشد
نه آنکه همان پیکرها پدید آید چه باز آوردن رفته از فرزانه نشایست زیرا که اگر خواهی باز آید

گذراست

چرا برگندی و از هم ریختی زیرک امیغی کاری نکند که از ان پشیمان شود از هم ریختن
تباه کردن زیرک بکسر زاء معجمه تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون کاف تازی
دانا و هشیار امیغی بمد الف و کسر میم و یاء تحتانی مجهول و غین معجمه با یای تحتانی
معروف حقیقی و واقعی ۱۱۶ و هر مهین چرخ آمده از اغاز تا انجام مانند مهین
چرخ رفته باشد هر دور عظیم که پیدا شود مانند بود بدور عظیمی که سپری شد ۱۱۷
ای برگزیده اباد در نخست این مهین چرخ تو باهم جفت و همخوابه باز ماندی و دیگری
نه پائید اکنون مردمان از شما اید یعنی در دور عظیم همه مردم نیست شدند و اباد باز و جفت
خودش از بهر تخم و نژاد بماند و بنیاد کشادی گوید باید دانست که در انجام مهین
چرخ جز دو تن که مرد و زن باشند باز نمانند و همه مردمان فرو روند پس اغاز مردم از
زن و مرد باز مانده شود و در مهین چرخ نو از نژاد ایشان پر شود لاد برین باباد بر شود
که اغاز مردمان از تو شود و همه از نژاد تو اینده و تو پدر همه باشی قوله فرو روند یعنی نیست
کردند و فنا شوند قوله باز مانده باقیمانده لاد بلام و الف و دال ابجد بنا و بنیاد لاد
برین بجای بنا رعلیه لهذا ۱۱۸ بنام یزدان بسم الله باباد روان شادی گوید
۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان پیمبران برد بیمروان تواند یعنی کیشمندان تو بهتراند
نزدیک خدا تعالی ۱۲۰ گرامی تر نزد یزدان کسی است که بگفت تو کار کند گرامی
بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و میم مکسور و تحتانی معروف عزیز و محبوب
۱۲۱ انکس را که تو رانی یزدان او را راند یعنی مردود تو مردود خداست ۱۲۲ تو سر
بخش مردمانی سربخش بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله و فتحه باء موحده و سکون خاء
و شین معجمتین سر آمد و مقتدا ۱۲۳ پیروان تو بسیار سال در جهان پادشاه
باشند و خسروی کنند کارهای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
خرمی و ارام و داد جهان گاهی نباشد که در هنگام خسروان کیش تو یعنی در عهد سلاطین
کیش تو همه بسیار خوش و اسوده مانند ۱۲۵ تا مردم بسیار بد نکنند و گناهکار و بزه گر
نشوند ائین تو که مهر یزدان است از بر ماندهان و سترگ سترگان نرود بزه بفتحه باء موحده

وزاء معجمه و هاء هوز گناه و بزه گر بفتح کاف فارسی و سکون راء مهمله گناهکار شترگ بضم سین
مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله و کاف فارسی بزرگ ۱۴۶ یکی از آزارهای
و فرخ جهانیان را برخاستن آئین نیست از پادشاهان یعنی برخاستن شریعت از
بادشاهان از بهر اهل جهان بسیار رنج است ۱۴۷ بنام یزدان بسم الله اکنون از
کیشهای که پدید آید آگهی می بخشد این عبارت از سوی بخشم سیاسانست تمهید
فقرهٔ آینده ۱۴۸ گروهی آشکارا شوند نیکو دانا و کارکن و پرستشبد در بندگی سالار
پرستشبد بفتح باء فارسی و کسر راء مهمله و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی و سکون شین معجمه و
ضم باء ابجد و سکون دال مهمله رنج کشنده در عبادت الهی عربی مرتاض و در تفسیر تیاسبد
که در فرازین نواد واقع شده می گوید تیاس در راه خدا پرستش او کم خوردن و اشامیدن
و خوابست و چنین کس را که تیاسبد و هرتاسپ گویند یعنی هرکه در یزدان پرستی کم خورد و
کم خوابد او را تیاسبد بفتح تاء فوقانی و باء فارسی با الف و سین مهمله و ضم باء ابجد و سکون
دال ابجد در فرازین نواد زبان و هرتاسپ بدری زبان گویند ۱۴۹ و این گروه خجسته
راه اند یعنی پرستشبدان و هرتاسپیان ۱۵۰ و هم گروهی بی تیاسبد و هرتاسپی نیکو
دانش و کنش باشند و بر رهبر خردی او به بود خبر را جویند و خداجوی بی آزار بده تن خود در
پرستاری گردند رهبر بفتح راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد و سکون راء مهمله دلیل
و برهان رهبر خردی برهان عقلی آویه بود بضم الف و واو مجهول و فتحه تحتانی و سکون
هاء هوز و ضم باء ابجد و واو معروف و دال ابجد ماهیت و حقیقت یعنی گروه استدلالیان
که به براهین عقلی حقیقت حقایق اشیا تفحص کنند و تن خود را بریاضت و مجاهدت در
عبادت الهی رنج ندهند چونکه سرداسپ در عبارت فرازین نواد درین فقره واقع شده
بتفسیر کیش میگوید سرداسپ خداجوی است که بی کم خواری و کم خوابی و جز تنهای گزینی رهبر
خرد پسند خدا را جوید و نهان خبرها آشکارا سازد و آزار جانوری روا نشمرد و درین دو
گروه لشان پرتویان و رهبریان داده سرداسپ بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله
و دال ابجد با الف و سین مهمله و باء فارسی پرتوی بفتح باء فارسی و سکون راء مهمله و

فتحه تاء فوقانی و کسر واو و یاء تحتانی معروف حکیم اشراقی که بریاضت و مجاهدات خدا را جوید
و حقایق اشیا را پژوهش کند و انرا بدری زبان هیرتاسپ پرستشید و بفرازین نواد سپید تبار
گویند پژوهیان جمع بمعنی اشراقیان رهبری بفتح راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد
و کسر راء مهمله و یای تحتانی معروف حکیم استدلالی که بی ریاضت و مجاهدات بدلایل و براهین خدا جوید
کند و حقایق اشیا بر شکافد و بفرازین نواد انرا سروهیپ گویند رهبریان جمع بمعنی
استدلالیان ۱۳۱ پس گروهی اینند نیکو دانش و بد کار و زنند بار آزار و تفسیرش
می گویند و این نشان گروهی است که فرزانگی و زیرکی دوست دارند و با آن زند بار آزار زند و
دهن بخون جانوران بی آزار آلایند و شکم بدان پر سازند یعنی خوب دانش و بد کنش باشند
۱۳۲ گروهی سروزرام و نیرورام و جرازرام را بهم آمیزند توضیح این الفاظ می گویند
در هنگام پرستش یزدان در نخست انچه بر دل تابد آن را سروزرام نامند و رهبر خرد
و سخن پیش سپند را نیرورام خوانند و بازگفت دور از خرد که بیگانه هوش باشد انرا جراز
رام گویند و زین نشان چیره دروان داده سروزرام بفتح سین مهمله و ضم راء مهمله و واو
معروف و زاء معجمه ساکن و راء مهمله با الف و میم نیرورام بفتح نون و سکون تحتانی
و راء مهمله و واو معروف و راء مهمله با الف و میم جرازرام بضم جیم عربی و راء مهمله با الف
و زاء معجمه و راء مهمله با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار باهم درآمیزند اول انچه
باشراق دریافته شود دوم براهین استدلالی سوم ظنیات و وهمیات گاهی باول
و دوم روند و گاهی بسوم بگروند ۱۳۳ گروهی گویند که جز گوهر خدای والا
ازاد و رسته نباشد یعنی جز ذات باریتعالی مجرد از ماده نباشد و توضیحش میگویند و زین
گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن و تنانی اند ازاد
و رسته گوهر خداست یعنی ملایکه جسم و جسمانی گمان برند ۱۳۴ گروهی سرایند
که یزدان تن است و تفسیرش میگویند و زین تنانی کیشان را خواهد که میگویند یزدان
به پیکر مردم است و دانشوران تنانی کیشان بفتح تاء فوقانی و نون با الف و نون
با یای تحتانی معروف و کسر کاف عربی و تحتانی مجهول و شین با الف و نون

گروه مجسمه که از بهر خداوند تعالی جسم پندارند ۱۳۵ واندی بران روند
که یزدان خوی و منش هست وان نیروی است و ویژه تن آندی بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد و یای تحتانی مجهول یعنی چند کس و بعضی و ویژه تن یعنی مخصوص و
خاص است بجسم ۱۳۶ انجهی خود را پیغمبر و پیغام رسان خدا گیرند با
آزردن پرندبار یعنی با وصف آنکه حیوانات بی آزار را آزار ند و شکرند و باز خود را
پیغمبر خدا گیرند ۱۳۷ بی مهرزند بار که جانور بی آزار است و هر تاسیی که پرستاری
بسیار و رنج بردن بهر داد ار است بفرشتگان رسیدن نتوان یعنی بی آنکه جانوران
بی آزار را دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بملایکه رسیدن توانش و امکان
ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و بر نروند و به نیرویی اندک پرستاری و رنج
بردن آنچه بینند پندارند که بدیگر چیز مانند کنند و بدین اینها نادرست کار شوند پندارند
بکسر بای فارسی و سکون نون و دال ابجد با الف و کسر رای مهمله و سکون نون و دال ابجد
مفتوح و های هوز ساکن قوت متخیله و واهمه یعنی کسانی که خود را پیغمبر گیرند وصول شان تا
فلک القمر است بالاتر از آن نروند و ازین اندکی از ریاضت کرده اند قوت واهمه
و متخیله ایشان آن مشاهدات را بچیز دیگر فرا نماید پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
و دانند که یزدان و یزدانیان را دیدیم و خود تفسیرش نیکو یدمی بر باید که گروهی خود
را پیغمبر گیرند و پیام رسانان یزدان شمارند چون بی گداختن تن و انداختن خو
بد و اندوختن نیکوکاری که سر بخش آن مهرزند بار است بر سپهر برآمدن و بستاره و
فرشته رسیدن نارواست و این گروه بدین گونه ره نسپرده اند با اندک پرستاری
و کم رنج بردن فرودتر چند در زیر سپهر ماه بنگرند و چون هنوز روان پر پندار بود هر چیز
نسنده مانند پیوند دیده ایشان را بچیزی دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسمرادین را
ابجد دیده اند بن بود آن نیایند و بهیکری که پندار پیشان بود بگروند از راست
بکاست افتند و پی روان را در تباهی افکنند سمرادین بفتح سین مهمله و سکون میم و رای
مهمله با الف و دال ابجد و هم سمرادین بکسر دال با یای تحتانی معروف و نون و همی بر چیز خیم

۴
پیغمبر گیرند

فارسی بسکون تحتانی حروف دراز جمله مفتوحه از هور غالب که گوید که باندک ریاضت تابشی
چند را که بر فلک القمر بینند چون مغلوب قوت واهمه باشند نور الهی پندارند
و بدین پندار خود را و پیروان خود را گمراه کنند ۱۳۹ گروهی چون بنگرند که مردمان
در رنج اند همین ناکشتن بسند کنند قوله بسند کافی بسنده کردن کفایت کردن
یعنی همین ناکشتن مردمان را ستوده دانند و بر همین کفایت کنند ۱۴۰ چه گروهی
مردم کشتن را به و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زین نشان گروهی دهد
که برای رام شدن بزرگان و فرشتگان مردم را به تیغ کشند و خود را بیجان
کنند بگمان آنکه خدا خوشنود شود قوله بزرگان پادشاهان و خواهندان قوله
فرشتگان مردمان نیکو کردار ایزد پرستار یعنی بگمان رضای یزدان بخواهش
سروری خود را و مردم را کشتن دهند ۱۴۱ چند کیش آور گویند که آئین
بارانده نشود و برنخیزد یعنی منسوخ نگردد زین نشان گروهی میدهد که با پیروان
خود گویند که آئین بارفتنی نیست و ازین برنگردید ۱۴۲ در ایشان جنگها پدید
آید بسوگیری کیش آگاهی سازد که در راه این کیش آوران و آئین انگیزان پیروا
پدید آید و باهم در افتند و در یک آئین راه ده بسی شود و در یک بیخ شاخ بسیار
گردد و هر شاخی شاخ دیگر را بد کار شمرد ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب
کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردارند نیک دانش نباشند و تفسیر این
فقره می فرماید زین نشان گروهی میدهد که راه فرزانگان نپذیرند و بگفته ایشان
کار نکنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک گهر گیرند و اندک کردار خوب دارند با این دانا نباشند
قوله فرزانگان جمع فرزانه بمعنی حکیم و دانا یعنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و یزدان
شناسی قبول کنند لیکن بر گفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکو کار باشند
از دانش بهره ندارند ۱۴۴ و چندان آشوب پدید آید که نامه ایزدی شود یعنی مذاهب مختلفه و راههای جداگانه
ظاهر شود و در هر کیش کتب و صحایف نگاشته گردد ۱۴۵ ای برگزیده یزدان الّا آباد جز کیش آبادیان راه خدایابی
نباشد بسیار راه هر کس شد از گروه هورستارام نورستارام روشتارام پیدوسد و جز خود کردار پاید پدید مراد است که

بر پیشه و کار موقوف نیست و مخصوص بگروهی و طایفه نبوده از هر گروه هر کسیکه
خجسته کار و نیک گفتار بود لایق اعمال خود در هشت مرتبه یابد و پنجم ساسان
این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید فرسنداج نام کیش مه آباد است
فرسنداج بفتحه فاء و سکون راء مهمله و فتحه سین مهمله و سکون نون و دال ابجد با الف
و جیم عربی و هورستارام را به پهلوی راتهورنان گویند ایشان موبدان و هیربدان
انداز برای نگاهداشت آئین و پایداری راه و شناخت کیش و آرامش داد هورستارام
بهاء هوز و واو مجهول و فتحه راء مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف
و راء مهمله با الف و میم راتهورنان بفتحه راء مهمله با الف و تاء فوقانی با هاء هوز و راء
مهمله و نون با الف و نون موبدان جمع موبد بضم میم و واو و کسر باء ابجد و سکون دال
مهمله حکیم و عالم هیربد بکسر هاء هوز و تحتانی مجهول و سکون راء مهمله و ضم باء ابجد و سکون
دال ابجد عابد و صوفی و مرتاض و خادم و حاکم آتشکده آرامش داد بمد الف و راء
مهمله با الف کشیده و کسر میم و سکون شین معجمه و دال ابجد با الف و دال دیگر نظام کل یعنی
اعتدال و انتظام مهام میگوید که هورستارام طایفه علماء دین و عابدان اند که بوجود ایشان
طرق معاش و اکتساب فنون حسن معاشرت دلخواسته و سامان معاد و خداپرستی آراسته
میگردد و وصیات قوانین شریعت و پاسبانی ضوابط نوامیس الهی و تعالیم معارف بوساطت
هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرا می شود و این گروه را برامان و برهمن
نیز گویند و نورستارام را به پهلوی رتهستاران نامند رتهستاران بفتح راء مهمله و
تاء فوقانی و کسر هاء هوز و سکون شین معجمه و فوقانی با الف کشیده و راء مهمله با الف و نون
و ایشان خسروان و پهلوانان انداز برای بزرگی و برتری و بهتری و کامروائی بیکری
یعنی انتظام مهمات عالم صوری و این گروه را چتری و بهندی چهتری نامند و سورستارام
را به پهلوی استریوشان خوانند سورستارام بسین مهمله و واو مجهول و کسر راء مهمله و سکون
سین مهمله و تاء فوقانی با الف و راء مهمله با الف و میم و استریوشان واو با الف و سکون
سین مهمله و فتحه تاء فوقانی و سکون راء مهمله و تحتانی با واو مجهول و شین معجمه با الف

دنون وایشان بهر هر گونه پیشکاری و پرستاری اند و این گروه را شودر نامند
و روزستارام را به پهلوی هوتخشان سرایند روزستارام برا مهمله و واو مجهول و کسر
زا معجمه و سکون سین مهمله و تا فوقانی با الف و را مهمله با الف و میم هوتخشان بضم ها
هوز و واو مجهول و فتحه تا فوقانی و سکون خا معجمه و شین منقوطه با الف و نون ایشان
پیشه ور و کشاورزند و گروه مردم زین بیرون نیابی کشاورزان و پیشه وران را بیش
بشین معجمه و در هندی بیس بسین مهمله خوانند و این چهار فرقه است که جمشید بادشاه
مردم را باین چارگانه قسم منقسم فرمود و هریکی را بکاری داشت ۱۴۶ بنام یزدان
هرکس ده اشکار اکردن و سنداج کوشد در مینو پایه یابد یعنی هرکه ده اجراء طریق مه
آباد سعی کند بهشتی گردد ۱۴۷ ابگیمان دانید که و سنداج راست است تفسیر این فقره
می فرماید بمردم میگوید سراسر بیگمان دانید و بدین گروید که آئین آباد روان شاد که
بمه آباد خردمندان بر روان او و بر دانش باد راه راست بیگانست است گرویدن
بواو یقین کردن ایمان آوردن آباد بمد الف نام پیغمبری از پیغمبران ایران و بمعنی درود
و آفرین مر بفتح میم و سکون را مهمله بمعنی شمار بیمر بی شمار یعنی ایزد تعالی با باد که بی شماره
درود و برو باد خیر میدهد که شریعت مه آباد بی نقصان حق است هرکس اندک خرد و بینش داشته
باشد و بینند لشید بروپیدا آید که این خجسته آئین چه پایه از دیگر کیشها فرهمند است فره
بفتحه فا و را مهمله و سکون ها هوز و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد پاکیزه و نورانی
و هیچ راهی بدین پاکیزگی و گوارایی نیست اگر خواهد بیگمان انچه گفته آمد بگرود و داند
بر دو گونه سزد یا هرتاسپ شود که رنج کشیدن و آمیغ چیزها بدیده دل دیدن است
یا سرداسپ گردد که بهر آمیغ کارها دریابد یعنی یا حکیم اشراقی گردد یا استدلالی ۱۴۸
بنام یزدان بسم الله با مردم می سراید تفسیر شارح از بهر فقره ۱۴۹ که انیست بترسید
از گناه و هراسید از کار تباه هراسیدن بمعنی ترسیدن و کهتران را مهتر و خوردان را
بزرگ دانید که آسان بیماری دشوار رنجوری شود مراد از کهتران گناهان خورد و نام
صغایر اند و از بزرگ گناه کبیره و مشهور است اصرار بر صغایر منجر بکبایر است و توضیح این

فقره پنجاهم پسان پیغمبر باید چه در آغاز بیماری اندک است چون نگفته پزشک گوشند زودی
به بهبودی آرد و در این بیمار را آسان شمرد و پزشک نگراید زرد و نوابش گیرد تا بجای
رسد که از چاره در گذرد و گفته پیغمبران و دستوران و موبدان چون سخن پزشکان است
اگر کسی از گناهان پشیمان شود و بپاکی گراید و نیت بپرهیزد ازین ورد بار زهد و از ان
هراسد بجای کشد که بیمار چاره ناپذیر گردد پزشک بکسر بای فارسی و کسر زای هوز و هم
زای فارسی و سکون شین معجمه و کاف عربی طبیب معالج نیت بکسر بای فارسی و
فتحه تای فوقانی اول و سکون تای فوقانی دیگر یعنی باز گشتن از گناه و عربی توبه ور
بفتحه واو و سکون رای مهمله مخفف واگر ۱۵۰ ناامید از مهربانی و بخشش او مشوید
لا تقنطوا من رحمة الله را ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز اگر کار بد بر گردید
و آنچه نادانسته از شما سر زده بگذرید و پشیمان گردید و از مهر یزدان ناامید مباشید
که مهربان و بخشنده است بنده را نه از خشم رنجور دارد و آموزگار را مانند است هستن هیم
با الف و کسر نون و سکون مهمله و فتحه تای فوقانی و سکون نون یعنی مانند و مشابه
شدن یعنی ایزد تعالی مانند معلم و آموزاننده است که چون شاگرد فرهنگ نپذیرد
او را چوب زند بهبود او خواهد یعنی رنجه کردن شاگرد از بهر بهبود است نه از روی کین
و خشم ۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردنده که ایشان را شارستار نامند
چرخ انجام انند و بانجام رسانند و بکران آرند یا در خانه خود باشند جشن واجب هفت
ستاره گردنده سبعه سیاره که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است
شارستار بشین معجمه با الف و رای مهمله مفتوحه و سکون مهمله و تای فوقانی با الف و مهمله
جشن بفتح جیم عربی و سکون شین معجمه و نون شادی و کامرانی و مجلس مهمان و تعبیه
میگوید که هرگاه دوره هر کوکب ازین کواکب هفتگانه آخر و منتهی شود ازو زر ا عید
کنید و همچنین هرگاه کوکبی ازین کواکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار
ایزد و پرستند و دانا و موبد را دوست دارید و فرگفت برید فرگفت بفتح فا و سکون را
مهمله و ضم کاف فارسی و سکون فا و تای فوقانی حکم و فرمان یعنی بگفته علما و عباد کار کنید

۱۵۳ هنگام زادن فرزند نامهٔ خدا که دساتیر نام اوست خوانید و در راه یزدان چیز دهید یعنی بروز تولد فرزند دساتیر بخوانید و خیرات دهید ۱۵۴ مرده را در خم تنداب یا در آتش یا خاک سپرید این طریق دفن مرده است تفسیرش میفرماید آنچه فرسید جهان یعنی پیروان کیش مه آباد در باره مرده کرده اند آنست که پس از جدای روان تن را بآب پاک شویند و جامه های نیکو پوشانند پس بدینگونه تن او را در خم تنداب اندازند تنداب آبی که گوداهای تند و تیز سازند هر چه در آن افتد بگدازد و چون گداخته شود آن آب را بجای دور از شهر برده ریزند تا اجزای تن مرده مردم را پایمال و پی سپر نگردد و رنه یعنی اگر در تیزاب نگدازند بدین آرایش یعنی جامه های نیکو پوشانیدن با مشک سوزانند یا گنبد سازند گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه بای ابجد و سکون دال مهمله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن چاهی کنند و آنرا بخشت و سنگ و رشت استوار و سفید سازند و در کنارهای آن جایها باشند و تختها گذاشته مرده را بر او فراز تخت خوابانند یا خم در خاک فرو برند و در آن مرده را جا دهند یا تابوت بزمین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فرسید جهان کار کردندی خم تنداب بود قوله رشت بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و تای فوقانی گچ که عبارت را بدان استواری دهند تابوت بتای فوقانی با الف کشیده و بای ابجد با واو معروف و دال ابجد صندوق در عربی تابوت ۱۵۵ پس مرده نامهٔ یزدان خوانید و چیز بانیرو پرستان دهید تا روان او را نیکوی رسد روان بفتح رای مهمله و واو با الف و نون معنی روح و جان ۱۵۶ نزدیک یزدان والا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهش و بخشش نیست و دهش بکسر دال ابجد و کسر های هوز و سکون شین منقوطه بمعنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه کرده توبت کنید و پشیمان شوید تا آن گناه شما آمرزیده گردد ۱۵۸ و هم آیین و هم کیش را در نیکوکاری یاوری دهید و کس متفق الملة هر یکی هم کیش و هم آیین است مر دیگری را ۱۵۹ از دزد آنچه برده و برابران ستانید و بچوب زده چندگاه در زندان دارید تا از این رنج پند گیرد ۱۶۰ اگر نپند نگیرد شهر گردان کرده و گرد کوی

و بازار گردانیده در بازگشایش وازند یعنی اگر از محبوس شدن نپذیرد و از دزدی
باز نیاید رسوا کرده بازکشیدنش رنج دهند و تفسیرش میگوید این خسروان سنداج
کیش چنان است که چون دزد دزدد و باز گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که
ازان گروکار گویند براء مهمله و واو معروف و کاف تازی با الف و زای معجمه پس
بزدن چوب رنجور داشته بند بر پا کنند و خشت و خاک بهر سرای بردنش گویند
و پیوسته درین آزرده بود یعنی مدت دراز بدین درد مبتلا ماند تا خود او و دیگر بار و دیگران
پدیدنش چنین کار نکنند ۱۶۱ مرد و زن شوهردار آمیزنده را که تومار کاج است
از چوب زدن و شهر گردان بخواری کردن اگر باز نگردد نامرد کنید و زن شوهردار را
بند مرزان شوهردار آمیزنده یعنی زناکننده آمیختن بمعنی مباشرت کردن و جماع کردن قوله
تومار بتاء فوقانی و واو معروف و میم با الف و راء مهمله شنیعه کاج بکاف عربی با الف
و جیم عربی بمعنی فعل پس تومار کاج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی ازین سزاء
خفیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و مجتنب نگردد کیر او را که آله مجامعت است و
باعث بر زنا می شود قطع کنند تا ماده اینکار بکلی مستاصل و منقطع گردد و در تفسیر قوله
و زن شوهردار را بندی بر باید که اگر زن شوهردار با مردی آمیزد او را پس از چوب
زدن و شهر گردانی اگر باز و ران کار گیرد در بند جاوید کنند زیرا که آله زنا که شرمگاه او
باشد بریدن ممکن نیست که موجب هلاک میشود پس انقطاع صدور زنا از و بحبس جاوید
حبس که تا مرگ در زندان بماند دیگر صورت ندارد ۱۶۲ ستارگان رونده را
که هفت ستارگان بدان باشند پس یزدان ستایش ستایش کنید و افروختنی از و زید
یعنی خوشبوها روشن کنید از بهر کواکب سیاره ۱۶۳ و پیکر بهر هفت ستاره روان بسازید
و پرستش سو دانید پرستش سو قبله که سوی پیش نماز آورند از بهر خدا یعنی تماثیل و اشکال
کواکب سبعه سیاره را هنگام نماز کردن بهر خدا پیش رو دارید و بدان سو نماز گزارید ۱۶۴
گروهی از فرهیان خود را بدروغ از فرازیان و آسمانیان خوشتر و بهتر گیرند بدان نگروید
فرودی بفتح فاء و راء مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یاء تحتانی معروف بمعنی زمینی و سفلی

فرازی بفتح فا و را مهمله با الف و زا معجمه و تحتانی معروف علوی و آسمانی چون ملایکه
و عقول قوله نگروید بواو بمعنی تصدیق نکنید و ایمان میارید ١٦٥ فرودین و
زمینی به برین و آسمانی برابر نتواند شد پس بهتر و خوشتر شدن ازکجا ١٦٦ روان
مردم هرچند فرازیست چون با موبد و پرستشبدی از تن فرودین جدا شود مانند
ایشان گردد و در تفسیر همین فقره می فرماید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و نیکوکار
باشد چون از تن رها شود مانند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین دانسته
شد که تا فرودین جاست او را همسری بفرازستانیان نرسد و گروهی که فروکش
بهتری کنند دروغگوی و کاست ایشان باشند فروکش بکسر فا و را مهمله و واو مجهول و
فتحه کاف عربی و سکون شین معجمه بمعنی دعوی یعنی کسانی که ادعا می کنند که مردم
از عقول و ملایکه بهتر هستند گفتارشان براستی نیست فرازستان بفتحه فا و را مهمله
با الف و کسر زا هوز و سکون سین مهمله و تا فوقانی با الف و نون عالم علوی که افلاک
باشد فرازستانی علوی و فلکی ١٦٧ ای آباد گفت و گفتار یزدان آنست که
فرشته بر دل تو آرد یعنی الهامی کند بر دل تو ١٦٨ یا چون از تن برای با سروشید
که همین هست از یزدان شنوی سروشید بضم سین و را مهملتین و واو مجهول و شین معجمه ساکن
و ضم با ابجد فرشته که فرشته سالارش نامند بهمن بفتح با موحده و سکون ها هوز
و فتحه میم و سکون نون نام است گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهنده خشم و چون در
عبارت فرازین نواد در همین فقره لفظ نمیدی واقع شده تفسیرش میگوید نمیدن برآمد
از فرودین تن است و باز بدو پیوستن همی هیچ برآمدن روح و باز آمدن بتن را
خلع گویند و بدری زفان نیوه چینه بکسر نون و تحتانی مجهول و فتحه واو و ها هوز و فتحه
جیم فارسی و کسر میم تحتانی معروف و فتحه نون و ها هوز هیچم برآمدن هم آید و چم
بفتح جیم فارسی و سکون میم بمعنی معنی که مقابل لفظ است یعنی نمیدن بمعنی مطلق خروج
هم است می گوید گفتار یزدان باری نیست و یاد آهنگ در و نبود قوله باری بیا موحده
با الف و را مهمله و یا تحتانی بمعنی تدریجی و هنگامی که لفظی پس از لفظی بیرون آید یا و آهنگ

بباء موحده باالف وکسر دال ابجد و مد الف وفتحه هاء هوز و سکون نون و گاف فارسی
بمعنی آواز وصوت یعنی کلام خدا تدریجی و صوتی نیست چه صوت مخرج و محل را
خواهان است و تدریجی مقتضی حدوث و تجدد و ایزد تعالی از تجددات و محلیات همه
برکران و آن چنین است که میانجی فرشته بر دل فرود آید یعنی کلام خدا معنی است
که بوساطت ملک وحی بسیار بر دل رسول ملقی و ملهم میگردد یا چون از تن برای ایزدان
دریابی و چون بتن پیوندی آن چم را بزبان آری و بیاد نوا برون دهی باد نوا بباء
موحده باالف کشیده و کسر دال ابجد و فتحه نون و واو باالف بمعنی صوت و آواز
یعنی هرگاه بار دیگر روان بجسم تعلق گیرد آن معنی را که از ایزد تعالی دریافته باشد
باواز خود بمردم شنواند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که نبی بمردم می گوید ٭
۱۶۹ تو مرا دیدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا بهمه بندگان فرودین و زمینی
رسان در وجه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان و فرازیان همه بر آن برند و
نزدیکان یزدان بوخشور فرودین تن نیاز ندارند یعنی فرستادن فرمان از بهر مطیع
گردانیدن مامورین است نسبت با آمر پس هرگاه که علویان و فلکیان در همه حال
مطیع حکم خدا بوده باشند برسول خاکی پیکر احتیاج ندارند آری بفرشتگان
نزدیک حاجتی دارند در شنودن فرمان ۱۷۰ پس از تو آئین تراجی افرام زند
کند و او پیغمبری باشد سترگ سترگ بضم سین مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله
و کاف فارسی بمعنی بزرگ و پنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید از ین الهی
بخشید با یاد روانشاد که چون این خجسته آئین از ناخوبی مردم بر بوبی گراید و برافتد
جی افرام که یکی از نژاد تو باشد آئین تراز نده گرداند و از سرنو میان مردم گستراند و
او پیغمبری باشد سترگ نژاد بکسر نون و نژاد فارسی نسب گسترانیدن مشهور کردن تبلیغ کردن

نامهٔ شت جی افرام

شت بفتح شین معجمه و سکون تاء فوقانی کلمهٔ تعظیم بجای حضرت بنام ایزد بخشایندهٔ
از منش و خوی بد دور شت و گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رسان

۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام ایزد روزی ده جاندار
وامرزنده نیکوکار ۴ سپاس خدایرا که نخست ازاد گیتی پدید آورد مینستان را
یعنی اول عالم مجردات همچو عقول و ملایک افرید و پس ازان عالم مادیات و اجسام
بهستی کشید ۵ نگر و بین ای جی افرام پور آباد ازاد که چگونه به بهمان یزدان تن
سالار دتنبد و تنانتن و تختن و تهمتن که همین چرخ باشد همه تنان را در درونه گرفته
همیشه می گردد آزاد بمد الف و زاء معجمه با الف و دال ابجد وارسته از تعلقات
جسمانی و رغایب دنیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
می گوید که ای آباد بر توانایی و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک
الافلاک که فلک اطلس و بلسان شرع عرش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت
می کند و دایما بیک روش میگردد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر
سپهران را با خود از خاور تا باختر برد با انکه گردش آسمانان و سپهرهای زیرین مهین
چرخ بفرزانگی و هنر هستی بخش از باختر سوی خاور است یعنی حرکت فلک الافلاک
از مشرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
از مشرق بمغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود با وجودی که سپهران
دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی مشرق بحرکت خاصه خود شان حرکت
می کنند چون هشتمین فلک که همه ستارگان بجز سبعه سیاره بر و جا دارند و ازین
سبب او را فلک الثوابت و بدری زفان اختر بار نامیده کرده است از مغرب
بسوی مشرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان تواناست که برخلاف
حرکت انان همه را بحرکت خود می گرداند خاور بخاء معجمه با الف و فتحه واو و سکون
راء مهمله مشرق باختر بباء ابجد با الف کشیده و سکون خاء معجمه و فتحه تاء فوقانی
و سکون راء مهمله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان گران رفتار دوازده
خانه گردنده ستارگان شده گران رفتار بطی السیر که دوره حرکت انان از نقطه
که گردش آغاز ند و باز بران نقطه برسند در دراز کشیده هنگام بانجام رسد چون

نجوم ثوابت می گوید که از صور نجوم و پیکر ستارگان اشکال بروج افلاک متخیل و متصور شده پس آن اشکال خانهای کواکب سیاره برگزیده آمد ۹ چون بره و گاو و دو پیکر و خرچنگ و شیر و خوشه و ترازو و کژدم و کمان و بز و دول و ماهی این است نامهای بروج بعربی حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت دولو دول بدال ابجد و واو مجهول و لام بمعنی دلو که آله آب کشیدن است و اصل در قرار یافتن بروج نیست که کواکب ثابته جای چنان واقع شده اند که آن هیات بشکل بچه گوسپند بانسته و متمثل شد پس این شکل را حمل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت متخیل و متصور شده همچنین مقابله آنان از دیگر افلاک همچو هفتمین و ششمین تا فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که بمقابله برج از برج حمل قرار دهند و اگر بمقابله برج ثور واقع شود بودنش در برج ثور بر گویند و همبرین اندازه پس از همین جاست که گویند امروز خورشید در برج حمل است و اگر چنین نبود خورشید که در فلک چهارم است در برج حمل که بر فلک هشتم چگونه در آید ۱۰ و چنین در فرودین آسمانها ستارگان گردنده اند یعنی در افلاک سبعه که سپهران هفتگانه باشند کواکب سیاره بحرکت هستند ۱۱ کیوان بفتح کاف عربی و سکون یار تحتانی و واو بالف و نون عربی زحل بر فلک هفتم برجیس بکسر بای ابجد و سکون راء مهمله و جیم عربی یاء تحتانی معروف و سین مهمله عربی مشتری بر سپهر ششم بهرام بفتحه بای ابجد و سکون هاء هوز و راء مهمله بالف و میم عربی مریخ بر فلک پنجمین خورشید عربی شمس جایش فلک چهارم ناهید بنون بالف هاء هوز و یای تحتانی معروف و دال ابجد زهره بر فلک سوم تیر بتاء فوقانی و تحتانی معروف و راء مهمله عطارد جایش فلک دوم ماه عربی قمر بر فلک اول ۱۲ و اینها بندگان برگزیده من اند که هرگز نافرمانی نکرده اند و نکنند یعنی کواکب از عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا نظهور و فعلیت نیارند و بتفسیرش می سزاید که سپهران با همه نیرومندی و نزدیکی بخرد یزدان از گفت او بیرون نشتند و از آغاز روزگار آفریده شده اند تا انجام جاوید پیوند از ایشان سرکشی نیامد و نیاید

تا آغاز روز بنون با الف و مد الف با غین معجمه با الف و زاء هوز و راء مهمله با واو مجهول
و زاء هوز روزی که آغاز آن نباشد و آنرا بعربی ازل خوانند و انجام جاوید پیوند روزی
که منتهی نشود و بپایان نرسد و آنرا بعربی ابد خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم
بالزمان اند و اصلا انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نکرده اند و بیاز گشادین
مطلب می گوید در هنگام نخستین بار که مرا بر افرازستان خوانند آسمانها و اختران
با من هم پیوند یعنی گفتند که ای ساسان ما از آن کمر به پیشکاری ایزد بسته داریم و پا
از بندگی پس نکشیم که او سزاوار پرستیدن است و از مردم در شگفتیم که چه مایه از گفت
یزدان بیرون اند شگفتن بکسر شین معجمه و کسر گاف فارسی و سکون فا بمعنی تعجب نمودن
و شگفت بر وزن گرفت تعجب مایه بمیم با الف و فتحه تحتانی و سکون هاء هوز بمعنی قدر و
اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعجب هستیم که چرا فرمان
خدا بجا نمی آرند با وجودی که سزاوار پرستش است ١٣ پس آتش و باد و آب و خاک
و تفسیر این فقره می پرماید پس از سپهر چار گوهر آفریده شد گوهر بکاف فارسی جوهر و آن
موجودی است قایم بذات خود مقابل عرض که آن قایم بالغیر بود ١۴ و از پیوند
ایشان که چار گوهر باشند کانی و رونده و جانور یعنی جمادات که بحرکت ارادی و طبعی
قدرت ندارند و بالیدن و نمو در ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و یاقوت
و رونده نباتی که حرکت طبعی دارند و بالیدن نشامند می گردند و جانور حیوان که
بحرکت ارادی با شعور و اراده متحرک می شود کرده شد و پدید آورد یزدان انها را
این افزوده تجسم ساسان است و دون از ترجمه اصل فقره ١۵ بسپهر و در سپهر
یزدان در کار اند می گوید که عناصر موالید بکارهای که یزدان ایشان را بانجام آن برگزیده
مشغول هستند ١٦ بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده بیکار این گفتار
را بفصل مطلبی که بر میگزارد از مطالب سابقه و تصدیر آن بنام خدا آورد پس میگوید
١٧ گفتم که نخستین آباد را بگزیدم و پس از و سیزده پیغمبر آباد نام پی هم فرستادم یکی
پس دیگری پیغمبری آراشد ١٨ باین چهارده پیغمبر جهان آراسته و آرام یافت و تفسیر

این فقره می‌برآید چون آباد را با سیزده وخشور سپس او گردکتی چهارده شوند و این
اینها همه برابر و مانند مه آباد بود و پیروی مه آباد کردند و بدین کشور را آباد داشتند
آباد با آباد بدین آبادان باد قوله گردکتی بکسر کاف فارسی بمعنی جمع و یکجا کننده
قوله آباد بعد الف و بای ابجد با الف و دال ابجد درود و آفرین و نام پیغمبر ۱۹ پس
از ایشان که چهارده آباد باشند پادشاهان جانشین و پیره‌های آنان جهان را خوب
داشتند قوله پیره بکسر بای فارسی و یای تحتانی معروف و فتحه رای مهمله و سکون هاء هوز
بمعنی خلیفه پیره‌ها خلفا یعنی پادشاهان بخلافت آن انبیاء و رسل بانتظام جهان
پرداختند و کار خوب کردند ۲۰ چون صد زاد سال در پادشاهی ایشان رافت
آباد آزاد پادشاه جهان داری گذاشته یزدان پرست شد آزاد بعد الف و رای
مهمله با الف و رای مهمله با دال ابجد نام فرشته و برای معجمه وارسته از تعلقات جسمانی
و دنیوی و بتوضیح این فقره می‌گوید که باید دانست که فرشنداج کیشان هزار باره
هزار سال را یک فرد گویند بفتحه فا و سکون را و دال مهملتین و هزار باره فرد را یک ورد
بفتحه واو و سکون را و دال مهملتین و هزار باره ورد را یک مرد بفتحه میم و سکون را
و دال مهملتین و هزار باره مرد را یک جاد بجیم عربی با الف و دال و سه هزار جاد را
یک واد بواو با الف و دال و هزار واد را یک زاد بزای معجمه با الف و دال نامند و بدین
شماره صد زاد سال در گروه آبادیان خسروی پائید چون هزار را هزار بار شمار کنی
۱۰۰۰۰۰ صد هزار می‌شود ده بار که بهندی زبان از ده لک نامند و چون
این حاصل را که فرد باشد هزار بار بگیری ورد می‌شود یعنی صد کرور که ارب گویند و
صورتش چنین ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ نه صفر و یک عدد و هرگاه این حاصل را
دیگر هزار بار بگیری ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ده کهرب و صورتش بعد نگاشتن
دوازده صفر عدد واحد برنگاشته گردد و همین است مرد و چون این حاصل را
هزار باره دیگر بشمری جاد می‌شود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بدینصورت
پانزده صفر و یک عدد که بهندی یک نیل گویند و سه بار این برشمرده را یک واد گویند

وهرگاه سه جاودرا هزار بار دیگر شمار کنی حاصل میشود بدین صورت ....!!
عدد سه پس از هژده صفر و همین است زاد پیش صد زاد و سال سلطنت در گروه آباد
استقرار گرفت و چون این مایه سال گذشت آباد آزاد که بازپسین خسرو آباد یان
است جهان را نیش بهی نپذیرفته بادشاهی بهشت یعنی ترک سلطنت گرد گوشه
نشینی گزید و چنان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که کجا شد و از خسروی
هشتن او جهان بهم خورده پدید آورده های بادشاهان بپاشید متفرق و پریشان شد
پس نیکان بیش جی افرام پور آباد آزاد که چون پدر پرهیزگار بود و از پرهیزگاری
پیوسته از مردم دور بیزدان پرستی بسر بردی رفتند و او را بخسروی خواندند
نپذیرفت تا آنکه این نامه را برو فرود آمد بپایان رسید افزوده پنجم ساسان ۴۱
بنام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده نیکوکار ۴۲ ای جی افرام پور آباد آزاد
چون پدر تو بادشاهی گذاشت اکنون جهانداری تو بگیر و دستاج را که کیش مه
آباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۴۳ ترا به پیغمبری کردم
و دستاج را تو پیرایم و زیور بیدم آرایش و هم آن کیش را تو ۴۴ و اینک اسمانی
سخن برایت فرستادم لخت و ساتیرش کن که نامه آباد و روانشاد و هست لخت
بفتح لام و سکون خاء معجمه و تای فوقانی بمعنی جزو و پاره یعنی باو ساتیرش یکجا بکن
۴۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن آئین خداست و این کیش از میان یزدانیان بر
افتد یعنی منسوخ نشود ۴۶ هرکس دوست خداست او بدین راه آید یعنی این آئین بگزید
۴۷ بنام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده نیکوکار تصدیر صفات الهی این فقره
آورد ۴۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر آئینه بود همیشه هست جاوید پای ناچار پائی
بیگمان مان بی آغاز و انجام و جز نخست و سپس پوش که بوده و هست و باشد همیشگی
اش و جاویدی اش را آغاز و نخستی و انجام و کران و کنار نیست قوله بایست هستی
بباد ابجد بالف و کسر یای تحتانی و سکون سین مهمله و سکون تاء فوقانی واجب و هستی
بفتحه هاء هوز و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با تحتانی معروف بمعنی وجود بس معنی

پس معنی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود از او واجب و ضروری
شمارد و این ترجمه بدری زفان است لفظ گرور فرناش را که بفرازین نواد است گرور
بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون راء مهمله واجب فرناس بفتحه فاو
سکون راء مهمله و تاء فوقانی با الف و شین معجمه وجود و چونکه واجب الوجود را دوام و
ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم را از سوی خود افزوده نا گزیر با
بنون با الف و ضم کاف فارسی و کسر زاء معجمه و یای تحتانی معروف و راء مهمله ساکن و
باء ابجد با الف و شین معجمه موجودی که خرد جاویدان بودن از او تجویز کند و از ان بر نگرد
جاوید پاینی دایجا پایدار پاینده می گوید که ایزد تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
و محقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاودانی است
ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال
ابجد یعنی نور شیدان شید نور الانوار که ذات اوست جل شانه و توضیح این لفظ پنجم
ساسان می فرماید فروغان فروغان تابان تاب یعنی اشراقی که همه را نور می کشد
درخشان خش درخش بضم دال ابجد و راء مهمله و سکون خاء و شین معجمتین نور و ضیا
درخشان درخش ضوء الاضواء درفشان درفش بکسر اول و فتحه راء مهمله و سکون خاء و
شین معجمه نور و فروغ درفشان بر وزن درخشان تابان فروزان فروز تابان نور فروز
بضم فاء و ضم راء مهمله و سکون واو و زاء معجمه نور و فروغ که شیدستان از شیدش شید پرید
از شیدستان بسین مهمله در چهارم جای که مجمع انوار بود یعنی نورانی جاها نور او روشن ضیا است
و فروغستان فروغ هستی زو گیرد فروغ بر وزن دروغ نور خورشید و آتش و چراغ
یعنی نورانی پیکران نبود و جود روشن علیشو فرو تاب آبادی تابش تابش نداز تاب بتاء
فوقانی با الف و باء ابجد نور و روشنی تاب آباد جایی که نورانی بود قوله تابش در اول بفتح
باء ابجد یعنی تاب او و تابش ثانی بکسر باء ابجد یعنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل اضواء
لی نور او نورانی نبود درخشش گرد از و درخشنده بود درخش گرد بکسر کاف فارسی و سکون
راء مهمله و دال ابجد یعنی فراهم گاه نور درفشندگی از و درفشد روشنگر روشنی خرا و سر

روشنگر بکاف فارسی و را مهمله یعنی روشن کننده و روشن و روز با فر گوهرش یعنی فروزنده
نور ذات با عظمت اوست ۴۰ پرستش سزایان پرستش سزا و ستایش در خوردان
ستایش درخور و و خود تفسیر این فقره می پراید آنان راکه فرمندان از فرهی پرستند
با همه فر ایشان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او بند خداوندان پرستار
و بندگی او بجا آورند قوله فرمندان فرمند بفتح فا و سکون را مهمله و فتحه میم و سکون نون
و دال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت فر بفتحه فا و سکون را مهمله شان و شوکت
و رفعت و نور قوله نیایش شایان آنانکه شوکت و فرهی شایسته آن بوده باشند
که دیگران به نیایش انها زبان کشایند سرنگون شوند ۴۱ خدیوان خدیو
خسروان خسرو شاهان شاه کیان کی دارایان دارا داوران داور سران سر
برتران برتر باید دانست که لفظ خماشان خماش را با لفاظ مترادفه متقاربه
ترجمه کرد قوله خدیوان خدیو بکسر خا معجمه و دال ابجد و تحتانی مجهول و واو ساکن
خداوندگار خسرو بضم خا معجمه و سکون سین مهمله و فتحه را مهمله و سکون واو بادشاه
عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف عربی و سکون تحتانی بادشاه بادشاهان و
بادشاه قهار دارا بدال و را مهمله با الف بادشاه داور بدال ابجد با الف و فتحه واو و سکون
را مهمله مخفف دادور که عادل و داد گر باشد و توضیح این الفاظ در اینجا می ستایش
می افزاید خدیو آباد بنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرده به پیشکاری او نازان
کیان را سر نیاز بر در گاهش دارایان را دارا مهرش داوران را داور روش قوله
شاه کرد بکسر کاف فارسی و سکون را مهمله و دال مهمله مجمع الملوک و محل السلاطین
با عظمت بفر غبت او در ساز ند و ملوک به عدالت گستر خطاب ظل اللهی نیازمند مفتخر باید که سلاطین مهر او دارایان
را دارا است و داوران را فروشوکت او حاکم و داورش همین مضمون گفته سعدی
شیرازی رحمة الله علیه سه سر بادشاهان گردن فراز به بر درگاه او بر زمین نیاز
۴۲ بلند پایه سترگ برین بزرگ بالای این الفاظ مترادفه متقاربة المعنی ترجمه
داسالاس است و توضیح می افزاید که بلندستان را بلندی بخشش و فراز آبادرا فراز

یعنی عالم علوی را به بلندی برند برین گردا برا در بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله
و دال ابجد بجمیع اعتلا و رفعت یعنی رافع المرتفعات شهر بالای را بالا دهش یعنی مجامع
رفعت و ارتفاع بخشید ۴۳ شگفت درود بزرگ ستایش شگرف سپاس
شگرف بکسر شین معجمه و فتحه گاف فارسی و سکون رای مهمله و فا بمعنی نیکو و زیبا و لطیف
و صاحب شکوه درود درود دستان شهریاران و ستایش ستایستان کوی و نیایش
نیایش آبادیان سپاس شیم را در خور و سزاست محامد حامدان و شکر شاکران را
سزاوارست ۴۴ کی فروغ و سخت فروزش بی اندازه تابش فرون رخشش
بس درفشان بزرگ آشکارا و سترگ پیدا و شگرف روشن بیمر نمایان بیمر بکسر بای ابجد
و سکون تحتانی مجهول و فتحه میم و سکون رای مهمله بمعنی بیشمار و بی حصر کی فروغ نور
قاهر که شکننده مرادات و برهم زننده ظنون و افکارست و توضیح مذکور می افزاید
که فروغ فروغ دهشان و فروزش فروزندگان و تاب تابناکان و رخش رخشندگان
و درفش درفشندگان و آشکارای آشکاراوران و پیدای پیداوران و روشنی روشنیدان
و نمایش نمایندگان از وست قوله فروغ دهشان بخشندگان نور می گوید که انارت مفیضان
نور و اضارت بخشندگان ضو همه از وست ۴۵ آشکارا فروغ پیدا پرتو سخت
روشن فرون تابش بس نمائی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه ناسانس ست که بگونا گون الفاظ
بر سرود و تفسیرش می افزاید که آشکارستان روانکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا
گرد را پیدا ساز گرد بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله و دال مهملتین یعنی مجامع ظهور اشیا از و ظهور
گرفته پرتوستان را پرتو دهش پرتو بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتحه تای فوقانی
و سکون واو شعاع فروغ و عکس جرم نورانی پرتوستان محل فرو لی شعاع پرتو دهش
روشن کننده یعنی نورانی فرمای عالم روانستان و جهان فرشتگان روشن شهر را
روشنگر و تاب مزر را تاب در نمایش خانه را نماینده بگوهر تابناک ست قوله مزر بفتح میم و سکون
رای مهمله و زای معجمه زمین و سرحد روشن شهر و تاب مزر کنایه از عالم بالا و ملکوت که همه
روشنی یاره و سراسر درخشنده است ۴۶ بزرگ بزرگی و سترگ سترگی و بلند بلندی

و دال مهملتین

پیدا گرد

یاره

و فراز فرازی و برترین و بالا بالای و شگرف شگرفی و برتر برتری هر لفظی ازین الفاظ
کبریایی باهو در ترجمه است یعنی رفیع العظمة و عظیم الکبریاء و توضیحاً و جداً می سراید که بزرگان
کوچک و مهتران و کهتران خورد و بلندان پست و افرازان نشیب و برنیان زیر و بالائیان
فرود و برتران زیر تر و شگرفان اندک و درازان کوتاه و پهنان تنگ و ژرفان پایاب
او هستند پایاب بیای فارسی با الف و یای تحتانی با الف و بای ابجد آبی که پای برزمین
آن رسد و از انجا پیاده پا می توان گذشت مقابل غرقاب یعنی هرچه از عظیم المرتبه و
رفیع الدرجه گمان بری پیش او وضیع و پست رتبه تواند بود ۳۷ سراسر رسائی
و کران ناکران رسیدگی همه درستی رسای کمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که
رسیدگان را رسش رسان و درستان را درست کر است یعنی دیگر واصلان و کاملان
را وصول و کمال بخشیده اوست ۳۸ رسا بخشش و درست دهش سراسر رسان یعنی
وهاب عام العطیه که از خوان او هیچ آفریده بی بهره نیست و نبوده و نباشد سعدی شیرازی
رحمة الله علیه همین مضمون فرماید خوان الوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ۳۹
گشادنیکی فراخ خوبی و درازی و پهن سود و ژرف خوشی پهن بفتحه بای فارسی و سکون
های هوز و نون عریض ژرف بفتحه رای فارسی و سکون رای مهمله و فا عمیق و هر لفظ ترجمه الماس
رو دست و توضیحاً فرماید که نیکی اش همه جا رسیده و خوبیش سراسر گاه کشیده و بهی او
کران ناکران بود بهوده گاه بکاف فارسی با الف و های هوز هنگام و جا بود بضم بای ابجد
با واو و دال هستی و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته موجودی از ان بهاکامی
و محرومی نیست ۴۰ ستوده شید گزیده فروغ والا پرتو نیکو درفش بدرفش هر لفظ
ترجمه سناساب و توضیحاً می افزاید ستایش او را باید در روشندلی روشنان جز این
گردنیاید گرد آمدن بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی جز بتاب گوهر همه فروزه
پژوهان حاصل نشود نور همه پرتو نور اوست ۴۱ رسا بزرگی و سراسر مهتری ترجمه
ستاساب و توضیحاً از سوی خود می افزاید شگرفی اش بر همه ناگزیر و بزرگیش و اشگفتش
سراسر را با چار مهتری شمردنش کران ناکران هستی پذیران را هر آینه ناچار هر آینه بکسر یا و

یعنی ناچار و بی شک علی کل حال باهی بباء موحده با الف و یاء تحتانی باشنده یعنی
از بهر موجودات وجود او در همه حال واجب و ضروری القیام چه او تا موجود نبود
ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی پذیرفته را ناچار است از هستی بخشنده
که از نیستی اش بهستی کشد و تا او خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود در آرد
۴۴ هویدا فروغ پیدا پرتو آشکار رخشش روشن درفش ترجمه آراب راب است که هر چیز
از رشیدش هویدا و از فروغش پیدا و از پرتوش هستی پذیر و از رخشش لوه گیر و از
درفشش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی در خرشید پیرایه وجود در بر کشیده ۴۴
سخت کنی بزرگ بزرگی فرازفری و پایابرتری ترجمه جایاب جاب قوله پایا بباء فارسی
با الف کشیده و تحتانی با الف یعنی پاینده و برقرار مانند که سران و سروران سترگان
و بزرگان و برتران و گردنکشان از و سر نه پیچند و گردن نیاز نه کشید یعنی کسی را مجال
نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۴ بهخور بخش و خوشتمابه هش ترجمه توارا توس بهخور
بکسر باء ابجد و سکون هاء هوز و خاء معجمه و واو معدوله و راء مهمله یعنی خورش نیکو دهش بکسر
دال ابجد و هاء هوز و سکون شین معجمه یعنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید
از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروری است گوهر با فره اوست که فرهی و دهش
او بیشمار در نیاید روانی بفتحه راء مهمله و واو با الف و نون با تحتانی معروف منسوب
بروح و روان و تنانی منسوب بتن که جسمانی باشد بهره بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز
و راء آخر یعنی حصه و نصیب دهش بکسر دال ابجد و کسر هاء هوز و سکون شین معجمه یعنی عطا
وجود فرهی بفتح فاء و کسر راء مهمله مشدد و هاء هوز و تحتانی معروف شوکت و شان یعنی ذات
او تعالی که با شان و شوکت است واهب العطایاست از خورش روحانی که دانش و ادراک
باشد و از خورش جسمانی که حصه جسم و پایدار دارنده تن است از اطعمه مناسبه لذیذه و
شان و شوکت عطیات او خارج از عد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۴۴ کشا
کشور بهمن هزر ترجمه سار افوس که افرینش او را کران نیست و بیگانه پیش را کنار نباشد
در قران مصداق این مضمون است و لا یحیطون بشی من علمه یعنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن نتوانند ٤٦ روشن خوبی و پیدایی و آشکارا خوشی ترجمه اهوال فانوس

که هرچه بچشم درآید و انچه روان بیند و هرانچه خرد دریابد پرتو خوبی اوست و نیکوی او کران

نپذیرد و کنار ازان نباشد یعنی محسوسات و مدرکات و معقولات همه از خوبی او برو

رسیده اند ٤٧ هم خجسته بخشنده و فرخ و ستوده گوهر ترجمه اهوال کاروس که فرخی

و نیکوی و بخشندگی جز او نیست فرخ بفتح فا و ضم را مهمله مشدد و سکون خا معجمه خجسته

و زیبا رود و یای تحتانی درین لفظ و در نیکوی و بخشندگی مجهول بافادهٔ تنکیر مراد حصر

پس میگوید که بجز ذات او تعالی مبارک و وهاب کس نبود ٤٨ هم بزرگ پاکی و سترک

نیکوی و پاک بزرگی و بی الائش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرد آلودگی بر دامان

او و نزدیک سترگانش که کیانستانیانند نشیند کیانستان بفتحه کاف عربی و یای

تحتانی با الف و کسر نون و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف و نون عالم جبروت که

مهبط صفات الهی است و همچنین کی آباد کیانستانی جبروتی کیانستانیان جمع

میگوید که از لوث مادی و تعلقی خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش

کیانستانی و جبروتی اند ٤٩ روشن و پیدا دارنده ترجمه سمرنوش که آشکار است و دارا

دار آباد که سروشستان و فرشته گرد است بر دیده وران پوشیده نیست سروشستان

بضم سین مهمله و را مهمله و واو مجهول و کسر شین معجمه و سکون مهمله و فوقانی با الف و نون

عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد بکسر کاف فارسی و سکون

را مهمله و دال ابجد که مجمع الملائکه باشد ٥٠ همه آفرین و سراسر پیدا آور و دگران ناگرا

هستی دهش گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی

است جل شانه توضیحا و حمدا می سراید و هرچه آفریده آفرین را در خور است و هرچه

پیدا آورده پیدایی آن سزاست یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات

او هرزه و باطل نبوده ربنا ما خلقت هذا باطلا تفسیر این اجمال و موضح این مقال

است ٥١ نخستان نخست آغازان آغاز که نخست ندارد و آغاز آن

آغاز یافته نشود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی و ابدی است

که ابتدایش نبوده و انتهایش نباشد ۵۲ چیستش آورِ چه چیزش همه چیز پدید آورد و چیستان انگیز و چه چیز است پدید گر و در شرح این فقره اطناب کلام نحوی بضرور است که بی گزارش آن هویدایی این مطلب اندکی دشوار باید دانست که اگر از چیزهای مختلفة الحقایق چون انسان و اسپ ماهیت مشترکه در خواهند بلفظ چیست آن و بعربی ما هو سوال رود پس آن ماهیت مشترکه بجواب واقع شود همچو حیوان که آن ماهیت جنسی باشد که چیستش گویند بجیم فارسی و یای تحتانی معروف و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون شین معجمه و اگر از اشیا متفقة الحقایق چون زید و عمر که از افراد انسان اند پژوهش کرده شود بلفظ چه چیز است آن و بعربی ای شی هو فی ذاته سوال کنند و ماهیت متفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان که تمام ماهیت زید و عمر است پس تمام ماهیت نوعی را چه چیزش گویند بکسر جیم فارسی و ها هوز و کسر جیم فارسی و تحتانی معروف و کسر زای معجمه و سکون شین معجمه پس گویند که ایزد تعالی ماهیات جنسیه و ماهیات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفریننده است

۵۳ اویشگان وادی و هویی واویش و هویش آشکار اگر وا و نها پدید آور و راو و جز و نباشد اویش بضم اول و سکون واو و کسر یای تحتانی و سکون شین معجمه کلی عرضی و همچنین هویش بضم ها هوز و واو و کسر تحتانی و سکون شین معجمه و فرق همین است که اول در عرض عام و ثانی در خاصه مستعمل اویشگان بکاف فارسی معروض که آن کلی عرضی پنهان نماند که چیستش و چه چیزش ماهیت ذاتیه است و اویش و هویش کلی عرض لازم ماهیت پس این کلی عرضی اگر بنوعی از انواع مخصوص بود از خاصه باشد و بدری زرفان هویش همچو خندیدن که لازم عرضی مخصوص بنوع انسان است و اگر مخصوص نبود از عرض عام و بدری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم ماهیت حیوان است و بنوعی از انواع مختص نیست پس می گوید که او تعالی آفریننده ذاتیات و عرضیات است که همه را بحکمت و قدرت خود بظهور آورده ۵۴

پروردگاران پروردگار و دارایان دارا و دارنده هر دارنده و پرورنده همه

پرورنده ترجمه وشتگان و رشتگان فقتی پروردگاران صوری چون ملوک و
سلاطین پدر و مادر را پروردگار اوست و حافظ الحافظین ست ۵۵ شگفتان
شگفت و شگفتیان شگفتیده و شگفتستان آفرین و شگفتترین شگفتیها گوهرش
ترجمه فرهنگان فرهنگین شگفت بروزن گرفت عجیب شگفتستان عجائب خانه
می گویند که ذات او تعالی اعجب العجایب ست که هرگز بتصور در نیاید و هرچه عجیب ست
همه از و بطراز شگرف پیدائی گرفته ۵۶ پدید آور بازی و بازتر بازان افرینده
باکی و پاک ترین پاکان و پاکی آفرین پاک و ستایش پیدا کر و ستوده آباد و در ترجمه
سرنده فرسنگ قوله بازبیاد فارسی بالف و زای هوز لطیف و نازک یعنی او تعالی
الطف ست و لطافت آفرین و محل مجاور را که ملکوت باشد خدیو و خداوندگار
۵۷ خردان خدائی هوشان خدیو هستی دهش خرد و بود بخش هوش هوش بواو
مجهول و شین معجمه عقل یعنی او تعالی مالک عقول و موجد اوست که ادراک وجودش
ارزانی کرده ۵۸ روانان خدیو که خداوند و پدید آورنده ایشان ست یعنی مالک
النفوس و مظهر الارواح است ۵۹ ازادان ازاد و وارستگان وارسته
که ازادان را او ازاده کرده و وارستگان را او بوارستگی رسانیده یعنی
مجرد محض ست و دیگر مجردات و بسایط چون عقول و ملایکه را او بسیط و مجرد افریده
۶۰ برین سپهران خداو بلند آسمانان دارا و فرازین چرخان دادار ست
یعنی مالک افلاک عالیه ۶۱ فرودین آخشیجان خداوند و چار گوهر دارنده او
چار گوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش باشند و همچنین فرودین
آخشیجان که سفلی متضاده باشند یعنی او تعالی خالق و حافظ عناصر اربعه است
۶۲ ناپیوسته آخشیجان خداوند و گسسته چارگوهر و رسته آخشیجان ناپیوسته
را او هستی پیوسته و چار گوهر گسسته را او از هستی دارانید گسسته بضم کاف
فارسی و فتحه سین مهمله اول و سکون سین مهمله ثانی و فتحه فوقانی و او هوز در آخر
بسیط مقابل مرکب و همچنین ناپیوسته ۶۳ پیوسته آخشیجان خداو چارگوهر

نو ارست خشیجان پیوسته کن و پیوسته ساز و پیوند بخش و آمیزنده اوست یعنی خدای عناصر مرکب ست که موالید ثلاثه باشند و چار گوهر درهم آمیخته جزاز نیروی او نیست اربعه عناصر را که متضاده و متخالفه اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن مقتضای قدرت اوست ۶۴ بنام ایزد روزی ده جاندار آمرزنده نیکو کار هرگاه گزارش صفات الهی بپایان رسانید لختی از عقائد کیش بر میشمارد و از بهر فصل میانه مطالب سابقه و لاحقه بسم الله تصدیر کرده ۶۵ این سخن همه خوب ست ۶۶ دانستنی دانستنی دانستنی یعنی دانستن آن ضرور ست ۶۷ خدای و یکتای و فروزه و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفت و نام او تعالی ۶۸ دانستنی دانستنی دانستنی اکنون بخیم ساسان تفسیر هر لفظی می پردازد که دانستنی است خدا هست و یکتا هست و یکتای او نه بشمار ست بر تراز شمر باشد یعنی بوحدت عددی واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد را ست مخصوص بخدا نیست و فروزهای بسیار دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای او بسیار ست چنانچه ده و نه وجای دیگر صد و چنین هزار و هزار و یک هم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و پرین هم بسند نتوان کرد که آن بشماره در نیاید و نام که انرا رادنیز نامند براء مهمله بالف و دال ابجد یا نام بشین ست بشین بکسر باء ابجد و شین معجمه با تحتانی معروف و نون ساکن ذات یا نام زابی نشاخته که انرا نام فروزه میخوانند زاب براء معجمه بالف و باء ابجد بمعنی صفت نشاخته بکسر نون و شین معجمه بالف و خاء معجمه ساکن و فتحه تای قرشت با هاء هوز بمعنی معین و با این سه گونه رانش او کرده اند رانش براء مهمله با الف و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی راندن یعنی اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود چه روا کردن نام بر گوهر یا بگزارش کفینی هستی ست او را نام گوهر گویند مانند پاک یا بگزارش کفینی ست هستایی که دریافت او برو دریافت خرش بازبان نیست او را نام فروزه خوانند چون زنده یا بگزارش کفینی ست هستانی که دریافت او بازبان هر یافت خرد او نیست انرا نام کردار خوانند چنانکه آفریننده قوله کفینی بفتحه کاف عربی و کسر فا

و یای تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر بمعنی مقوله و باب بستی بمعنی
عدم و هستانی بهای هوز و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف و کسر نون و یای تحتانی
معروف وجود بازمان ببای موحده با الف و زای معجمه و میم با الف و نون و وابسته
و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی آنکه از مقوله عدم و
سلب شئ باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت نفی
می کنند همچو شرکت و عجز و جهل و ندامت و جز آن که شایسته بخدائی نبود و یا از
مقوله وجود و این هر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
و تعلق پذیر است چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق وابسته بود زیرا که چون
مخلوق و مرزوق بهستی نرسد خالق و رازق چون تواند بود ٦٩ زندگی و دانش و توان
و استی یعنی حیاة و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و پنجم ساسان تفسیر شان
می فرماید زنده است و زندگی او بروان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر
زندگان بدو پاینده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بروان و تن بود
لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و توانگر و پاک است
دانش یزدان دانشی است که پیش از آن نادانا نبوده و از اندیشه دور است یعنی علم
او تعالی تصوری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورة فی الذهن است که آن
مقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و مستلزم احتیاج محل ارتسام صورت و
او تعالی شانه ازین هر دو بری و پاک است زیره دانه در هستی نیست که بران آگاه
نباشد و دانهای ریگ همه میداند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
بر همه موجودات محیط است و لا یعزب ذرة من علمه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست
و این دانش او بر آئین همیش هست یعنی ازلی ابدی است و خواست یزدان جهان است
که همه انگیخته خواسته اوست از جهانیان خواهند که یک سر مو از جهان کاهند یا بیفزایند
نتوانند نیاز مند نیاز از پارستن یعنی توانستن یعنی بی اراده الهی کمترین کاری

نادان

بهویدائی رسیدن نتوانند و توان یزدان انچنان است که هرچه خواهد آرد کرد جز چون تخم دی
یعنی آفریدن خدائی دیگر بقدرت توانا خداوند نیست چه اگر آفریند آن آفریده مخلوق
خواهد بود و مخلوق خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ۵۷ سخن خداونامه
خداوفرشته خداوفرستنده خداوفرشتی فرشته بشین معجمه ملک وبسین مهمله رسول
وفرستاده وتفسیرش میگوید سخن خدا نه بگلو و کام و زبان است آن خواستی و گفتی بی این
که چون برسد فرشته سالار بهمن بهستی بپیوست درین جامه یعنی بوساطت عقل اول
که بهمن نام دارد و نگارستن دیگر موجودات بمنزله خامه و قلم است در دست کاتب بد
نیرو جهان را نگاشت یعنی بوساطت ومیانجی عقل اول بید قدرت خود جهان را
نگارستی براراست ویزدانی نامه دوست نامه نخستین دوگیتی است وازاهمین نامه
وزبان فرازآباد فرزد ساتیرش نامند که همین نامه یزدان باشد نزبان فرازآباد
زبان آسمانی دوگیتی بضم دال ابجد وواو مجهول وگاف فارسی وتحتانی مجهول وتار
فوقانی وتحتانی معروف چونکه مصالح امور معاد و معاش دران نامه مذکور است
دوگیتی نام یافت ونامه دیگر دساتیر است که هم ازامه آباد و دیگر پیغمبران ازمه آباد تا
من یافته اند وآن ارستی است که بردل تا بدنه باد نوا واین باد نوا انرا کالبد است
بهر شنوانیدن واین را نفرازین نواد در یک دساتیر خوانند که همین نامه یزدان باشد
چه معنی معنی وهمچنین ارش کالبد بضم بار ابجد وسکون دال مهمله قالب فرازین بفتح
فا و رار مهمله با الف وتار فوقانی باتحتانی معروف ونون بمعنی فرازین وعلوی و
آسمانی نواد بفتحه نون وواو باالف ودال ابجد بمعنی گفتار وسخن در یک بفتح دال
ابجد ورار مهمله وسکون تحتانی معروف وکاف عربی کهین دساتیر بدال مهمله مفتوحه
وسین مهمله باالف وفوقانی باتحتانی معروف ورار مهمله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
پیغمبران میرسد معانی می باشد صوت وگفتار ازبهر آن معانی قالب است که بدان قالب
متمثل شده دیگران را دردل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ دریافتن دشوار جالا
درباب پیغمبران می برپاید وهمین پیغمبرش خرد است که اوست پیام سپار یزدان و میانجی

خداوافرید کانش واو انگیخته شد بخواندن سراسر هستی پزیرفتگان از آزاد و بار
وفرازی و نشیبی واوست پرورنده همه واین فرزفرجیشورست بزبان وساتیر و بیار
وری همین پیغمبر باشد اعراب و معنی فرز و فرجیشور در آغاز نامه مه آباد گذشت میگوید
که اول پیغمبر که همه را سوی آفریدگار رهنما شود عقل است و دوم پیغمبر مردم واورا
برانگیخته اند تا فرودیان را بخواند یعنی غرض از بعثت انبیا انست که زمینیان را
بسوی یزدان رهنما شوند و آفریده را با فریدگار خویشی و تعلق بخشند ۱۷
کهنه و نو و پاینده و ناپای و دانستنی کهنه قدیم و نو حادث پاینده بباء فارسی دیر از
روزگار مانده ناپای بنون با الف و بای فارسی با الف ناپایدار مقابل پاینده
و تفسیر این فقره می پر باید از کهنه گی خرد و روان و سپهر را خواهد که باس است
و پدید آمد اورا آغاز نیست و جای فرشتگان و نزدیکان خداوند است کهنه
گی بضم کاف عربی و سکون هاء هوز و فتحه نون و هاء هوز ساکن و فتحه کاف فارسی
و یای تحتانی معروف و ندارشیده کهنگی و قدم بالزمان باس بباء ابجد با الف و
سین مهمله قدیم مقابل حادث و نوانچه زیر سپهر ماه از آخشیجان فرو بند و دیر
گسلد و باز پیوندد و هم گشاده گردد یعنی حادث بالزمان مراد است از مرکبات
عنصری که بانعقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و مایه آخشیجان
هم باس است مایه هیولی و ماده که محل صورت است و غیر مفارق ازان چه صورت از
هیولی و هیولی از صورت دوری نگزیند و پاینده در فرودین جهان روان است
و دیگر چیزها در هم می گردد یعنی نفس ناطقه که ببدن تعلق دارد پاینده است گسستن
پیوند جسم و از هم ریختن پیکر جسمانی زیانش نمیرساند و زیردستان خود پایدار و
استوار است و خانه ما انست زیردستان بزاء معجمه مفتوحه و فتح باء ابجد و سکون
راء مهمله و فتحه دال مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم بالا و جهان
فرازین و ناپای پیوند آخشیجان است که ما بازارگانی اینجا آمده ایم یعنی آمدن ما درین
جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب آخشیجان صورت گرفته و باز گشادن

این پیوند از هم می افتد از بهر آنست که سرمایه عرفان و یزدان سپاس را با یزدپرستی و کردار نیکو و گفتار خوب با فزایش آورده چون سرمایه وافی و بضاعت کافی در دست افتد بنشیمنی که آرامشگاه ما بود رخت کشیم و سود رسان سرمایه ره آوردی ساز کنیم و بسرودشی کده باز گشائیم و بدیدار یزدان و همنشینی سروشان جاویدان در آن شادمانی کده شادمان زئیم و دیگر رو بدین خاکدان نیاریم مرد هوشیده دریاب دریابد که عالم سفلی کاروان سرای است که قافله ارواح از بهر سود کردن بسرمایه که در دست دارد دران چندی اقامت می ورزند و هرگاه خواسته در دست می افتد بدینه بآشگاه خود رو می آرند و نادان بنشان با برش و بیداز سود کردن بزیان می افتد که برشته کرداری زیسته ان نخستین سرمایه از دست میدهد انجام بناکامی و اندوه این شیبین خانه می گزارند ۲ ے جهانیان وازادونا ازاد دانستنی یعنی مصنوعات را دانستن ضرورست تا صانع را نشان دهد ۳ ے خودوروان و آسمان و اختر دانستنی که بدانستن اش سوئی یزدان راه یابند ۴ ے آتش و باد و آب و خاک دانستنی ۵ ے خوی و منش اخشیج و بایه اخشیج و آنچه میان آسمان و زمین شود چون ابروباران و مانندان دانستنی ابروباران وغیره را کائنات الجو و بدری زفان میانه بودان گویند که درمیان آسمان و زمین پیدای میگیرند ۶ ے کانی و رستنی و جانی و مردم دانستنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض حقایق الاشیاء ماهیها دانستن ضرورست ۷ ے نیک و بد و داد و ستم دانستنی و توضیحا می فرماید چنانکه کار یزدان همه نیکی دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را نیک دانی و بد را بد نه آنکه نوامندی را بنیوا کنی که او را نیکوی این است و این بدی را نیک شماری نوامند بفتحه نون و واو با الف کشیده و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد غنی و مایه دار مقابل بنیوا و همچنین بد کردن را خوب نگیری و داد که کار دادگر است بشناسی و بر وستم نه بندی یعنی بر خداوند تعالی که عادل است تهمت ظلم نه بندی که ستم بنده بروان خود کند دادار از ستم بیمه دورست و بدانی که زند بار کشتن

ستم است و این را داونه نامی زندبار بفتحه زاء هوز و سکون نون و دال ابجد
و بار موحده با الف و راء مهمله جانوری آزار چون آهو و گوسپند که بکس آزار میرسانند
نامیدن نام کردن ۷۸ کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ داستنی کیفر
بفتحه کاف عربی و سکون تحتانی و فتحه فاء و سکون راء مهمله جزا پاداش بباء فارسی
با الف و دال ابجد با الف و شین معجمه سزا ۷۹ کرفه و گناه و مهر و خشم داستنی
کرفه بضم کاف تازی و سکون راء مهمله و فتحه فاء و هاء هوز ساکن ثواب ۸۰ پیغمبر
و جانشین پیمبر و جوینده و دانا را داستنی است ۸۱ داستنی داستنی داستنی چون
این فقره آخرین عقاید بود لفظ داستنی بتکرار آورد بمراد تاکید تذکر بر سروده و
با علام تجدید مطلب بسم الله تصدیر می کند ۸۲ بنام ایزد روزی ده جاندار
و آمرزنده نیکوکار ۸۳ در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند
آباد آرا از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۸۴ و زدوری
او رنجها کشیدند ۸۵ تا ترا بجای او آرام دادم ۸۶ اکنون پیروان
خویش را که فرسنداج نام دارند بفرسنداج که آئین و روش مه آباد است بپیرائی
یعنی شریعت مه آباد بامت خود بیاموز ۸۷ ای پیغمبر من پس از تو جهاندار
و پادشاهی و آئین پیرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند ۸۸ چون این
آئین بپاشد باز شه پیغمبر من شای کلیو بر انگیزد و تفسیر این فقره پنجم ساسان بر آید
ازین جی افرام یزدان رام را الهی می بخشد یزدان رام مطیع و پرستار خدا
که پس از پراگنده شدن این ستوده آئین شای کلیو برخیزد و باز همین شرع
کیش را بر دم نماید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی باستحکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو بشین معجمه با الف و تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون لام و تحتانی و واو
معروف ۱ بنام [illegible] یزدان [illegible] [illegible] بدو [illegible] گمراه کننده [illegible]

ناخوب برنده رنج دهنده ازار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۴ ای شاسانی

کلیو بورجی الادچون آب و بران روای جیان بیک اسپار سال کشید مرد نابزه کار شد نه جی الاداز ایشان بیرون رفت آب بمد الف و با ابجد بمعنی غوث نبزه کار بفتحه با ابجد و زا ابجد هوز و با هوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود میفرماید

باید دانست که اغاز جیان جی افرام هست که یزدان او را پیرایه فرسنداج و زیور فرسنداج هست و فرسنداج اول نام امت و فرسنداج دوم نام کیش مه آباد و بار سیین این هما یون گروه جی الاد هست جیم عربی و تحتانی معروف و بمد الف و لام با الف و دال ابجد از بزه کاری مردم گوشه از جهان بگرفت فرسنداج گیتیان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار خوانند در دودمان جیان کیش پیرای و کشور خدیوی یک اسپار سال پائید سلام بفتحه سین مهمله و لام با الف و لام سمار بفتحه سین مهمله و میم با الف و را مهمله اسپار بفتح الف و سکون سین مهمله و با فارسی با الف و را مهمله چون صد هزار که بهندی زبان لاک نامند در صد ضرب کرده شود انرا کرور گویند و صد کرور را ارب نام گزارند پس میگوید که یک ارب سال نوبت سلطنت در خاندان جیان مستقر ماند ۵ اکنون ترا اگر یدم و به پیغمبری فرستادم ستایش کن مرا چنین ۶

بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۷ بلندی و فرازی تو خدیو و خداوند قوله بلندی یعنی بلند هستی ۸ از تست درود و سوی تست درود ۹ توی هر اینه هستی و ناگزیر بودنی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش جز تو یعنی واجب الوجود و ضروری البقا بجز تو دیگری نیست ۱۰ توی پرستش سزای پرستش سزایان و نیست پرستش سزاوار جهانیان جز تو ۱۱ یکتائی شکوه برتر یعنی واحد هستی ۱۲ دو درود دسترگ تر و آفرین بزرگتر قوله درود دسترگ تر همچنین فقرات دیگر معطوف اند بر قوله شکوه برتر ۱۳ و شید شکننده ترو زبردست تر و روشن تر

و درخشان تر ۱۴ و بزرگی و کیی و شکوه بلند تر و برتر کیی بفتح کاف عربی و
تحتانی معروف و راء کشیده با عظمت و جلال هستی ۱۵ رسایی درست تر و درستی
رساتر ۱۶ و بخشش رسیده تر و دهٔ رساتر دِه بکسر دال ابجد و سکون ها هوز
بمعنی بخشش و عطا یعنی همه عطا هستی زیرا که صفات او تعالی عین ذات اوست
۱۷ و خوی گشاده تر و نیکویی کشیده تر ۱۸ و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر
۱۹ و گرامش رساتر گرامش بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و کسر میم و سکون
شین معجمه قدر و منزلت رساتر کامل تر ۲۰ و پرتو آشکاراتر ۲۱ و بزرگی
استوارتر ۲۲ و بخشش خوشتر ۲۳ و تنستان و پیکرآباد و تنان گرد و کرستان
گشاده تر و دراز تر و پهن تر و ژرف تر تنستان عالم اجسام پیکرآباد عالم صورت
تنان گرد بکسر کاف فارسی و سکون راء و دال مهملتین جمع اجسام کردستان
بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله و کسر دال و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف
و نون جای کردار و محل اعمال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کثیر و وسیع
است که انتهایش کس ندریابد ۲۴ خوبی روشنتر و بهی تابان تر ۲۵ گوهر و
هرا ئینگی گرامی تر و بخشنده تر یعنی وجود و وجوب او تعالی گرامی تر است و مفیض
تر که همه را بشرف وجود مشرف فرمود ۲۶ خردستان و هوش آباد پاک تر
و ویژه تر خردستان بکسر خاء معجمه و فتحه راء مهمله و کسر دال ابجد و سکون سین
مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم معقول و همچنین هوش آباد و ویژه بکسر واو
و تحتانی معروف و زاء فارسی مفتوح و آخر هاء هوز خاص و خالص می گوید عالم
عقول که آفریده تست پاک تر است ۲۷ و روانستان پیداتر روانستان
عالم ارواح ۲۸ بزرگی و سترگی تو ۲۹ افرشنده و پیداکننده بیمانه
و ومانکش همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده و بی هنگام و توضیح لفظ ومانکش
می سراید باید دانست ومان چندی گردش آسمان بزرگ است و خویشی ناپاینده
و نادرست چون نو پدید آمده و تازه شده های روز افزون را خویشی بگردش آسمانها

و چرخ و سپهران و این را بفراتین نواد ز ردان گویند قوله خویشی بخا معجمه و واو معدوله
و یا تحتانی و شین معجمه با یای تحتانی معروف نسبت و اضافت تا پاینده غیر مستقر
تازه شده احوادث چرخ دور و گردش می گویند که دمان بفتح دال ابجد و میم با الف
و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متجددات و حوادث است با حوادث
و متجددات دیگر چنانکه آنات و ساعات نهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک
و دیگر اسمانها که هر دو متجدد و غیر مستقر اند که جزوی از ان با جزو دیگر یکجا و فراهم
شدن نمیتواند ۴۲ نخست ور نخست گران و آغاز ور آغاز وران ۴۱

هستی وه همه او چیزیان او چیز بضم الف و واو مجهول و جیم فارسی و تحتانی معروف
و زاء هوز ساکن بمعنی ماهیت و حقیقت او چیزی بیاء تحتانی معروف صاحب
ماهیت یعنی موجود همه ذوی الماهیت ۴۳ اشکار اکن همه ابنان و پیدا ز

همه اویان و هویدا ساز انستان و فروزنده اوستان آن بمد الف و سکون
نون تشخص که بدان افراد متفقة الحقیقه متمایز شوند چون رنگ و غیره عوارض ا
بروزن کافی صاحب تشخص انیان جمع انستان بمد الف و کسر نون و سکون سین
مهمله و تاء فوقانی با الف و نون محل تعینات و تشخصات آوی بضم الف و واو
ساکن و تحتانی معروف با هویت اویان جمع اویستان محل هویات ۴۴ شوند
ور شوندان شوند بفتحه شین معجمه و واو مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد سبب
و باعث و ماده هر چیز شوندان جمع شوند ور بفتح واو و سکون راء مهمله یعنی باعث
کن بواعث و سبب الاسباب ۴۴ پرورد گار پرورد گاران ۴۵

کرد گارش گفتیها و ز انچه شگفت تر شگفتها ست ۴۶ پدید آور روبزه بوها
و اشکارنده پاک باشان و از انچه و بزه بو تر و بزه بودان و پاک باش تر پاک
باشان است و بزه بو بباء ابجد و واو معروف خالص شونده ۴۷ پرستش
سزای خردان که کارگر و کشنده گوهران و آرسته از ایتگینیان و جاه و سوها انداتیگنی
بکسر الف و سکون یاء تحتانی مجهول و سکون تاء فوقانی و کسر کاف فارسی و یاء تحتانی

معروف و نون تحتانی معروف خانه داری و تاهل ایکیبان جمع می گوید که قابل
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اند رسیدگان
و نزدیکان یعنی عقول و اصلان و مقربان بارگاه الهی ۴۰ و پرستش سزاوار
روانان پاینده پاک و ویژه از در آمد جای روانان پاینده نفوس مدرکه که
بری اند از حلول و محل ۴۱ یا تافتن و تابیدن و پرتو بودن در تنان یا و
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی با وجودی که نفوس در اجسام روشنی افروز اند
اما حلول نکرده اند در ان صرف متعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲
پردازنده و گرداننده و دارنده تنان را یعنی نفس کارکن و بحرکت آرنده و حافظ
تن است ۴۳ نه پیوندیدن و پیوستن و سودن و برماسیدن برماسیدن بفتح
بار ابجد و سکون را مهمله و میم با الف و سین مهمله با تحتانی و دال و نون لمس کردن
و دست مالیدن یعنی نفس با جسم مرکب شده یا لمس کننده یا ساینده نیست
۴۴ بهره ور و فر بر از جهان خردی و ان نفس نصیب گیرنده و شوکت پذیرنده است
از عالم عقول ۴۵ از تست آغاز ایشان و سوی تست کران ایشان یعنی مبدأ
نفوس و نهایت نفوس و عقول از تست ۴۶ پرستش سزای همه تنان بخشنده
و گرامی سپهران که بازداشته شده اند از پاره گشتن و دریده شدن و گسستن و
گرفتن پیکر و باز گذاشتن پیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاضه فیوض می کنند
و بری و برکنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت
اول یعنی تغیری در افلاک نیست ۴۷ و پرستش سزای فروغان و درخشان
که ایشان فروغنده و درخشنده و بلندان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء
که روشنی بار و رفیع المقدار اند ۴۸ و پرستش سزاوار همه آخشیجیان و ویژه
و نا آمیخته ایشان و ناویژه و آمیخته ایشان آخشیجانی عنصری که منسوب بود بسوی عنصر
یعنی قابل عبادت عنصریات بسیطه و مرکبه ۴۹ پاکی و ویژه بی آلایشی نگارنده
ای پرستش سزای زنده و زنده کن یعنی حی و محیی خود حی و قیوم است و دیگران را زنده

گروه ای برپادارنده هستی ای قایم وارنده موجودات ای خواسته از بدی سوی نیکی

ای پاک ناآلایش ای پروردگار رستگان شیدان برترای شید شیدان ای

خداوند بوباش وروکستان بوباش بضم باء ابجد و واو معروف و باء ابجد باالف

وشین معجمه قدیم وجاوید روکش بفتح راء مهمله وسکون واو و فتح کاف عربی و

شین معجمه ساکن اول دهر دوم معنی این هردو لفظ بیان حد و اصطلاح خود می سراید

بوباش خویشی دادن ناپاینده است پاینده چون خویشی گردشها و سپهران

یعنی نسبت متغیر مستقره که حرکات اند با افلاک که مستقر و پایدار مانند هستند ۵ ۰

از تو تا آغازه و بتو جاوید ناآغازه بنون باالف و مد الف با غین معجمه باالف و زاء

هوز مفتوح و هاء هوز ساکن ازلی جاوید آید یعنی ازلی و ابدی هستی ۱ ۵ توئی

هستور همه و هر چیز که فروزیده و ستاینده گشته بگوهری یا ناگوهری با بیشی و کمی و شمار

و بسیار و یکتایی و یگانگی پاکیزگی پاکرده شدگی قوله هستور بفتح هاء هوز و سکون

سین مهمله و ضم تاء فوقانی و واو معروف و راء مهمله بروزن گنجور اصل هستور

بفتح واو و سکون فوقانی یعنی موجد و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستاینده

گوهری بیاء تحتانی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام

باغیر که عرضیت باشد یعنی توئی موجد جوهر و عرض و بیش و کم و فاعل و منفعل یعنی

هر چه بهر صفتی که هست بایجاد آورده تست و بابداع کشیده تو ۲ ۵ توئی انجام

خواستان یعنی آخر همه خواهشها ۳ ۵ فروبرده گوهران پاکان در دریاهای

شید یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند ۴ ۵ دیدت چشمان پاک

تاب و پرتو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را مشاهده هست ۵ ۵ تیره و تاریک

و پریشان آنکه دیدت بگردایش خرد گردایش بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله

و دال باالف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه معنی فراهمی و در نسخه لفظ گردایش بکسر باء

ابجد و شین معجمه دیده شد معنی اش ژرفای و عمق و تفتیش می پاید که تیره و پریشان

آن کسی که خواهد خدا را بفروغ خرد چنانکه اوست ببیند زیرا که خرد با همه پایه او را

چنانکه اوست در نیابد و این نه از نارسائی و کوتاهی خرد ماست این از شگرفی و بزرگی
و برتری گوهر جهان داور است ۵۶ بدرستیت و بدرستی خود تو فرازی و بلندی
از همه جشمان و جشمانیان بشیدستا یعنی نور تو از جشم و آنچه منسوب بود بجشم بلند
تر است و بتفسیر این فقره می پرداید بدرستی و رسائی خود تو بلند تر آمده از دریافت
جشم از شید گوهر و بود تابناک ۵۷ انجنان که نگراند و نه پیوندد بتو جیزی نه
گسلد و نه جدا شود از تو جیزی قوله نگراند یعنی برگران نشود می پرداید به یزدان
اروند گوهر اوست یا به بیائی تحتانی بالف و فتحه بای ابجد و ها هوز ساکن ادراک
تا به هیچ رو در و پیوندد پیوست و شمرد پیکر نه بندد بس هستی پذیری جیزها و بودن ایشان
آن باشد که آنان را با هستی یزدان آویزه و جنگ زدن گزیده است و از داد دار
هستی بخش بر ایشان پرتو است نه آنکه هستی مر ایشان را تاوریده یا در ایشان گرد آمده
تاوریدن بتای فوقانی بالف و واو و رای مهمله و تحتانی معروف و دال و نون معنی با
عارض شدن می گوید که عینیت ادراک با ذات او تعالی ازان گفتم که در ذات
او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجود اشیا عبارت ازین است
که وجود اشیا پرتو وجود اوست نه این که آن وجود باین اشیا عارض شده یا در
ایشان فراهم آمده و مجتمع گشته ۵۸ پوشیده و نهان گردیده از سخت
آشکاری و و پیش پیدائیت و رسائی شیدت و پیش بکسر واو و تحتانی معروف
و شین معجمه بمعنی و نیز که خالص و خاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از
نگریستن جشم بسبب بسیاری ظهور و خلوص وضوح و بکمال نور اوست ۵۹ و نیست
از بندگانت که شیدائی ترها و شکننده ترها و جیره ترها و ناو بادیان و از ادان و از سکان
از فرودینی ها و مایه ها اند دشمن و سرکش و نه برابر و گردنکش و نه بازدارنده و نه زدوده
شدن و از پایه فرو افتادن و نه نیست شدن و ناجیز و نابود گشتن یعنی کسی از بندگان
تو هر چند که نورانی تر و غالب تر و وارسته از اجسام سفلی و بری از ماده باشند دشمن
و سرکش از تو نیست و نه بازدارنده و مانع تو از کاری و نیست و محو شدن و تنزل

معدوم گشتن و به نیستی رسیدن بگوهر تو ۶۰ و نتوانند مردم ستایند ایشان را آنچه باید
کنند ایشان را لکن بپایه چیزی که سزاوار و درخور باشد بستایش یعنی مردم ستایش کردن
آن بندگان خدا که شیدائی ترا و وارسته ترا اندازه و اجسام سفلی محل نیست
چنان ستایش که درخور ولایق کمال ایشان باشد ۶۱ چگونه و چسان باید ستایش
کردن بر آنکسی که فرو برده ایشان را در شید گیش که کی تر و شکننده گیش کشانیده
تر است و چیری اش که چیرتر و تیرولانیده و گسلانیده و گداخته در پرتو بزرگی او که تر بیرون
است و فروغ سترگی اش که سترگ تر است برابر شید نور گیش بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف
و قهار چیر بجیم فارسی و تحتانی معروف و رای مهمله غالب تیرولانیدن در آوردن چیز
در چیزی میگوید خدای را که عقول را در نور خود که لطیف تر است و جباری خودش
که غالب تر است و سطوتش که قادر تر است و عظمتش که عظیم تر است برابر و علی الاتصال
فرو برده و مستغرق کرده باشد ستودن چگونه و چه سان ۶۲ فرو ماندند و ناچار
شدند و ناتوان و درمانده شدند فروزشگران و ستایندگان از فروزه گیش او در
پایه قوله فروزشگر بضم فا و ضم رای مهمله و سکون واو و کسر رای هوز و سکون شین
معجمه و فتحه کاف فارسی و رای مهمله ساکن مدح کننده فروزشگران جمع می گوید که از
صفت سطوت رتبه او ستایندگان همه ناچار شدند ۶۳ راست پوش یا
بدکیش گردد آنکه گماند و پندارد که ترا چونی و چگونگی و چندی و کجای و نهادی یا ناگوهر
از ناگوهران یا فروزه از فروزه هست قوله راست پوش برای مهمله با الف و سین مهمله
و فوقانی و بای فارسی با واو مجهول و شین معجمه کافر بدکیش باطل مذهب گمانستن
پنداشتن و وهم کردن چونی و چگونگی کیفیت چندی کمیت یعنی چند بودن نهادی
وضع ناگوهری عرض یعنی کافر است کسی که پندارد ترا از مقولات عرض همچو کیفیت
و کمیت و جز آن ۶۴ بگذر ناگزیری و ناچاری و گزارش کردن در یابیدن
یعنی اگر از بهر دریافت کنانیدن و در دلها نگارستن تمثیلا عبارتی گوید که از آن

لحوق عوارض فهمیده شود مضایقه ندارد چنانکه مثال دادنش بنور شمع ورفانوس
که خواهان کیفیت وکمیت در این دو وضع است ۶۵ توی فراز وبرز بالا وبهی
وبهبود وبهش وستایش وستودگی وخوبی ونیکوی بهش بکسر بای ابجد وکسر های هوز
وشین معجمه یعنی بهی ونیکی ۶۶ توی خدای انجهان که نیست پرستش سزای
جز تو ستیده ستیدان ستوده ونکوهیده بکند ودور گرد بیها بکند بفتح بای ابجد وفتحه
گاف فارسی وسکون نون ودال جا ومقام نکوهیده بهمزه وتحتانی معروف محمود
وپسندیده ۶۷ خواهان ومهرجویان اند گوهران پاکانت سویت ۶۸
فرو تن وزیر دست گشته است گردنان هستی پذیر همگان میان بسته ودر پیچیده
پیرویت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت تست ۶۹ باز گذاشته وکار سپرده
خویش به همه کن خود شمرده خود را باز داده اند روانان وزیرگان برتو یعنی نفوس
خالصه مقدسه ترا وکیل وفاعل مختار خود دانسته خود را بتو سپرده اند ۷۰
توی فراز وبرز وبالا وانجیری که نگراند وبچیری گران نگیر ونگراند مشتق از نگراستن
یعنی منتهی شدن ۷۱ میخواهم از تو فروباری وزیر فرستی بر من ستیدان
رخشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ۷۲ وسخنگوی با من بشناسانیدن
رازهایت که ستوده است یعنی اسرار خود با من بگوی ۷۳ ویاوری دهیم
بشید وزنده گردانیم بشید ونگاهداری ده پاسداریم بشید وگردآوری وفرازآوری
مر آبشید یعنی اعانت من کنی بنور خودت وزنده کنی مرا بنور وفراهم کنی مرا بنور
خودت ۷۴ میخواهم از تو ای پرستش سزا وخواست وخواهش دارم دیدارت
وفرو رفتن در دریای شکفتگی وکلی وبزرگیت تو لا کئی عظمت وشوکت یعنی آرزومند
دیدار توام ودر بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخواهم ۷۵ یاوری کن
ای پرستش سزا گروه وکسان شید وروشنی را وپاک کن وبزدای درون ایشان وما را
وویژه گردان وبی الایش ساز ایشان را وما را تا جاوید جاودان گروه شید
روشندلان نور خدا جاویدان جاوید ابد الاباد ۷۶ بنام ایزد وهنده روزی

امروز زنده ۷۷ ای شای کلیو چون آئین تو بر افتد یاسان پیغمبر یزدان زنده سازد
۷۸ هر پیغمبری کدمی و ستم برای استواری آئین رفته است نه برکندن یعنی
فرستادن پیغمبران از بهر آنست که شریعت پیشین را که زبونی و سستی رسیده
باشد مستحکم کند نه از برای آنکه آن نخستین شریعت مستاصل کند و برباد دهد
۷۹ این آئین بزرگ آباد است و دیگر وخشوران بران آئین آیند تا از انیکو
سازند ۸۰ داین آئین را نه برافگنم و همیشه وجاوید نیکوکاران بدین
آئین بن رسند یعنی متبعان این آئین از واصلان ایزدی بارگاه باشند

نامه شت وخشور یاسان

یاسان بتحتانی با الف و سین مهمله با الف و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ۱
بنام هیم به یزدان از بنش و خوی بد ورشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده
آزار رسانده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام مهربان خدای ۴ بدان ای یاسان پس شای مهبول چون کشمار سال از خسروی
و پرمانروایی شایان گذرید پس تو که شای مهبول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم
بیرون رفت قوله شای مهبول بشین معجمه با الف و تحتانی و فتحه میم و سکون ها هوز و
بار ابجد با واو و لام و پنجم ساسان علت بیرون رفتن شای مهبول می سراید
چه این وخشوران را تاب دیدن بدکاری نبود و گناه در دل ایشان می گشت یعنی گناه
را در دل رسولان خطوری بود چنین فرونی گناه مردم پدید از میان رسید ۵ اکنون
ترا بگزیدم به پیغمبری برخیز و کیش بزرگ آباد در شیده و ستایش کن مرا چنین ۶ بنام
مهربان خدای ۷ ای پرستش در خوردن و پرستش سزاوار همه هستی نریز شگان از
فرودین هیربان که پنج یابندگان تنان اندوز پرنیان و خردانیان که تنانی دریابنده
ایشان را در نیابد یابندگان بیاد تحتانی با الف و کسر با ابجد و سکون نون و دال ابجد
و کاف فارسی با الف و نون ادراک کنندگان و پنج یابندگان تنان حواس خمسه ظاهری

که سامعه و ذایقه و شامه و باصره و لامسه باشد زبرین بزاء معجمه مفتوحه و باء ابجد و راء
مهمله با تحتانی و نون علوی و فرازی خردانی منسوب بسوی خردان ۸ ای بخشنده
روانان و خردان یعنی واهب النفوس و العقول ۹ ای پدیدارنده چیستان
ستوتان بیجان یعنی ظاهر کننده ماهیت مجردات بی محل خان بخاء معجمه با الف و نون
بمعنی محل ۱۰ ای هر ائینه هستی ۱۱ ای فروبارنده بخشش ووده یعنی مفیض
الخیر الوجود ۱۲ ای کننده و کارنده و سازنده دلها و روانان ۱۳ ای گردانده
وکننده پیکران و سایهها یعنی مقلب و مدور صور و ظلال یعنی سایه را گاهی از سوی
مغرب بسوی مشرق و گاهی برخلاف آن تقلیب میدهد ۱۴ ای تید شیدان
وگرداننده و جرخاننده همه گردنده و جرخنده یعنی ای نور الانوار و ای بگردش و
دور آرنده هر متحرک که افلاک و کواکب باشند ۱۵ توی نخستینی که نیست نخست تری پیش
از تو یعنی اول الاوائل هستی ۱۶ توی بازپس تری که نیست بازپس تری از پت
یعنی چنان که تو مانی و دیگری ماند این هر دو فقره مضمون هو الاول هو الاخر را برمیگزارند
۱۷ فرومانده و نارسیده اند از دریافت بزرگیت و از یافتن ستر گیت ۱۸ مردمان
نارس و کوتاه یافت اند از شناخت ... سپای گوهرت یعنی مردمان قاصر هستند از
ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش سزا پا آزاد کن ما گروان و رهای
بخش ما را از بند ائی فرودی تنانی یعنی از تعلقات جسمانی ما را نجات بخش ۲۰ رستگار
کن ما را از کرای هستی زشت تار و تیره و تاریک فرودی تنانی یعنی خلاص کن ما را از
عقده وجود قبیح ظلمانی سفلی جسمانی ۲۱ بفرست و روان کن بر روانهای ما
فروغهای شیدهایت یعنی فروریز بر نفوس ما لمعات انوار خودت ۲۲ بیارو
فروریز بر روانهای ما فرجهای تنانهایت افاضه فرما برکات آثار خود ۲۳ خرد
پنده و چکه و چکیده و کات ای است ارکاتان و چکیدگان دریاهای روان
گردت پنده بکسر باء فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز قطره چکه بفتح
جیم فارسی و تشدید کاف عربی و فتحه لام و هاء هوز قطره کات بکاف عربی با الف و

بار فوقانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای روشستان او ۲۴ روان

زبانه ایست از زبانهای آتش کی آبادت زبانه بفتح زا هوز و بای ابجد با الف و فتحه

نون و ها هوز شعله می گوید که نفوس از آتش جبروت او یک شعله است ۲۵ گوهری

گوهری است جوشنده و فزو بازنده که می جوشد و می بارد از و گوهرهای بی جایی و بازیرا

و ناپیوسته و ناگسسته می گوید که از ذات تو گوهر خرد که محل ندارد و مرکب و بیرون شده

از چیزی نیست می برآید ۲۵ که ویژه و پاک است از زیرایدها و پیوندها و نمیبا

۲۷ بس بزرگ است هر آئینه هستی انجهان که نیابند او را چشمها و نه آسایند او را

اندیشه ها یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگریستن نتواند و اندیشه

ادراک آن نیارد ۲۸ تراست بزرگی و درود ۲۹ و از تست باز داشتن

و بخشش و بتست دهش و بخشایشگری و پایندگی و پایداری و جاویدآستی یعنی از تو

هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۳۰ بس بزرگ است ایزد انجهان که بدست

اوست روان گرد و همه چیز سوی او برگردد روان گرد بکسر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس

۳۱ بنام مهربان خدائی ۳۲ یزدان نگوهر و نه ناگوهر است و زهر چه پیداست از آن

برتر است گوهر جوهر ناگوهر عرض ۳۳ و هیچ چیز با او نماند و نه او بهیچ چیز یعنی او بچیزی

متشابه نیست و نه چیزی با او مشابهت دارد و در قران مجید است لیس کمثله شیء ۳۴

یکی است نه یک شمار یعنی واحد حقیقی است و احد عددی نیست ۳۵ همتا ندارد

و همتای او در هستی نیست این تاکید است بدفع شریک و مثل او میگوید که مثل او ممتنع

الوجود است ۳۶ زنده است بروان و جان و تن او زنده بخویشتن است ۳۷

دانا است بی اندیشه و دانای بر دانش او پیشی ندارد است اندیشه تصور پیشی بپای فارسی تقدم

و سبقت می گوید که ادراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور مقتضی حصول

صورت مستلزم حدوث و خواهان جهل سابق پیش از حصول آن صورت است ۳۸ خواستکار است

هر چه خواست کرد و آنچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۳۹ توانا و نیرومند است

هر چه خواهد کردن تواند و به هیچ در نماند مگر در آفریدن چون خودی یعنی مثل خود آفریدن بقدرت

و فرشتگان ۴۱ فروزهایش بسیار و بشمار درنیاید ۴۰ اونیست

بی شمار آفریده از ایشان نخستین خرد است که همه خردها و آفریدگان زیردست اویند

که او همه را بمیانه و بی‌میانه بهستی کشید ۴۲ پس روان سپهر برتر که بس بزرگ

است و سالار همه رواهاست یعنی خرد نخستین نفس فلک الافلاک که سردار همه

نفوس است بهستی در آورد ۴۳ پس تنبد و او سالار همه تنهاست یعنی بعد

عقل اول نفس فلک الافلاک و پس از آن جسم آن فلک آفرید و تفسیر اینکه گوید

و تنبد نام سپهر برترین است ۴۴ آزادان و وارستگان و تنها و تنانیان و گوهرها

و ناگوهرها همه آفریده اویند ازو آفرین بر ایشان یعنی عقل اول مجردات و مادیات

همه را بهستی داد ۴۵ بویژه بر کیوان و برجیس و بهرام و خورشید و ناهید و تیر و ماه

و بر همه آباد و آبادبان و بر نوای پاسبان که اکنون گزیده مردمانی و پیروان تو بیگمان

رستگاراند قوله بویژه بفتحه بای ابجد و کسر واو و تحتانی معروف و زای معجمه و های هوز

بمعنی علی الخصوص و خصوصاً یعنی آفرین و درود بر همه خصوصاً بر کیوان ۴۶ و

رستگاران در بهشت جاوید باشند و گناهکاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام

مهربان خدا ۴۸ پاک شدن دوگونه است امیغی و روائی امیغی بمد الف و میم و

تحتانی مجهول و غین معجمه بمعنی حقیقت روائی بفتحه رای مهمله و واو با الف و یای تحتانی

و رازکشیده صوری ظاهری ۴۹ امیغی دل را ابدی شستن و نکوهیده کیهاستن

یعنی افعال ذمیمه از دل دور کردن و تمثیلاً افعال مذمومه را تفسیر میکند مانند خشم و کام

از دل زدودن دور کردن ۵۰ و روائی آنچه در آشکار بد باشد زدودن و تفسیر

میفرماید چون آویزگی و ناپازی آشکاری ویژه بکسر واو و یای تحتانی معروف و فتحه

زای هوز و سکون های هوز پاک و اویژه بافزودن الف نفی ناپاک قوله آویزگی ناپا

پاز بپای فارسی با الف و زای هوز پاک و لطیف ناپاز نالطیف که کثیف باشد ناپازی

ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول و براز پاک شدن طهارت ظاهری است

۵۱ این پاک شدن باب پیشتر باشد نفیتر بفتحه یای تحتانی و سکون فا و فتحه تای فوقانی

وسکون رای مهمله و تفسیرش تحم سامانی بپاید و نیفرابی است که رنگ و بوی و مزه او نگشته
بود و بدبوی نشده ورنه گلاب و مانند آن پاک دن ستوده هم است دن بفتحه واو و سکون
نون یعنی پل که کلمه اضراب است جم بفتح جیم عربی و سکون میم یعنی پاک ۵۲ و آب کرد در خورد
تن و توش توش بتای فوقانی و واو مجهول و شین معجمه یعنی تن و جسم آب کرد بعد الف
دکسر یای ابجد و ضم کاف عربی و سکون رای و دال مهملتین آبی که مزه و بوی و رنگش
متغیر نشده باشد و تفسیرش خود می فرماید باید دانست که آب کرد آنرا گویند که تن چیز بدان
پاک شود و آن در خورد تن آید پس در خورد تن پل رود می و مردم را انگایه که در [illegible]
فرو شود و بهر شته هیینه قول هینه بفتح های هوز و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و
های هوز و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و های هوز ساکن یعنی قطره آب ۵۳
ده آب شوی تن را یا روی و دست و پا را یعنی غسل کن یا وضو ۵۴ اگر نتوانی نیدار
این کن و تفسیرش می گوید نیدار تن یا سر و دست و پا را شستم ۵۵ پس برابر
شتشکاخ آی و نماز کن شتشکاخ بفتحه شین معجمه اول و سکون شین ثانی و کاف عربی
با الف و خای معجمه و شتشکاخ ستارگان اند و آتش که فروغندگانند یعنی نورانی پیکران هستند
۵۶ پس نماز یزدان نماز بر شتشکاخ را تا نمازت به یزدان رساند یعنی بوساطت کواکب
و آذر نماز تو مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر پرهیزگاری و دانشوری در نمازش پیش باشد
و دیگران پس ایست و پی شوان نیکو ست یعنی اگر مرد متقی عالم امام شود و دیگران مقتدی
او گردند بهتر است پس ایست بفتحه بای فارسی و سکون سین مهمله و کسر الف و سکون یای
تحتانی و سین مهمله و فوقانی مقتدی و تبع و همچنین پی شو بفتحه بای فارسی و سکون تحتانی
و فتحه شین معجمه و سکون واو ۵۸ اگر نتوانید نیدارید بتفسیر نیدار می سراپا نیدارید
که نماز کردیم ۵۹ با این هرگاه شتشکاخی به بینید نماز برید یعنی بتعظیم ستاره و
آتش سر خم کنید ۶۰ و هر روز چهار یا سه بار یا دو بار نماز برید و یک بار هر آئینه نماز بدان
نماز کردن و بتفسیر میفرماید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرژزمیار بفتحه فا و سکون
رای مهمله و زای معجمه و فتحه زای هوز و سکون میم و تحتانی با الف و رای مهمله که سه نماز باشد و آن

وان چنان است که در برابر فروغنده ایستد و دست فرو نهد و سر خم کند تا پیش تاخ تاخ بتاء
فوقانی با الف و خاء معجمه باف که بعربی سره نامند و باز بر فراز آرد و انگاه باز پیش افکند و
یک دست بر سر گذارد پس آن دست فرا گیرد و دست دیگر را بر سر گزارد و انگاه سر بر فرازد
و هر دو دست را باهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند که مشت گ
کشاده بدارد دشست بفتحه شین معجمه و سکون سین مهمله و تاء فوقانی انگشت نر
عربی ابهام پس هر دو دشست را بر چشم ها نهد و سرهای انگشتان انچه رسد بر تارک
تا هر کجا رسد و سر خم کند تا پیش سینه انگاه سر بر افرازد و زین پس بر زمین نشیند
و دستها بر زمین و زانو ها نیز چنین گزارده پیشانی بر خاک رساند پس یک سو
روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد انگاه دراز شود و بخوابد
مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و رانها نیز چنین و دستها راست گرداند
و روی و دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گزارد و انگاه یک سوی
روی و باز سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند و باز چار زانو نشیند انگاه
بر سرین نشسته هر دو مشت گره بسته سر بران گزارد پس برخیزد و هر دو دست
واکرده بر افرازد و چنین نماز با این همه که بر شمردیم جز یزدان کس دیگر را نشاید
بردن بجاست یکی یا یگاهش فرودن زین شتشکاخ را نمرست و درین نماز
انچه سزاست از ورشیمی یا سیمنادی که ز دساتیرست همی خوانده باشد قوله
ورشیم بفتحه واو و سکون راء مهمله و شین معجمه و تحتانی معروف و میم قسم و پاره
و مراد ازان آیت یا آیات آسمانی کتاب که دساتیر باشد قوله سیمناد بسین
مهمله و تحتانی معروف و نون با الف و دال ابجد سوره و حصه از کتاب
آسمانی چون این یزدانی نماز بگزارد کشد بار دوم شتشکاخ سر بر زمین
گزارد و پیشانی بر زمین رساند و ستایش او چنان که در دساتیرست بخواند
و در خواهد تا نماز او را به یزدان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پرورندگار
او نماز مرا به یزدان رسان زیرا که آتش را ر دوان نیست و آب را چنین قوله

پروردگار آذر بترکیب اضافی یعنی ای فرشته که رب النوع آتش هستی و پرورنده
آن ای پروردگار آب و رب النوع آن پس این خواستن از موکل آتش و آب که روان
دارند و اگر درین نماز دانای نیکوکار پیشوا باشد و از پی او گروهی ایستند و نماز گزارند
ستوده تر است و نتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم نماز گزاردن
ممکن نبود پندارند که با جماعت نماز ادا کردیم و در روز و شب هر باری که فروغنده
را بنگرید سر خم کنید و روزی چهار یا سه یا دو بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از بامداد
تا برآمدن خورشید است دوم میانه روز سوم هنگام فرو رفتن آفتاب گیتی تاب چهارم همه
شب و نتوانند یکبار که برآمدن خورشید است ناگزیر ۶۱ چهار گوهر را بزرگ
دارید با اینکار بر خود تنگ مکنید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
باشند تعظیم کنید و گرامی دارید و تفسیر تنگی کار که چگونه می شود می باید باید دانست
که همی پر باید که هر گاه آتش و آب و زمین خرم به بینند سر خم کنید و چنین باد کم وزد و بیش
وزد قوله کم وزد بفتحه کاف عربی و سکون میم و فتحه واو و سکون زاء هوز هوای سبک
وزنده و باد بیش وزد هوائی تند وزنده و خاک را پلید مگر سازید با اینکار بر خود تنگ
مکنید چه هر آئینه آتش که فروغنده تر گشت از و باید زیر کلوید افروخت و در انجمن
هموخ نور روشن گردانید قوله کلوید بفتحه کاف عربی و سکون لام و کسر واو و تحتانی
معروف و دال ابجد دیگ هموخ بفتح هاء هوز و میم و واو معروف و خاء معجمه شمع و مشعل
و چراغ و بیش بیش در شب تار بود و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرو نشاند و نشاندن
کشتن و میراندن آتش ها به آن باید که آب باشد یعنی بول و آب نجس نباشد و تا تواند
در آتش هیمه و خاک و خاشاک خود خشک شده و چیزهای جاندار انداز یعنی مثل خار دوم
گوهر آب است کنار رود و خانه را نباید آلود و آب را زشت جاها نباید افکند با این
تن شستن رو ناگزیر است و در چرخهای دور چرخه بفتح جیم عربی و سکون راء مهمله
و ضم میم و فتحه زاء هوز و سکون هاء هوز یعنی سفر و مسافت و در آب پاچابه کردن
و باد را چون به بوی بد آلوده شود ناخوش سازی چنین نباید کرد پاچابه بباء فارسی

باالف وجیم عربی باالف وفتحه تحتانی و هاء هوز نجاست و وسوسه چون بول و براز

با این ناگزیر باد اشتنی را دور انداز ندنا داشتنی آنچه قابل داشتن نبود چون براز

بدان سو که در دست باد پیش باشد و خاک را پلید نباید داشتن و هر جا نیالودن

با این بهر فرود آشتن رشنیده دام هشیان جای باید قوله رشنیده بفتح راء مهمله وسکون شین معجمه و نون با تحتانی کشیده و فتحه دال و هاء هوز ساکن نجاست قوله دام بدال باالف و میم بمعنی دو هشیان بفتحه هاء هوز و کسر شین معجمه و تحتانی معروف و نون باالف و نون سو یعنی نجاست و وسوسه که بول و براز باشد میگوید که هر چند فرمان است که خاک را پلید نکنند امابضرورت اگر پلید کنند گناه شمرده نشود چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد ورنه به پراگنده شدن نجاست همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم نهند از درزیستن دشوار افتد و کار بر مردم تنگ شود و یزدان تنگ شدن کار بر بندگان نخواهد ۶۲ بنام مهربان خدائی ۶۳ ای یاسان

میگویم ز بوئی آئین ترا گلشاه دور کند و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم گویند و او پیمبری باشد سترگ

نامه وخشور گلشاه

گلشاه بکسر کاف فارسی و سکون لام و شین معجمه باالف و هاء هوز نام پیغمبری از پیغمبران ایران که این نامه از آسمان بسویش رسیده نیاز ندو او را کیومرث بفتحه کاف عربی و یاء تحتانی و واو معروف و ضم میم و سکون راء مهمله و سکون تاء فوقانی هم گویند کیو زنده و حیوان مرت ناطق ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده پیراه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام شناخت شناسای خیر و یادداشت و دریافت افراز شگیف بزرگ یعنی خدائی که معرفت هشیار و حفظ و ادراک از افراز نده و بلند کننده است و عجیب و باز صفات او بیان می کنند بزرگ و سترگ کیایش بفتحه کاف عربی و یای تحتانی باالف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی عظمت یعنی عظمت او عظیم و فخیم است شکوه و رخشنده و بخشایشگر

با عظمت رحیم و رحمان و غفور و هتسور داد گر و رجور و گفت و گفتار و دانش و کوشش
و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی
و نکوهیدگی کیفر و بادافراه و باداش و سزار ساینده قوله و هتسور واهب و معطا
کننده و داد گر عادل و سزا و جزا رساننده در خور و لایق قول و ادراک
هر کسی از حسن عمل و قبیح آن خدا و خدیو دارنده برتر و بلند و سر و سرور دارنده
حافظ و نگهبان ۴ ای فرزیسار پور یاسان اجام چون نود و ند سلام
سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان بدکار شدند یاسان اجام از میان
ایشان که مردم باشند کنار گرفت فرزیسار بفتحه فا و سکون راء مهمله و کسر زاء معجمه و
یاء تحتانی و نون و سین مهمله با الف و راء مهمله لقب کلشاه یعنی مجمع رفعت و اعتلا
نود سلام صد هزار چنانکه در نامه شای کلیو در تفسیر آیه چهارم گذشت که فرسنداج
کیشان صد هزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سر و سرور در هم افتادند
چون انجام هنگام خسروی شای مهبول وجی الاد و اباد آزاد و شد بازگشتند یعنی
انچنان که در آخر وقت بادشاهی شای مهبول وجی الاد بیسر و بی حاکم شده با هم مفسده
و پرخاش پیشه کردند همچنین اکنون هم با همدگر پرخاشجوی و سبعیت و درندگی کردند
و نتیجه حال مردم آن روزگار نخست ساسانیان می پرباید گونید از کنار گرفتن آن خسروان
کار جهانیان تباه شد و مردم دیووار در هم افتادند زیر دست زار بردست می کشتند
تا نام مردمی از ایشان دور شد و شد بازگشتند یعنی ازین که بادشاهان یاسانی یکسو
شدند مردم آن روزگار درنده وار باشتن بکدیگر کار به تباهی کشیده انسانیت که مقتضای
آن مهرورزی با همدگر باشد بالکل از ایشان زایل شده موسوم گشتند بدیو ماجی افرام و
شای کلیو و یاسان را دادار به پیغمبری فرستاد و در هنگام خسروی هشتن یعنی ترک
سلطنت بره و ختور مه که یاسان اجام باشد همچنان کار جهانیان تباهی پذیرفت شد
و بر انگیخته های سودمند باستانی بادشاهان بر افکندند یعنی خیرهایی که بادشاهان پیشین
ایجاد کرده بودند همه تباه کردند و انما به راه مردمی هشتند که چون جانوران درنده و دستان

می بردند یعنی از یکدیگر ستنا و شده سکونت بپایان گزیدند و چون وحشیان در صحرا
و بیابان بسر می بردند تا آنکه فرزین سار پور یاسان اجام را که گلشاه و کیومرث
او را گویند و ادار با تای گرفته گر و خشوری فرستاد قوله گرفته گر ثواب دهنده یعنی
این جمعیت و دیو کرداری مردم کشیده می بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاه
را برسالت مبعوث کرد و ان همایون پیغمبر مردم را ابداد گر ایانید یعنی گلشاه مردم
را بسوی عدالت ترغیب و مایل کرد چنانکه پدر پسر را پرورد و در راه و آئین شهر آموزد او
گروه مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی آموزانید و از تند بازی باز داشت
بدین بود که او را باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سبعیت و باهمدگر پرخاشجوئی
منع کرد قوله باب بباء ابجد با الف کشیده و باء ابجد ساکن یعنی پدر و در هندی باپ
بباء فارسی گروهی که براه راست و آئین سهی نیامدند از تند باری نام انها دیو شد یعنی
و کشنده سیامک از ایشان بود قوله سهی بفتحه سین مهمله و هاء هوز با تحتانی معروف یعنی درست
و صحیح یعنی مردم آن روزگار را بسبب بدکرداری و ترک انسانیت دیو لقب کرده
بودند و یکی از همین گروه سیامک کیومرث را کشته بود پس ازین هویدا شد که انچه در
شاهنامه و پور الخلوق دیگر سوای انسان پنداشته و مصوران تصویر دیوان به پیکر
شاخ بر سر بر نگاشته اند همه وهم و پندار است ۷ ترا به پیغمبری و پادشاهی
گزیدم این پیغمبر پیغمبران بزرگ آباد را زنده ساز یعنی شریعت مه آباد را تازه کن ۔
و این گونه ستایش کیوان را آنا یاور تو باشد یعنی زحل را بدین سان ستایش کن بنام و
نشان شناخت و شناسایی خیر و یادداشت و دریافت افراز شگرف بزرگ و سترگ
کیایش و شکوه و بخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و دستور داد گر و رهنمود گفت و گفتار
و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی
و ستودگی و نکوهیدگی کیفر و پاداش و افراه و پاداش و سزا رساننده خداوند دارد
برتر و بلند و سر و سرور این فقره بعینه فقره سوم است از همین نامه و شرح ان برگزارده
آمد ۹ ترا باکش و ونیرش دبر تو درود و آفرین باکش بباء فارسی با الف و کسر

کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی تقدس و تنزه و تیزش بکسر و او و یاء تحتانی معروف و کسر
زاء هوز و سکون شین معجمه خلوص و پاکی این خطاب است بزحل ۱۰ ای سترگ
بزرگ فرزانه خوب و دانا چیره گی ۱۱ پرمان برو سر افکنده افرشیاره و پدیدار نده خو
یعنی مطیع خالق خود ۱۲ گردنده درخوشنخواست بس دلخواسته پاک خوشنخواست
بخاء معجمه مضموم و واو معدوله و سکون شین معجمه و خاء معجمه با واو معدوله با الف و
سین مهمله و تاء فوقانی یعنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده باشتیاقی که
پاک است از غرض دنی و مطلب فرومایه یعنی صرف باشتیاق دیدار خدا در گردش است
۱۳ بگردش سپهر فراز از پذیرفتن گسست و نو بود پیکر و فرو گذاشت نگار در گردش
رست یعنی گردنده بحرکت فلک که بالا و برگران است از قبول خرق و جدید بودن
صورت و ترک نقش بری است از حرکت مستقیمه یعنی فلک را حرکت دوری است
که پیرامون مرکز خود میکرد و از مرکز بسوی محیط حرکت نمیکند که آنرا حرکت مستقیمه گویند
۱۴ توی کیوان سپهر فرازه جای بزرگ فرباره فرباره بردن کهواره شوکت و عظمت
۱۵ بزرگ نشیم و ارج نشیم مخفف نشیمن یعنی محل ارج بفتح الف و سکون راء مهمله و
جیم بمعنی قدر و قیمت ۱۶ ژرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عمیق الفکر و باوای
اندیشیدن ۱۷ بزرگ آهنگ خداوند یکتای دکنش بایست ۱۸ و اندیشه
های ژرف و کارهای انبوه یعنی خداوند تصورات دقیق و کارهای بسیار ۱۹ و
بخششهای دراز و دستهای کشیده یعنی خداوند عطیات با امتداد و کشیده
۲۰ سزاست کنی و چیرگی و بیموری و ترسگری کنی عظمت و چیرگی سطوت بیموری بکسر باء
ابجد و سکون یای تحتانی معروف و ضم میم و واو معروف و کسر راء مهمله و تحتانی
معروف مهابت و هیبت ترسگر بفتحه تاء فوقانی و سکون راء مهمله و سکون سین مهمله
و فتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله مرو با هیبت که از دیدنش ترسی در دل زاید ترسگری
هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و سترگ است آنکس که آفریدگار او آفریدگار همه است
یعنی خداوند تعالی ۲۲ دستید داد و دست و برافروخت و برافروخت همه را ۲۳

فرپزیره فرستاد برنواز پرتو جموری یعنی گرامی کرد ترا به پرتو احتشام ۲۴

پس برانگیخت بجوست خویش روش تو که همیشگی ست ۲۵ و گذاشت ترا

در نگاه جاهی بلند سپهر هفتم ۲۶ میخواهیم از تو ای پدر خدایو که خواهی بفروغ روان

۲۷ پدر خدایوت و بهره بودت و بس جستات. بهره بود بفتحه بای ابجد و سکون ها هوز و فتحه رای مهمله و سکون ها هوز و بای ابجد با واو معروف و دال ابجد ساکن علت و باعث جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی و سکون ها هوز بمعنی مطلوب اهم و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از پدر خودت و هستی آرنده

خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا افروخت ۲۸ خردی که برگردت

بشید برگردن بفتحه بای ابجد و سکون رای مهمله بمعنی بلند کردن و سرفراز کردن میتواند

که برگردن بمعنی آمودن باشد یعنی آن که ترا براندود بنور ۲۹ و همه شیدان

وارسته رخشنده خردی یعنی خواهش کن از دیگر انوار مجرده عقول ۳۰ که خواهند

از پدر خدایو خردان خرد از همه خردان پدید آمده نخست این بیان مفعول واقع شده

قوله خواهی را که در فقره بست ششم است یعنی خواهی از خرد آفریننده خودت و نیز

از دیگر خردان که خواهش کنند از عقل اول که پیش از همه سرهستی کشید و عقل العقول

لقب اوست ۳۱ ستوده تر خواهش که خواهد از پرستش سزای پرستش سزایان

پرستش سزای جهانیان خداوند هستی برپای دارنده همه قوله ستوده تر خواهش

مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه

عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کند از معبود بحق برپادارنده همه ۳۲

که کند مرا از نزدیکان گروه شیدانش و رازهای پرانیدش و فیروز گرده شید

وتاب را و ارجمند گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و مارا تا روشش

بو باش چنین باد قوله پرانید بفتحه ها هوز و رای مهمله با الف و نون با یای تحتانی

معروف و دال ابجد بمعنی حقیقت و کیفیت روش جاودان بوباش دایم میگوید

که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان گروه انوار مجرده

دگروه واقفان اسرار حقیقت خویش دفیروزدیعنی نصرت دهد طایفه نور و لمعان را
که نزدیکان او تعالی هستند و با قدر و قیمت کند مارا و آن گروه را تا جاودان
همچنین باد ۳۳ بنام و نشان شناخت و شناسای خبیر و یادداشت و دریافت
افراز شگرف بزرگ و سترگ کیایش و شکوه و رخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و دستور
داد گر درخور و گفت و گفتار و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار
و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی و نکوهیدگی بکیفر و باداغراه و پاداش
و سزا رسانده خداوند خداوند و دارنده و برتر و بلند و سرو سرور شرح این فقره بالا گذشت
۳۴ ای گلشاه توان پیغمبری که سه پور کان ورونده و جانور راگویند پرمان
تو می برند یعنی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۳۵ و چهار مادر که چهار گوهر
باشند در فرگفت تواند یعنی اربع عناصر در حکم تواند ۳۶ سیامک راکه پسر تو
و دوست من است به پیغمبری گزیدم تا پیغمبر هم پرمان تو برد یعنی از برای گرامی داشت تو پسر
ترا به رسالت برگزیدم که تا این پیغمبر هم بفرمان تو باشد ۳۷ پس از تو هوشنگ
پسر سیامک پیغمبر من است و این ترا خوش دارد

نامه شت وخشور سیامک

سیامک بکسر سین مهمله و یای تحتانی با الف و ضم میم و کاف عربی ساکن نام پیغمبری
از پیغمبران ایران که این نامه از یزدان پاک بسوی ش دانند ۱ پناهیم به یزدان
از منش دژخوی بدوزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده
۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴
ای سیامک پور گلشاه تو پیغمبر نزد یکیستی ستامی هرمزد را چنین قوله هرمزد مشتری
که ستاره فلک ششم است ۵ بنام یزدان ۶ ترا پاکش و نیزش و درود و
آفرین بر تو ۷ داز تو بر روانان پاکان ۸ ای شگرف بزرگ ستوده بر جیس مهر
قوله برجیس بکسر بای ابجد و سکون رای مهمله و کسر جیم و یای تحتانی و سین مهمله مشتری که او را

هر دو هم گویند ۹ سترگ فرباره خدیو فرحی و همایونی ای عظیم الشان صاحب
مبارکی ۱۰ همایانجی نکوبهاو خوبهایعنی واسطه درافاضه حسنات ۱۱ بزرگ
روان پدرخدیو مهربان ۱۲ بزرگ بخشنده پیداو همایون ۱۳ شگرف بزرگ
سترگ تر ۱۴ تابنده شگفته ۱۵ خداوند دانش و برداشت و بردباری و داد
و خوبهاو زیست خوبی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۷ و نکوبهای خوبها یعنی
صاحب محاسن اخلاق ۱۸ سترگ آهنگ فریادرس ۱۹ سرافکننده
و یران بر پدیداور خویش ۲۰ گردنده در خوشنخواست دلخواه خردی یعنی حرکت
تو با قتضای طبیعت یا از بهر مطلب نفسانی و تنافی نیست ۲۱ بگردش سپهر
سرباز زننده از پر برفتن پاره شد و گرفتن هیکر و هشتن آن و گردش از است ناچرخی
قوله بگردش متعلق است بقوله گردنده که در فقره بستم است قوله هشتن بکسر ها و سکون
شین معجمه و فتحه تای فوقانی و نون یعنی ترک ناچرخی مستقیم و تفسیر این عبارت
در نامه گلشاه گذشت ۲۲ بزرگ است پدیداورت و پدیداورنده همه ۲۳
درخشیدنده و فروزنده تو درخشیدنده و فروزنده همه درخشیدنده نورانی کننده ۲۴
و یاورت و نیکبخت کننده ات و گرداننده و جنبانندهٔ ات که بلندترست ۲۵
از خویش خواست بس خواست انگیخت ۲۶ در خوشنخواست از جایت ۲۷ گردش
نست سودمند و فرو بارنده خوبی را و نیکویی و نیکبختها را ۲۸ جادادت در
سپهر شتم آرام جای بلند ۲۹ میخواهم از تو نیکبختی هردوسرای ۳۰ و خواهم از تو
ای پدر خدیو نیکبختی و فرو بارنده نیکوئی تو فرو بارنده فیاض یعنی مفیض خیر و حسنات
۳۱ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و بسی خواسته ات که شید پرنده خرد و دار
و خداوند ستودگی و گشادگی است یعنی از پدر و خداوند و باعث هستی و غایت مقصود
خودت که عقل مجرد پرنده نور خداوند ستایش سزاست درخواست کنی ۳۲
و از همه خردان و ارسته نزدیک ازادان از الایش پرپرا و دلبستگان او قوله پرپرا
بکسر بای فارسی و راء مهمله و تحتانی معروف و راء مهمله با الف ماده و هیولی یعنی خواهی از

عقل موجد خود و نیز از دیگر عقول که مجرد و ازاد اند از ماده و متعلقات ماده چون
صورت و جسم و جزآن ۳۴ کرخواهند خواستن مفعول ست برای قوله خواهی
۳۵ درخورسد جهان تو تاس پاک از جزانی قوله توتاس بنون مفتوح و واو ساکن
و تای فوقانی با الف و سین مهمله سرمد و جاوید قوله جزانی بفتحه جیم و زار هوز با
الف و کسر نون با یای تحتانی معروف تغیر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
بجهان سرمدی که بری است از تغیر و تبدل یعنی خواهش عقلی نخواهش جسمانی که فرومایه
و متغیرست ۳۶ از پدر خدیو ایشان و بهره بود ایشان پدید کرده نخست خرد
همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ تا خواهد چنین پرستش سرای خود و از آن
پرستش سرای پرستش سرایان و پرستش سرای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ شیدا
شید سودکیش نماینده همه گروندگان قوله سودکیش بسین مهمله و واو معروف و دال
ابجد و کاف عربی و تحتانی مجهول و شین معجمه بمعنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
نور الانوار و همه متحرکان را راه روش بسود بخش نماینده ست ۳۹ خداوند
درود ده ستنتر و شید کی کننده و زبردست تر پاک رحمت واضح تر و خداوند نور
قاهر و با سطوت ۴۰ ستوده فراز تر و پدیدآور همه ۴۱ بخشنده زندگی
هرائینه هستی بزرگ است در باره اش هرائینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
۴۲ تا گند م از نزدیکانش و گروه شید آش شناسای راز ایش تا کند ایزد
تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه نور خود و واقف راز خودش ۴۳ و کرداند
ز من اهیمای روان و تن یعنی دور کند از من اهیمای روحانی و جسمانی ۴۴
و نیرو دهی و همراز گروه شید تاب یعنی یاور من شود و کند مرا از گروهی که
نور تو درخشان اند ۴۵ و همایون کند ایشان را و مارا و پاک گرداند ایشان را
و مارا یعنی گروه شید تاب و مارا ۴۶ تا جاوید روشان ۴۷ بنام یزدان
ای سیامک ترا برافراز تو ام و انجمنی خود کنم و درین جای جای تو نیست یعنی
ترا بر آسمان خواندن میخواهم که با من هم سخن و هم گفتار شوی این شیمین جهان ترا در

خورسیت جای تو فرازین است ۴۸ روزی چند بار ازتن می گسلی و بر من

می آئی یعنی ای نیوه چینه و خالع فرودین تن می گذاری و بر آسمان میرسی و بتفسیر این

می فرماید چه سیامک را از فزونی رنج بردن در پرستاری یزدان تن چون پیراهن

شده بود هر روز چند بار خواست دیدار یزدان سروشان پروچیره شدی از تن بر آمدی چه پیراهن

یزدان باز بدن آمدی ۴۹ لادبرین ترا از فرودین تن رهانم و بهم انجمن خود سازم قوله لادبرین

بالف ودال ابجد معنی بنا لادبرین بنابرین و لهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو

بدیدار من بیشتر است که هر روز می آئی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا

از جسمانی پیکر نجات دهم و یکی از انجمن نشینان خود سازم که با من همگفتار باشی ۵۰

واز تو یادگاری گذارم که چون او کس فرزانه نباشد تفسیر این فقره می سراید

ازین آگهی می بخشد سیامک را که چون ترا به فراز خوانم پور ترا که هوشنگ است

در جهان فرودین گذارم و او پیمبری باشد فرزانه که بزرگی و برتری او کس نیابد

پس از فرود آمدن این فرهند آگهش سیامک بدست مردم پیکری دیو کردار کشته

گشته از تن و تنانی بند رسته بفراز آباد و ازاد گاه رسید و این دیو مردم در

جنگ بر جنگ بیداد پیشداد و ستور پیرایندهٔ فرهنگ کیفر و پاداش کار یافت

قوله فرهند با عظمت قوله آگهش بمد الف و سکون کاف فارسی و کسر ها هوز و سکون

شین معجمه معنی خبر مردم پیکر دیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش

چون کردار دیو که شیطان باشد پیشداد بکسر با فارسی و کسر ها هوز و سکون شین

معجمه و دال بالف و دال داد گر پادشاه که اول بداد مظلومان رسد قوله پیشداد

بکسر با ابجد یعنی دادگری که از دیگر دادگران در دادگستری و نصفت پروری

پیشیده و افزون باشد یعنی سیامک را بدکرداری بکشت و باز در جنگ

هوشنگ بسزای کار خود رسید که کشته گردید چنانکه در شاهنامه باز گشاد

و تفصیل مذکور است و کوتاه دریا بیشان آن کشنده سیامک را جیوانی

دیگر خارج از نوع انسان پندارند

نامهٔ شت صد وخشور هوشنگ

قوله هوشنگ بهای هوز و واو مجهول و فتحه شین معجمه و سکون نون و کاف
فارسی نام پیغمبری از پیغمبران کیش مه آباد که این نامه بسوی وی از یزدان
رسیده پندارند و او را بسبب فزونی دانش و زیرکی و بزرگی او صد وخشور
خوانند که یکی بجای صد است ۱ بپناهیم به یزدان ارش و خوی بد و زشت
و گمراه کننده و براه ناخوب برنده و رنج دهنده و آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای
هوشنگ پور سیامک گزیده پیغمبری ترا دانش و فرزانگی دادم ۵ و ترا آموزگار
پیغمبرانی کنید ۶ آئین بزرگ آباد را تازه دار ۷ و ستایش بهرام را که باورست
این گونه بهرام بفتحه بای ابجد و سکون های هوز و رای مهمله با الف و میم نام ستاره
بعربی مریخ جایش سپهر پنجم یعنی مریخ را بروشنی که مذکور می شود ستایش کن ۸
بنام یزدان فرزانه آفرین ۹ درود و بر تو بادی یزدان و فرخیاش ۱۰
ای شگرف بزرگ خوب دانا زبردست و بالا زور شکننده فیروزگر قوله
فیروزگر بخشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پدر خدیو شید و بهرام سپهر شیدور
بفتح واو و سکون رای مهمله نورانی و صاحب نور ۱۲ پیمان برافزاینده خود یعنی
مطیع خدا ۱۳ گرونده در جوش خواهش این خواسته خودی یعنی متحرک باشتیاق
معقله ۱۴ بگردش سپهر خود که سرباز زننده است از پذیرفتن گسست و گرفتن
پیکری تازه و گذاشتن پیکر کهنه در گردش است قوله سرباز زننده منحرف یعنی فلکی
که از خرق و التیام منحرف و از قبول صورتی ترک صورت دیگر بر کران است ۱۵
توی دلیر سخت آواز برنده و استوار یعنی بلندی رساننده بسیار و پایدار
۱۶ خداوند خشم و نیرو صاحب سطوت و قوت ۱۷ بیم ده استوار یعنی محکم
۱۸ آتش افروزنده خون سوزنده که از تأثیرات مریخ آتش افروختن پندارند ۱۹

شمیروان ۴۰ بزرگست آنکه پدید آورد و برافروخت ترا یعنی عقلی که مربی ترا هستی
بخشید ۴۱ پوشانیدت پوشش ترس و بیم و بزرگی و کئی و چیرگی یعنی مهیب و
بزرگ و باسطوت آفرید ترا ۴۲ و فروبار پدید بر دانت شیدها یعنی انوار خود بر
نفس تو ریخت ۴۳ انچنان که انگیخته شد از گردشهای تو که همگی خوش خواهی
است یعنی آن انوار روشن و پیدا شد از حرکات تو که ارادی است ۴۴
آرام جا داد ترا در آسمان پنجم که نشیمن بهرام است ۴۵ میخواهیم از تو که بشکنی دشمنان
راست خدیو را یعنی دشمنان خدا را که نیایشگر او نیستند به نیستی آری ۴۶ و خوا
از پدر خدیوت و بهره بودت و بس خواسته ات که تیز چیره و شکننده هست یعنی از
عقلی که ترا هستی آورد و مطلوب تست و آن نوری است غالب و قاهر ۴۷
و از همه شیدان چیره و نزدیکان که خردان آزادند یعنی خواهی از عقل موجد خود و از
همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجرده اند ۴۸ تا خواهند از پدر خدیو
ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمده نخست خرد همه است یعنی این عقول خواهش کنند
از عقل اول که موجد و باعث هستی ایشان است و پیش از همه سر بهستی کشیده است ۴۹
خواستن در خور بجدان که پاکان اند از جاورگرد قوله جاورگرد بجیم عربی با الف و فتحه
واو و سکون راء مهمله و فتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال مهمله بمعنی تغیر و تبدل
یعنی خواهند انچنان خواستن که شایسته و سزاوار بود معقول که از تغیر بری هستند
۵۰ تا خواهد از پرستش سزایش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانیان خداوند
هستی برپادارنده همه یعنی از خدا تعالی که معبود حق و همه را از نیستی بپاس میدارد ۵۱
که کند مرا از نزدیکان خود و از انبوه شیدانش و از گروه رازیان هیراتیش قوله
هیراتیش بفتحه هاء هوز و راء مهمله با الف و یاء تحتانی با تحتانی دیگر کشیده بمعنی تحقیق و
وجوب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مراد از گروه انوار واجبان
وجوب خود ساختن و خواهند از خدا ۵۲ فیروزی بخشد گروه نیک را و
تاب را و همایون گرداند ایشان را و ما را و پاک گرداند ایشان را و ما را ۵۳

تاره کش وجاویدانیان باد ۴۴ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴۵ سپس
تو تهمورس وخشور گردد قوله فرخشور بفتحه فا و را مهمله و سکون خا معجمه و شین معجمه
با واو و را مهمله یعنی پیغمبر و رسول اصلش فرخ وخشور ۴۶ ومن پیغمبری از میان
فرزندان تو برنگیرم یعنی مرتبه رسالت در نژاد تو جاویدان ماند چنانکه در فقره
اینده باز گشاد آن می سراید ۴۷ تا جاوید از نژاد تو پیغمبران انگیزم ۴۸
هر کس را بخود راه نمایم بدین آئین ارم

نامه وخشور تهمورس

تهمورس بفتحه تاء فوقانی و سکون هاء هوز و میم و واو معروف و را مهمله مفتوح و سین
مهمله ساکن نام پیغمبری از پیمبران آئین فرزآباد که این نامه سوی او از فرازین سو
فرود آمده گمان برند و دیو بند از نیش گویند که دیو شهوات را بفرمان خود داشتی
نهان که ناآگاهان بر زبان دارند که دیوی را که از نوع انسان بیرون است در جنگ
محبوس کرده و در چاهش مقید داشته ۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام
ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام توانا یزدان ۴ ای
وخشور من تهمورس پور هوشنگ آئین بزرگ آباد را استوار کن ۵ آفتاب
یاور تست او را که خورشید باشد پرودم که ترا هزیرد هر بستایش او را این گونه
قوله هزیرد بفتحه هاء هوز و سکون را مهمله و کسر زاء معجمه و تحتانی معروف و دال ابجد
یعنی یاوری و اعانت یعنی خورشید را در باره اعانت تو فرمان داده ام او را
بستایش کن بگفتاری که ترا می آموزم ۶ بنام توانا یزدان ۷ خوشی و
خرمی و شادی برنده خردی پاینده شیدان یعنی شاه مانی باد برنده که خردی است
و انوارش پاینده است ۸ کس پیدا نشد بدروشتر و اختر و ستاره و اشده تر
این هم در ستایش خورشید است ۹ درود بر تو و زندتهای یزدان فرخ جهانش قوله

زندش بفتحه زای هوز و سکون نون و کسر دال ابجد و سکون شین معجمه یعنی سلام و تحیت
که دعای جاوودان زیستن بود ۱۰ ای روشنگر بزرگ‌تر و گردنده و ستوده خجسته
و همایون ترا بنده از آفریننده بی مایه وو ما نکش خود و ما نکش هنگام یعنی روشن شده
از نور خالق خود که بی ماده و بی استمداد زمان ترا آفریده ۱۱ گردنده و در فزون مهر
ستر گش آفریننده خود قوله ستر گش بضم سین مهمله و ضم تای فوقانی و سکون رای مهمله
و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه یعنی بزرگی و عظمت ۱۲ بگردش سپهر خود
که پاک است از زیر رفتن گشوده شدن و پاره گشتن و تازه پیکر گرفتن و کهنه پیکر
گذاشتن و گردش است ناچرخی قوله بگردش متعلق است بگردنده یعنی گردش کننده بگردش
فلک خودش که از قبول گشاده شدن و خرق و تجدید صورت بری است و از حرکت
مستقیمه برکران ناچرخی حرکت مستقیمه خلاف چرخی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی
هور رخشنده سخت چیره گیتی شکننده تیرگی قوله هور بضم های هوز و واو مجهول و رای
مهمله نامی از نامهای خورشید یعنی عظمت تو ظلمت را دور می کند ۱۴ سر و سرور
جهان پادشاه ستارگان شاه اختران ۱۵ بزرگسان برین و بالای یعنی از
همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز گفت و بربان ایزد بلند
یعنی پیدا کننده روز و به نیستی آورد آن بحکم خداوند تعالی که هرگاه که از خاور
سر می برآری روی روز بدرخشانی است و هرگاه بباختر رخت می کشی آن نور به
پنهانی است زیرا که یزدان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دارنده و دارای گردان
شیدان شان وار و پیکرانیان قوله گردان جمع گرد بفتح گاف فارسی و سکون
رای مهمله و فتحه دال ابجد و سکون نون یعنی شجاع و مقتدر قوله پیکرانی منسوب بسوی
پیکر که صورت باشد یعنی آفتاب پادشاه است بر همه مقتدران روشنی پذیر و صورت
داران فروغ گیر ۱۸ فرایاد یزدان پرماننده تن شیدای کیشمند شگفاننده قوله
کیشمند بفتحه کاف ... ی و کسر یای تحتانی و سکون شین معجمه و فتحه میم و سکون نون و دال
ابجد یعنی با عظمت و شان قوله شگفاننده متعجب آرنده یعنی خداوندا که حاکم اجسام

نورانی با عظمت است بیادی باشی ۱۹ دانا و فرزانه فرون و بزرگتر پوراتان
فرزادگان بی الایش از فروغان مشکینان قوله پوراتان جمع پوران بباء فارسی
و واو مجهول و راء مهمله با الف و نون بمعنی خلیفه و جانشین قوله رادگان جمع راد براء
مهمله عاقلان و کریمان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از عقول ۲۰ پیره شید
شید در جهان تنان پیره بکسر باء فارسی و تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون
هاء هوز بمعنی خلیفه شید شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفه خدای تعالی
بروشنی باریدن در عالم جسمانی ۲۱ شید تو از شید گران گیر است سوی کیش
و چیری او یعنی نور تو از انوار است که راجع و مایل هستند بسوی عظمت خدا و سطوت
او و تشریح این فقره پنجم ساسان میفرماید که کیش و چیری خدا باشد کشاک رونده است
سوی شید شید قوله کشاک بفتحه کاف عربی و شین معجمه با الف و کاف عربی بمعنی
ضمیر جمع آن آنان و در عربی هم و هما و هم یعنی در عبارت فرازین تو از لفظ تو کیا راجع
هو و در ترجمه دری سوی کیش و چیری او ضمیر هو یا او که مذکور است راجع است سوی شید
شید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور
تو منتهی است بسوی نور الانوار ۲۲ نوی نمودی زبزرگی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و
بیان این که ضمیر او راجع بسوی خدا است میفرماید که ایزد باشد ۲۳ نمونه از نمونه های فروغش یعنی نور لمعه
آمیغ فروغ لمعان خداوندی است که بدیدنش بسوی نور خدا پی میتوان
بردن ۲۴ نخشه ای مر بند گانش قوله نخشه بفتحه نون و سکون خاء
معجمه و فتح شین معجمه و سکون هاء هوز بمعنی حجت و برهان یعنی از بهر اثبات وجود واجب
الوجود نور تو و هر روز بر یک روش بر آمدن و دیگرگون نشدن مر دانشمند را برهانی است
بر وجود و وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی هستی نیست این نورانی پیکر را که
در آن شکی و پندار نیست که بر افروخت و کدام از آن روشنی داد و همچنین اگر فرمان
کسی نبوده است جاویدان بر یک روش ماندنش از چیست و همین سان باندیشه های درست
بدیدن هستی و هستی ایزد از دشکر هویدا می شود ۲۵ ای کسی که خجسته شید است

درشان هنگام روشن کردن یعنی حجبت هستی آن خدارا که ترا نور نوارزانی فرمود در
اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و تابان میکنی ۲۶ انکس که یاوری کرد و
حجستگی داد ترا او یعنی حجبت هستی خدای را که یاور شد ترا و مبارک فرمود ترا
۲۷ بنیروی یزدان نیکبخت و حجسته و فرخ گشته می بخشی ستارگان را شیدت
یعنی بقدرت خدا سعید گردیده دیگر ستارگان را روشنی ارزانش میفرمائی و لمعان
و نور ردستن میکنی ۲۸ و سیکیری از اینها جامهٔ روشنی و تاب یعنی از ستارگان
ان خلعت نور که در بر اوشان می پوشانی باز میگیری که از نور برهنه و از لمعان
تیار یکی شوند جاویدان بنور تو نورانی اند و از فروغ تو درخشانی ۲۹
بزرگ هست انکس که نگاشت و نگارید و پیکرید ترا و افروخت و شید ترا قوله
پیکرید بفتحه با فارسی و تحتانی ساکن و فتحه کاف عربی و را مهمله و تحتانی ساکن
و دال ابجد ساکن مشتق از پیکرستن یعنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله
شید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد با تحتانی معروف و دال دیگر
مشتق از شیدیدن بمعنی نورانی کردن یعنی بزرگ هست خدائی که ترا آفرید
و نورانی کرد ۳۰ در شادخواست بزرگی و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
ترا در اشتیاق عظمت یعنی در اشتیاق مبدء فیاض که او تعالی باشد و عظمت او
جاودان گردان هستی ۳۱ در میان آرامش داد آرامانیدت قوله آرامش داد
بمد الف و را مهمله بالف و کسر میم و سکون شین معجمه و دال بالف و دال نظام
کل و اعتدال یعنی در نشیمن اعتدال و آرامشگاه عدالت آرام داد ترا قوله آرامانید
آرام دادن ۳۲ میخواهیم از تو ای پدر خدیو بزرگی یعنی ای پدر که صاحب
بزرگی هستی ۳۳ خداوند ندهی و بخش رسا نیروان یعنی با سطوت و صاحب
بخش کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود و بازگشت تازگان و پیدا
کننده گشادنگاهان که چهار هنگام باشند قوله تازگان بتاء فوقانی بالف و زاء
معجمه ساکن و کاف فارسی بالف و نون جمع تازه که حادث باشد مقابل قدیم قوله که

گشاده نگاهان بضم کاف فارسی و شین معجمه با الف و دال ابجد و فتحه هاء هوز و سکون
نون و گاف فارسی با الف و نون چار موسم که بهار و خزان و سرما و گرما و بعربی ربیع و
خریف و شتا و صیف باشد و پنجم ساسان تفسیرش لفظ چار هنگام از سوی خود در
ترجمه برافزود یعنی بدایت و نهایت اوقات که از متجددات و حوادث اند و نیز وجوه
فصول اربعه از تست و بتست ۲۵ که خواهی میانجی فروغ روان پاینده ات که
ناپدیده است ۲۶ از بهره بودت و دوست داشته ات بیان است برای قوله میخواهم
یعنی خواهش من اینست که تو بوساطت نفس مدرک خودت که نورانی است از باعث
وجود و محبوب خود که عقل موجد خورشید باشد خواهش کنی ۲۸ و آغاز جای گردش
و خبشت آنکه توی سایه او و فریکه او قوله آغاز جای مبدء و بدایت گاه قوله فریکه
بفتحه فا و رای مهمله و تحتانی مجهول و سکون بای ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون هاء هوز
یعنی طلسم و همچنین و بیگاه بزیادت الف این صفت بهره بودست که عقل خورشید چرخ
باشد آن بهره بود و باعث وجود تو که مبدء حرکت تست و تو در گسترانیدن نور سایه
و طلسم او هستی یعنی نور باریدن تو محض خیالی و پنداری است مانند طلسم و در حقیقت
این نور نور آن عقل است که ترا پیوسته در آورد و روشن فرمود ۲۹ و از همه انشیدن
کنیده و چیرنده که خردان آزاد اند قوله کنیده بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی و سکون نون و
فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز یعنی با عظمت و احتشام قوله چیرنده بجیم فارسی و تحتانی
معروف و فتحه رای مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز یعنی چیره که غالب
و با سطوت باشد یعنی این میخواهم از عقل موجد تو و از دیگر عقول که با عظمت و سطوت اند
۳۰ که خواهند و گویند خواستن و گفتن در خور و سزا بجهان بوباش و نیره و پاک
از گشت و گردش و نوی و تازگی و میدن و جزیدن قوله بوباش بباء ابجد و واو معروف
و باء ابجد با الف و شین معجمه قدیم و جاوید و سرمد قوله گشت بفتحه کاف فارسی و سکون
شین معجمه و تای فوقانی یعنی دیگرگون شدن و همچنین گردش بکاف فارسی قوله میدن بکسر
میم و یای تحتانی و فتحه دال و سکون یعنی متغیر شدن و همین معنی جزیدن بفتحه جیم عربی

وزای معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال و سکون نون میگوید که خواهندان خواهش که
سزاوار بود بجهان قدم که از تغیر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و برکران است یعنی خواهش
عقلی بخواهش نفسانی و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و بهره بود ایشان یعنی عقل اول
که دیگر عقول را وجود آرا گردید و همه را از نیستی بهستی کشید بفرمان خداوند هستی
خدا ۴۱ شید نزدیک ترافریده بیمایه و دبانکش ستوده تر خرد همه پدید آمده بزرگ
تر نخست یعنی عقل اول که بی مایه و بی میانجی ز گمان پیش از همه موجودات بنشان
وجود نشانمند گردید و از همه عقول مقرب تر است بایزدی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود
بحق که ایزد تعالی باشد ۴۳ کران بهره بودان خدیو پیوند آرای گیتیها قوله
کران بفتحه کاف عربی و رای مهمله بالف و نون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و
تحتانی مجهول و تای فوقانی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی منتهای بو اعث وجود
موجودات که ایجاد بدو سپری و کران پذیر میشود و او جهانان را پیوند و التیام آراسته
۴۴ کران همه برپا دارنده و همه حافظان هستیداران را او غایت و انجام است
که بالاتر از موجدی و حافظی نیست ۴۵ شید شید پرستش سزای همه خردان و
روان و تن اسمانی و اشیجی و نا پیوسته و نا امیخته و پیوسته و امیخته یعنی آن پرستش سزا
نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و اجسام علوی و عنصری بسیطه و مرکبه است ۴۶
بر پیوند آرای رساتر یعنی برترکیب مرکبات کامل تر ۴۷ یزدان یگانه هر آئینه
هستیه که گرامی است شاهی او ۴۸ که او شیداند و فروزاند روانم بتابشهای
پاکی و بزی و دانشهای پرستش سزائی و خوبیهای برو فرازی یعنی خواهش کند از خدا
تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان مرا بلمعات خالصه علوم عبودیت و
محاسن علویه ۴۹ و کند مرا از بس خواهندگان و دوستداران سویش ۵۰ و نگهدارد
و پاس دارد مرا از آسیبهای و آلغتهای روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد مرا
از افات روحانی و جسمانی افات روحانی جهل و نادرسته فهمی و افات جسمانی امراض

وتیره کردن را کاهند ۵۱ و فیروزی و بهرام چون گروه شید و تاب یعنی نورانیان
که بر جسمانیان فیروزند ۵۲ و همایون کنند و فرخ گردانند ایشان را و پاک
و ویژه سازد ایشان را و مارا تا جاوید چنین باد تراج قوله تراج بجای آمین که از پی
استجابت درخواست بسرایند و پنجم ساسان تفسیرش می سراید تراج سخنی است
که چون کسی کسی را آفرین کند و نیکوی خواهد در جای پذیرفتن و خواستاری گویند یا چون
درباره یکی نیکی خواهند درگاه جویای انبازی آن سرایند یعنی در وقت شرکت در دعا
گفته شود یعنی داعی مطلبی خواهد و دیگری آمین سراید هر دو درین خواهش شریک
می شوند ۵۳ بنام توانا یزدان ۵۴ پس از تو جمشید وخشور است
۵۵ او را آگهم بهرها ۵۶ و خوبیهای جهان را بدو نمایم یعنی محاسن کردار و اخلاق او را آشکار کنم

نامه شت وخشور جمشید

جمشید بفتح جیم و سکون میم و شین مکسور و تحتانی مجهول و معروف نیز و دال ابجد نام
بادشاهی و پیغمبری از پیغمبران مه آباد که این نامه گمان برند که بسویش از پاک یزدان
رسید و معنی مفرده اش چنین جم پاک شید نور ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام هنرآفرین یزدان ۴ ای جمشید
پور تهمورس ترا بگزیدیم آیین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پیغمبری هستی
بسیار بزرگ ۶ و هنرها همه ترا آموختم و بدین جهان آراستم یعنی به هنرهای که ترا آموختم
جهان را آرایش بکار رسید چو رشتن و بافیدن از ایجادات جمشید برشمارند چنانکه
در شاهنامه لختی از آن باز کشاده ۷ شید من برروی تست و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می گوید فروغ بخشیده من برروی تست که هر که آنرا ببیند از نیروی
من داند و شید یکتای مراد ریاید یعنی از لفظ شید من خود نور خدا مقصود نیست بلکه
اضافت شید بسوی من با ظهار خصوصیت و عظمت آن نور است یعنی آن نور که از تو می تابد

خاص بخشیده و عطا کرده من است که مردم بدیدن آن بقدرت و توانائی من معترف میشوند
و مرا یکتا خداوند میدانند که چنین نور از بدیم و ترا دادم ۸ و تو از سخن من سخن
می گوئی یعنی گفته مرا بمردم می گوئی ۹ سخن من بر زبان تست و پنجم ساسان تفسیر
این فقره می بر باید چه سخن آفرین منم و ترا سخنی جز سخن من نیست بدیگر گفتار زبان کمتر
می کشائی ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بوئی و مرا می چشی و مرا می بسائی
و بشرح این فقره افزوده پنجم ساسان است چه در هر چیز و هر کار تو با منی و شنید مراد در
همه چیز و هر جا می یابی و و یکتائی هستی مراد در همه ساپهای گزینی و همه بر تو هستی
من می نگری و سخن من از همه در همه می شنوی که چو بای من اند و بوی من در همه
می بوئی و مزه شناخت من در یافته و من نزدیکی یعنی نور مرا در همه موجودات تابان
و قدرت مرا در کل مصنوعات نمایان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
من است یعنی هر چه می گوئی بفرمان من میگوئی و هر چه میکنی بحکم من میکنی ۱۲ من میگویم
بزبان تو و تو میگوئی مرا یعنی آنچه بمردمان می گوئی گفته من است که از زبان تو بر می تراود
و باو نوائی که از زبانت می برآید قالب آن ارشهاست که از زبان قدرت من
برآمد و آنچه خود می گوئی مخاطب تو من هستم ۱۳ و آفریدگان فرودین میدانند
که تو با ایشان میگوئی تو چنان با منی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استغراق کلی است
در دریای یاد من و در آن استغراق دیگری جز من بچشم تو در نمی آید ۱۴ بستائی
ناهید را که از و یاور بها بینی ۱۵ اینک ستایش نامه فرستادم چنین خوان آغاز
ستایش ناهید ۱۶ بنام مهر آفرین یزدان ۱۷ ترا پاکی و و بزرگی و بر تو درود
خداوند باد ۱۸ ای شگرف بزرگ با تو ستوده خداوند دانش خدیو کنش ۱۹
ناهید سپهر ناهید بنون بالالف و هاء هوز بتحتانی معروف و دال ابجد ستاره معروف
بعربی زهره که خاصه فلک سیوم است ۲۰ تابنده نیک بخت ۲۱ گرامی روشن
۲۲ گوهر پرتو ۲۳ بس فرخواره تابنده ۲۴ بس خوش آینده و پاک دوشیزه ۲۵
دارنده پیرایه شادی و خرمی و دوستی و نیکوی یعنی آرایش دهنده سامان شادمانی

۲۶ بربان بر پدید آرنده خود یعنی عقل هشتم که هستی اش آورد ۲۷ گردنده
در پیش خواست و بخواه خود ۲۸ که پاک و ویژه و خواسته و رسته است یعنی متحرک
باراده پاک ۲۹ بگردش سپهرش پاک و ویژه از پذیرفتن باز شدن و آسیب
پیکر هشتن و گردش است یعنی متحرک بحرکت فلک خود آن فلک که از قبول انحلال
و ترک صورت و از گردش مستقیمه خلاف حرکت دوری برکران و برکنار است
۳۰ بلند و برتر پدید آورت و دارنده ات و گردانندهٔ ات ۳۱ از پس
خویش خواست و پس خواست یعنی گردانیدن فلک ترا ارادی است قسری نیست ۳۲
و انگیخت از خوشنخواست گردشت ناچاری یعنی از اشتیاق و خواهش حرکت تو
اضطرار و ناشکیبی بظهور رسید و چون از لفظ ناچاری وهم می شد که حرکت
افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی قصدی است
بدفع این وهم پنجم ساسان می فرماید از ناچاری نه آن فرماید که سپهر را جنبش
خودکامی و خویش آهنگی نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است یعنی از پرتو
پاک و فروغ پسندیده گزوسر میزند قوله خودکامی بکاف عربی اراده قوله خویش آهنگی
قصدی قوله شاری بیاء تحتانی مجهول بافادت وحدت شار بشین معجمه بالف و راء
مهمله رقص میگوید که حرکت هر فلک رقص و وجد است که بسبب فروغی که بر وی تابد
و نوری که بر روانش میدرخشد او را حالتی طاری میشود مشابه رقص و وجد
انچنان که صوفیان خدا پرست هنگام وارد انوار الهی از خود بیرون شده پاکو
و جنبیدن می آغازند پس این جنبش هرچند باراده و قصد است اما ازین جهت که
آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت انرا ناچاری گفت و نه فی الواقع
ارادی است و آغاز پرتو سار شید هر سپهر پرورد گار اوست یعنی سبب رقص و
هر فلک فرشته رب النوع اوست یعنی آن نور و لمعان که فلک بدیدنش برقص و وجد
می آید از آن عقل می تابد که آن فلک را پرورنده و دارنده است و اسپان را بمیان
هر پایاب توانائی جنبش است قوله پایاب بفتحه باء فارسی و سکون الف و باء موحده قوله فوقانی

با الف و باء ابجد شعاع فروغ و عکس جرم نورانی و میانجی هر جنبش توانائی فروغ
بهر بابی همی جنبد و بهر جنبشی فروغ همی پذیرد یعنی بوساطت عکس خردی که پروردگار
فلکست فلک را جنبیدنی بدل می خیزد و چون می جنبد فروغ پذیر می شود و تابان
میگردد ۳۳ جاوادت در سپهر سوم خطاب بزهره ۳۴ میخواهیم از تو
نیک بختی دو سرا ۳۵ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و خرداراد ۳۶
تا بخواهد از پدر خدیوت و بهره بودش پدید آمده بهتر خرد همه ۳۷ خواستن سزاوار
بجهان بر باش ۳۸ پاک از تازه پدید آمد و گردش جاودر قوله بوباش قدم و سرمد
قوله جاودر بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله بمعنی تغیر و تبدل و همچنین جاودر کرد
۳۹ که خواهد از آغاز گاه نخست هر آئینه هستی ۴۰ پرستش سزای پرستش
سزایان بر پادارنده همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ که شید دهد و فروز در روم
وآغاز کند کارم ۴۳ تا نزدیک گرداندم سویش ۴۴ فیروز و گزیده شید
و تاب را ۴۵ و بجاپون کند ایشان را و تاراو ویژه کند ایشان را و تارا ۴۶
تا جاوید روکش روکشان روکش جاوید و روکش روکشان جاودان جاوید ۴۷
بنام هنر آفرین یزدان ۴۸ پرستندت بچه شناختی پروردگار را ۴۹ بگو بفرود
آمدگان بر دل یعنی معانی که بر دل مرز یزدان شناس فرود می آید و می تابد و بتفسیر فرود آمدگان
دل می پرباید چه آن جهت است که از یزدان بر دل دانا ریزد ۵۰ که ناچار و بیچاره
میشوند بدانان اند دروغ کردن آنچه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
بر آوردنش نیارند چه آن چم راستی است و بدان بیمر وجود قوله بیمر بباء ابجد و تحتانی مجهول
و فتحه میم و سکون راء مهمله بمعنی بسیار و بیشمار چه مر حساب و شمار را گویند قوله وجود بفتحه
فاء و سکون راء مهمله و جیم عربی با واو معروف و دال ابجد بمعنی معجزه و آن امری باشد
شگفت که بر خلاف عادت از انبیا باظهار صدق رسالت خودشان پدید آید چون گفتار
سنگ و دو بریدن ماه و همچنان بیکرانی معانی صادقه که از خداوند جهان بر دل
انبیا ریخته می شود یعنی وحی آسمانی تکذیب کردنش و نا راستی بر آوردنش باختیار نکذبان

نیست زیرا که با آن وحی معجزات بسیار می باشند پس ناچار مردم می پذیرند و مگذبان
فرو میمانند ۵۱ وانشی است در روان قوله اگر بر مردمان آشکارا کنی لرزند چون
شاخ ارتند باد یعنی ای جمشید در نفس توان خود در نهاده اند که مردم چون بینندش
بلرزه درافتند از بس شگفت یا از جلالت آن که هیبت حق نورانی و از جلال ایزد
جل شانه درخشانی است ۵۲ هر کس سیاراز داند و بیگمان دارد سخنان و گفتار
ترا سیمراخ و پذیرفته است قوله سیمراخ بسین مهمله و تحتانی معروف و سکون نون را مهمله
با الف و خاء معجمه دعا و سوال و در فرازین نواد سیمناس گویند اول و آخر سین مهمله یعنی
هر که بگفتار تو ای جمشید ایمان آرد دعایش قبول کنم ۵۳ گویندت دیدی خدا
را ۵۴ گوی چگونه شناسم خدای را که بینم یعنی بجواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
زیرا که او را شناختم و کسی را که ندیده باشم چگونه شناخته باشم پس ناگزیر او را دیده ام
۵۵ و پرستیدن نه پرایم خدای را که توانم نمود و باز میگوید که شما را بخدا پرستی
فرمان می کنم اگر نگراندن او توانا نبوده باشم از چه پرستیدنش فرمایم و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می فرماید که بگوای جمشید خدای را تا نه بینم نشناسم چه نابینای در بیش
آشنا در شناختن ایچ رنگها نارسا است یعنی مادرزاد کور چشم هر چند رنگها را بدانش
و شنیدن دریافته باشد اما در حقیقت یک چیز کوتاه است زیرا که چشم
ندیده است غرض علم واقعی بمشاهده تعلق دارد اگر زبان سیاه و سپید و سرخ و زرد
گوید و داند که هر چیز چه رنگ دارد و بران ره که شنوده باشد و یاد گرفته با این هیچ نداند
که زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر یزدان او را بینا سازد و در آن گاه پیش او آن کد
برنگهای جدا گانه الهی یا برنگ کبود بوی نمایند و گویند سیاه این است نتواند
دانست این سخن راست است یا کاست از اینجا دانسته شد که هر کسی هر کسی که بینا نیست
از شناختن فروزه آن نارس است پس پیمبر تا گوهر هر رنگ را نگرد یعنی تا ذات خدا را
که بیچون است نبیند چگونه بمردم شناساند و پرستیدن فرماید و چون نگریست نگرستین
او کس باور نکند تا نتواند نمود پس وخشور را باید نمود و ایشان را براهی برد که آن گوهر

را بنگرند و از کمان برآیند چنانکه گروهی در خسروی پرویز یزدان شهنشاه پرویز پور
هرمز و هرمز شهنشاه این سخن که برگزارده آمد نادرست شمرند و من ایشان را
رنج بردن در راه یزدان پرمودم و همه از تنها گسیخته یزدان و نزدیکانش را
دیدند و بتن آمدند قوله هرمز فرزند یعنی بشوکت مشتری و هرمز ثانی نام بادشاه
پور نوشیروان قوله رنج بردن در راه یزدان ریاضت و عبادت نیکوید که
گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آورند و انرا محال شمردند
منکه پنجم ساسان بابام آن منکرین را طریق خلع بدن که بدری زفان نیوه چیلینه گویند
تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از تن برآمده خدا را دیده باز در تن رسید
ازان گفته مرا باور کردند ۵۶ دانایان هستی آفریده و کرده را رهبر هستی یزدان
سازند و تفسیر این فقره می پرماید و افریدکار را به هستی آفریده شناسند یعنی از وجود
مصنوعات که پیدا و آشکار است بر وجود صانع استدلال میکنند زیرا که مصنوعی
بی صانعی و مفعولی بی فاعلی هرگز بظهور نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید
که او را صانعی نبود ۵۷ و توشید کننده و کرنده کرده و افریده را می بینی و می
بینانی قوله کرنده بفتحه کاف عربی و کسر را مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون
ها هوز یعنی کننده که بعربی فاعل گویند قوله کرده بفتحه دال ابجد مفعول یعنی مردمان
پیکری جهان که از دانش بهره وارند استدلالی اند و توشراقی هستی بدان بیان که خدا را
بچشم دل دیده پس اول خدا را می بینی بعد ازان این همه موجودات را پرتوی آن
خورشید و سایه موجود حقیقی میدانی و مردم را که بیروان تو باشند می بینانی ۵۸
افریدم جهان را یکس پنجم ساسان تفسیر این فقره می پرماید چه سراسر جهان یک
کس است اتی دارد از همه تنها دارا هم گویند بفتحه تا فوقانی و ها هوز مفتوح و سکون
میم بمعنی کل و همه ورد وانی دارد از همه روانها و انرا روان کرد نامند روان کرد بکسر کاف
فارسی و سکون را و دال مهملتین مجمع ارواح و خردی دارد از همه خردها که انرا هوش کرد
خوانند همه مردم این بنت چون در نگری جهانی بدین شکرفی یک برستار است

گر چشم دل کشای یعنی که آسمان چیست این کس بزرگ است و کیوان سپهر یعنی
زحل نیز از اطفال اوست بمناسبت کبودی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره که تلخه باشد
و خورشید دل که در وسط است و ناهید بینه قوله بینه بفتحه تحتانی و کسر میم و تحتانی
معروف و فتحه نون و سکون هاء هوز یعنی معده که غذا دران قرار گیرد و طبخ یابد تیر
منزلیه و ماه شش ستارگان برجا و خانهای روشان رگ و پی یعنی کواکب ثابته و
بروج آسمان که بیوست کواکب اند عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و آتش
گرمی رفتار او در راه ایزد و باد دم و آب خوی یعنی عرق و زمین گرد پا در رهروی
و رخش خنده قوله رخش بفتحه راء مهمله و سکون خاء و شین معجمتین برق و آسمان غرید
آواز یعنی تندر و رعد آواز این شخص بزرگ است و باران گریه و پیوستگان گرم شکم
یعنی موالید ثلثه که از پیوستن عناصر به پیدای رسیده اند همچون کرمها اند که از گرم و
ماده و در شکم پیدا می شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان فرودین
و برین است یعنی مجمع از نفوس علوی و سفلی روان اوست و خردی این گونه که آن هم گزارش
از هوشهای پیشین و فرازین آمده یعنی عقول عالیه و سافله مجموعا عقل او می توان شمرد
پس مرد باید که بکرم شکم بودن خشنود نبوده روان شود و اینجا به سخن آنچه گزارده آمد
و در ابختور که بهره است از دساتیر بزبان سمرانی هم آمده قوله ابختور بباء هوز با الف
و فتحه باء ابجد و سکون خاء معجمه و تاء فوقانی با واو معروف و راء مهمله آنچه گفتیم پای
خوان اوست قوله پای خوان بباء فارسی با الف و یاء تحتانی و خاء معجمه با واو معدوله با الف
و نون ترجمه ۵۹ جهان بندیشه و پندیشه هر آئینه باش است قوله بندیشه بفتحه باء
ابجد و سکون نون و دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه و هاء هوز یعنی اندیشه
و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است (۶۰) که نیستی آئینه
هستی است یعنی در آئینه عدم صورتهای موجودات عکوس و ظلال ذاتی است که هستی
اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز گشاده تر گوییم که این همه هستی پذیران
که ما انرا موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه پرتو و عکس هستند که در

مراتب عدم از موجود حقیقی متصور و بیکر بسته آمد ۶۱ بیتاب بهر اندیشه هستی جز وی
نیست یعنی موجودی نیست که پرتو نور خدا نباشد و ظل آن موجود نبود ۶۲ تابش
بهمه رسیده بخشیدن هستی فرو باریدن بوده است بر بودگان قوله فرو باریدن بکسر
فا و راء مهمله و واو مجهول و بای ابجد با الف و راء مهمله با تحتانی معروف و دال و نون
بمعنی فیض باید دانست که این فقره در دو نسخ و ساتیر باندک اختلاف نگریسته آمد
یکی بواو عاطفه بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن هستی و فرو باریدن بوده است
و زیادت او هوز آخر لفظ بود پس نظر بین نسخه معنی فقره چنان تواند بود که تاب خدا
انجنان تابیکه بهمه رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطاء وجود
و فیض بوده است بر موجودات پس برین تقریر قوله تابش مبتدا و بخشیدن هستی با معطوف
خود یعنی فرو باریدن خبر آن و نگاه بر نسخه دیگر دو جمله میتواند بود جمله اول تابش بهمه رسیده
یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی
فرو باریدن بود و وجود است بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را افاضه
اوست برین موجود شدگان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرده
گفته و بر همه است و هستی پذیرفتگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
ثانیه را که در آن لفظ بوده بدون او هوز مندرج است تائید میکند ۶۳ تابش گزیده
یافتن چیست بر خداوندان دل بیک تاب خدا دو جهان آشکار شد و تفسیر دو جهان
فرماید که یکی جهان بیمایه و هنگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت را در آن بار نیست چه
بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دمان عبارت است از مقدار گردش آن و دوم
گیتی مایه دار باشد دوم جهان ماکه دنیا باشد هر دو را هستی از پرتو خورشید گوهر داد از ا
اندکی بیش ازین معنی اش آشکار کرده آمد ۶۵ بسیار جهان ناپیدا و پدید آمد
با یه یکتای خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده یکتای را در بسیار و بسیار
را در یکتای نگرد قوله رسیده کامل و واصل میگوید که مرد خدا رسیده وحدت را در کثرت و کثرت
را در وحدت نگرنده میگردد و توضیح این فقره پنجم ساسان فرماید که وهی رست بود را

درافریده پیوسته‌اند و رست بوده را ببینند و افریدگان را نگرند و افریده جز از رست بوده و ا‌ند
و رست بوده را جدا از افریده شمرند قوله رست بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از
مردم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می نگرند و دانند که خالق از مخلوق برکرانست
که واجب در ممکن در نیاید و این پایه را فرجند شائی گذشته بسیار باشند نامند قوله فرجند
شائی بفتحه فا و سکون راء مهمله و جیم عربی مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد ساکن و شین
معجمه با الف و یای تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا داشتن باشد
فرجند شائی و بعربی فرق بفتحه فا و سکون مهمله و قاف خوانند و این مرتبه نازل‌ترین
مراتب و اسفل‌ترین مدارج است دوم گروهی راست بوده را نگرند و افریده را نه یعنی
همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جداگانه مظاهر عکس افگن است پس وجود مطلق را
نگران باشند و از مقیدات که در حقیقت عکوس و اوهام و ظلال اند چشم پوشیده‌اند موجودی جز
موجود واحد حقیقی هرگز باندیشه آنان در نگذرد و این پایه ناچیز شدن است یعنی فنا
فی الله و این جای را سمرود که گرود ند بود خوانند قوله سمرود بفتحه سین مهمله و سکون میم و را
مهمله و واو معروف و دال ابجد بمعنی جمع و بهمین معنی گرودند بکسر کاف فارسی و سکون رای
مهمله و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه را
جمع خوانند چنانکه مرتبه اولی را فرق و الا گروهی را رست بود بین باشند و افریده را با و نگرند
و او را در همه نگران باشند و این را در عرف همه از وست گویند یعنی این مرتبه وسط
است در میان فرق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند
و من وجه همه و خدا و ند این پایه را یکتائی در پایه بسیاری و بسیاری در پایه یکتا
باز دارنده از یکتائی امیغی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
ظاهری موجود حقیقی را نگران می باشند فرونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
چنانکه فرقه دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم نگشایند وحدت صرف مطمح نظر
دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع افتد نام این خجسته پایه سمرود در سمرود
و گرودند گرودند باشد و باصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمرود در سمرود باشد

گویند و اعراب سمر و دو کردند بر گزارده شد ٦٧ ای بجستید تو خدا را در بنده

و بنده را در خدا می بینی یعنی چنان که گروه دوم را عقیدت است ٦٨ ترا یکتای

باز دارنده بسیار و بسیار باز دارنده یکتای نیست چنانکه گروه دو یمین را ٦٩

با مردم گوئی بدین چشم هر آئینه باش را نه بیند چشمی دیگر خواهید که چشم دل باشد یعنی

واجب الوجود را بچشم سر که عصبانی ست نه بیند که اندازهٔ آن دیدن محسوسات است

و او تعالی بیرون از دریابش حس آری بچشم دیگر که دیدهٔ دل بینا باشد میتوانش دید

٧٠ از آنکه خدا باشد چون نه بیند زیرا که آشکاراترین همه موجودات است ٧١ کور

مادرزاد آنکه گوید او را که خدا باشد نه بینند ٧٢ کور مادرزاد است آنکس که هر آئینه بود

را بدین آشکارای که اوست نه بینند ٧٣ گل دارد چشم او را که نمی بینند گل بضم

کاف فارسی و سکون لام ناخنه که در چشم افتد و از نگریستن مانع شود یعنی کسانی که

خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کورچشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند

٧٤ رسا بخدا انچنان رسد که کشیده گرد از ضد آغاز کند باز بهمان ضد آید قوله

رسا بفتحه راء مهمله و فتحه سین مهمله با الف مرد کامل و واصل قوله کشیده بفتحه کاف عربی

و سکون شین معجمه و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و هاء هوز ساکن دایره قوله

کشیده گرد بفتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال ابجد پرکار و آن آله باشد که بدان

دایره کشند معرب آن فرجار است میگوید که مرد خدا رسیده از خدا نگریستن آغاز دیدن همه

موجودات را نگران باز بخدا رسد انچنان که پرکار از نقطه گردش آغاز کند و باز بهمان

نقطه که آغازگاه گردش او بوده باشد برسد بنقاط میانه قرار نگیرد و گردیدنش بر نقاط

دیگر مانع حرکت و جنبش او نگردد قوله ضد بکسر فاء و فتحه آن نیز و سکون نون و دال ابجد

نقطه و آن چیزیست که از آن جزو نباشد ٧٥ و تو چنین نرسیدی ٧٦ رهی کس را

که خواهی رسانی ٧٧ راهها بسوی خدا بیش از دمهای آفریدگان است ٧٨ آنکه

خود را شناسد خداوند را کجا شناسد ٧٩ آمیغ خودبینی خدابینی است این را

دو معنی خیزد یکی آنکه مصنوع ها دیدن بسوی صانع پی بردن است و آشکاراترین چیزها

چشم ایشان کورا دوا

هر کسی را نفس خود است که دران هیچ کس را اشتراک نی افتد خفته در خواب و مست در مستی
از همه چیز غافل میتواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکارا ترین چیزها را دیده
بصانع پی برد و فاعل حقیقی را بشناسد دوم آنکه نفس مردم را مطلع انوار خداوندی
و مهبط لمعات اوست پس برین شمع راه بسویش توان برد ۹۰ مردمان در خور
دانش خود می یابند و تو در خور دانش خویش میگوئی پس گوئی در خور دانش ایشان
تا یابند یعنی غوامض اسرار باندازه دانش خود میگوئی نه بقدر ادراک ایشان ازین سبب
در فهمش نمی توانند اگر بمقدار ادراک و دریافت ایشان بگوئی در یافت کنند ۸۱
از بسیاری آشکاری یزدان نهان است یعنی نهان بودن ذات او تعالی بفزونی درخشانی
اوست چنانکه بلاتشبیه گوئیم که جرم آفتاب را با وجود درخشانی کس نیارد دید که تابانی
اش دیده را از نگریستن خیره می کند ۹۲ جهان مردم است و مردم جهان در تفسیر
این فقره می باید چه جهان را نامه مرد و همین جهان خوانند و بعربی عالم کبیر و مردم را
همین جهان و بعربی عالم صغیر و این گفتن ازان است که مردم نموداری از همه است یعنی انسان
نمونه عالم کبیر است و هرچه در همین جهان است نمونه ازان در مردم و خردمندان در برابر
کردن دو جهان نامهای ساخته است یعنی در ایراد مناسبات میانه عالم کبیر و عالم صغیر
ساخته اند
خردمندان کتابها تالیف کرده اند چنانکه نه آسمان و هفت اندام هفت اختر قوله هفت
اندام سر و دو بر و شکم و دو دست و دو پا یعنی جسم انسان را با آسمان و هفت اندامش
را با سبعه سیاره تشبیه داده اند و دوازده راه و دو دو خانه دوازده راه دوازده
سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سوی شرمگاه
و قوله دو دو خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چهار امیزه چهار
گوهر یعنی اخلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک و باد
و آب و آتش و مانند آن که شهریاران برشمرده اند ما را درین دانش هم نامه ایست نام او دو
گیتی نام برنهان فرزانه فرکه از فراز بپایه خرد فرا گرفته شده یعنی به گفتار فرزانه شرحی

برگماشتم و آن گفتارش با خود و ستنجرج از خردست و درفر نامه وخشور نامدار شاهنشاه جمشید
بیشتر سخنان یکتای هست که جز هرتاسپیان نامدار نیابند یعنی بجز اشراقیان ریاضت
کیش فهمیدن آن کس نتوانند و ما درین همین دانش هم همین نامه پیراسته ایم پرتوستان
نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم پرتوستان نام ان کتاب است و از ابرسپرنای
خرد پسند و چمراس دساتیر و اوستا پیرایه داده که از دیدنش روان همی شاد گردد و آن
از رازنامهای خدای بزرگ است قوله چمراس بفتحه جیم فارسی و سکون میم و را مهمله با الف و سین
مهمله آیت که فقره آسمانی کتاب باشد قوله اوستا بضم الف و واو مجهول و سین مهمله و تاء
فوقانی با الف نام کتاب زرتشت یعنی ان پرتوستان را براهین عقلی و ایات دساتیر
و اوستا پیرایه و آرایش داده ایم که خرد را شادمان فرهست و از اسرار یزدانی
برشمرده گردد ۹۳ بنام هنر آفرین یزدان ۹۴ اکنون مردمان بدکار شدند
و راه تندباری گرفتند یعنی مثل درندگان در هم می افتند ۹۵ و ارج ترا نمی
شناسند قوله ارج بفتحه الف و سکون را مهمله و جیم عربی قیمت ۹۶ و چم سخنان
تو نمی یابند و با این نکوهش تو می کنند اصل در این ماجرا آنست که جمشید را باستغراق در
ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرین منم همه از و برگشتند و از فرمان او سر
بیرون کشیدند و نفهمیدند که این گونه گفتار او از آن قبیل است که صوفیان همه اوست گویان را
در هنگام مستی بیخواسته از زبان می چکد پس میگوید که این مردم ماهیت و حقیقت گفتار
ندریافتند و با وصف ندریافتن حقیقت سخن نکوهش و مذمت تو پرداختند و
ندانستند که این گفتار تو با دعای الوهیت نیست بلکه بسبب استغراق در ذات الهی است
۹۷ نیکوییها که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن هنرهای سودبخش
که از تو به پیدای جمشید ۹۸ اکنون ترا از میان اینها بردارم و ایشان را
بدست ده اک تازی بودن سزاوار است قوله ده اک نام پادشاهی ستمگر که عوام
ضحاک گویند و پس از جمشید پادشاه گردید اک بمد الف و سکون کاف فارسی
عیب چون او ده عیب چو ستم و زشتی پیکر و جز آن داشت ده اک لقبش سرودند

وهیوراسپ هم گویند که پیش از بادشاهی ده هزار اسپ داشت و توضیح حال ده اک
پنجم ساسان پر باید ده اک کو مردی بود از نژاد تازی سیامک او یزدان و ستارگان
پرستید قوله تازی بتای فوقانی بالف و زاء معجمه نام یکی از اسلاف ده اک ازنیش
تازی گویند تا اکنون تازی بمعنی عربی گیرند و از نیش ضحاک نام نهاده اند
و پندارند که آواز شکم مادر خندان برآمد ضحاک نام یافت مشتق از ضحک پس یزدان
و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان او را بکام رسانید داو دیر
بادشاهی زند بار آزار شد یعنی جانوران بی آزار کشتن و خوردن گرفت یکی از بدکاریهای
بزرگ او کشتن پدر خود جمشید و ابتین است قوله ابتین بمد الف و سکون تاء فوقانی
و باء ابجد و تحتانی معروف و نون نام پدر فریدون که ده اک او را بکشتن داد انجام
کار چون بدکار بود داور او را از آب رانده بدوزخ فرستاد قوله آب بمد الف
و باء ابجد ساکن بغت و ابرو یعنی بی ابرو یش کرده بدوزخ جا داد ۸۹ ترا و نزد
خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ تو از من دور خوب نه ۹۱ من چشم در راه
دارم که کی نزد من آئی ۹۲ و چون سزای این گفته ترا مردمان شنیدند رنج بسیار
یابند پس فریدون را به پیغمبری فرستم ۹۳ تا آئین ترا زنده کند یعنی
شریعت ترا که از رشته کاری ده اک از میانه مردم برخاسته باشد دوامی رواج دهد

نامهٔ شت وخشور فریدون

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یاور یزدان ۴ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار
بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم و جهان را
پرستنده تو کردم که همه سر بفرمان تو نهادند و خسروی ترا برخود گزیدند ۵
آئین بزرگ آباد را زنده کن ۶ سرودها که تا اکنون کس ندانسته ترا آموختم سرود بفتحه

میم و سکون سین مهمله و رار مهمله و واو معروف و دال ابجد دعا و افسون ۷ ستایش
تیر را که یاور دانش تو شود قوله تیر بتار فوقانی و تحتانی معروف و رار مهمله نام عطارد
۸ اینک ستایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام یاوه یزدان ۱۰ نزا پاکی
وافرین و برنوردرود یزدان ۱۱ ای شگرف بزرگ و سترگ خوب دانا ۱۲ پدر جیاد تو
گرامی تیر سپهر ۱۳ دانشمند کنشمند خوب دانا پاینده رستور ۱۴ اگاه آسمانان
۱۵ اگاه جاوران و جاگیران قوله جاور بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون رار مهمله
یعنی صاحب جا و محل یعنی هر چیزهای که محلی و مکانی هستند اگاه است ۱۶ دانای
جهانان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ بجه ستان رازها و شگفتیها ۱۹ گنجور
دانشهای باریک دشوار ۲۰ پیشوای یادگرفتن ۲۱ یاورنده شگرف بزرگان
اختران در منشهای ایشان قوله یاورنده بیای تحتانی با الف و واو و کسر رار مهمله و
سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز یعنی یاوری دهنده ۲۲ فروبازنده
زود یابی و دانش هر اینه چیز قوله زود یابی بزار معجمه و واو معروف و دال ابجد و
تحتانی با الف و کسر بار ابجد و سکون تحتانی با الف و کسر بار ابجد و سکون تحتانی معروف
سرعت فهم و ذهن یعنی مفیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که ازان افادات علوم
صورت بندد ۲۳ پیمان پر پدید اور خود یعنی عقل را مطیع و فرمان برنده ۲۴
گردنده بگردش سپهر خود که پاک است از بر رفتن گشاده شدن و گرفتن پیکری
و فرو گذاشتن نگار و گردش را شرح این فقره مکرر سروده شد ۲۵ در خور نخواهم
بس خواسته پاکانی ۲۶ بلند است پدید اورت و فروزنده ات درار فرستنده
ات ۲۷ جوشنده و فروبارنده شید جوینده پدر گشنده همیشگی بر تو یعنی فیض
دهنده نور و طالب پدر خود که خلود و دوام برابر تو شید یعنی عقلی که موجد تست
۲۸ جاداوت در سپهر دوم ۲۹ آسمان گیر رهنمای ۳۰ خواهم از تو
ما نجواهی از پدر خدیوت و بهره بودت بس نخواسته ات که نزدی است ۳۱ واز
خردان ازادان که شیدان بلند تر از فرودی ها یعنی آن عقول که مجرد اند

واوارانند وبری هستند از ماده وهیولی سفلی ۳۲ که خواهند خواستن درخور جهان
خردی پاک از گردش کنونه کنونه قوله کنونه بکاف عربی یعنی حال وطور ۳۳ و از پدید
خدیو ایشان و آغاز جامی ایشان پدید آمده ستوده تر خرد همه ۳۴ تا خواهد او چنین
از پدید آور همه بر پا دارنده همه هستی پایندگان واوچیزیان پرستش سرای جهانیان
چیزه بود کز چیزه بود ان اوچیز بضم الف وسکون واو وجیم عربی و بجیم فارسی نیز و تحتانی
معروف و زاء هوز ماهیت چیزی و همچنین اوچیزی بزیادت تحتانی در آخر اوچیزیان
جمع یعنی ماهیات قوله چیزه بود بجیم فارسی و تحتانی معروف و زاء هوز مفتوح و هاء هوز ساکن
و باء ابجد با واو معروف و دال ابجد یعنی سبب و باعث چیزه بود کر بفتحه کاف
فارسی و سکون راء مهمله سبب که سبب آفرین باشد ۳۵ که فروزد در روانم راو فرباک
سازد مرا بسویش ۳۶ و سخن گوید با من و گرداند از من بدی این سر او انطر ۳۷
و فیروزی دهد گروه جمشید و تاب راو همایون گرداند ایشان را و ما را و پاک گرداند ایشان
را و ما را تا جاوید چنین باد ۳۸ بنام یاور یزدان ۳۹ ای فریدون پیغمبران
هرگز گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه شوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چه سان
راه به یزدان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه بفرمان یزدان است ۴۱ هر کس
جمشید را بد گوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید همنشین من است و توضیح این فقره
پنجم ساسان میفرماید گروهی بدکردار وخشور شهنشاه جمشید را بد میگویند این گروه
را آگاه گردان که آن سترگ وخشور مرا اکنون هم انجمن است و از آن و تنهائی رسته
بد نگویند اگر کسی بدین نگرود یعنی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد و تصدیق نکند
و باز نگردد و باز نیاید او را آگاه کن بزبان و دست چه پیغمبران هرگز گمراه نشوند چه
انرا که یزدان برگزیند او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که هرزه
گفتار و گشته کردار از و به پیدای کشیدی سبب برگشتن مردم از خسروی او نافهمی
و کوتاه دریابی مردم بود که گفتارش نفهمیدند و از و برگشتند آورده اند پس
ازانی که جم سر انجام از مردم جدا شد و پس از چند گاه بدست بیوراسپ جامه گذاشت

شوند

یعنی از دست دهاک تازی پیکری تن که چون جامه بود از روان پرداخت و
بازگشتن رسیده دهاک پریان یاران خود را گفت تا جم را نکوهش کنند و گفتار و
کردار زشت بر و بندند یعنی جمشید را متهم گردانند باقوال و افعال مذمومه چنانچه ایشان
چنین کردند لا جرم یزدان می‌فرماید که از این زشت گفتگو بگذرند و به پیغمبر خود و دیدوان
دگون میگوید که مردم را از این باز دارد و هم آگهی می‌بخشد بوخشور و شهنشاه فریدون
دهی اکنون اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام پاداش یابند ۴۴ و آنچه خواهند
بایشان نرسد زود منوچهر و هم و تفسیرش چنین وخشور را آگاه می‌سازد که اکنون
تور و سلم سرکشی کنند و پاداش آن یابند و خواهان ایران شهر باشند هرگز بکام نرسند
این مرز و بوم را من بمنوچهر بخشم ۴۵ و پس از تو منوچهر پیغمبر شود ۴۶ و ترا از
پیمبران بزرگی راز ها بتو نمودم و نژاد ترا بر جهان سروری دادم ۴۷ ترا وخشور
و پادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان و نژاد ترا بسروری و فرمان
رسانیدم پنجم ساسان توضیح این فقره می‌فرماید چه وخشور و شهنشاه روزگار
جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در نژاد ایشان خسروی ماند

نامهٔ شت وخشور منوچهر

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام یکتا یزدان ۴ ای منوچهر پور ایرج ترا بر سلم و تور فیروز یدم و فیروزی
دادم و اکنون بوخشوری و پادشاهی ات گزیدم بستایی ماه را تو له سلم و تور نام
دو پسران فریدون که ایرج سومین برادر خود را کشتند و انجام از دست منوچهر
کشته گشتند ۵ بنام یکتا یزدان ۶ ترا آفرین و بر تو درود یزدان ۷
ای شگرف بزرگ و موبد و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ آنکسی که سمیر در میان بابا
دستور هورشید و بیره اش بخشنده رنگها دستور بر وزن سستور وزیر بیره خلیفه زیرا که

ماه ازان پس که خورشید باختر آرامی گزیده جانشین اوست ۱۰ سوار سپهر یار
شگرف بزرگان فرازی ۱۱ کلید آسمانهای زود پرانیر ۱۲ یاور گوهر آب
جوش آب و فرو نشستن آن بتاثیر ماه دانند کسانی که دریای شور یا رودبار متصل
آتش دیده اند ازین نیکوتر آگاه ۱۳ خداوند تریها و نمها سوی گرفت پیکر
وگذاشت نگار یعنی از بهر نگارستن و زدودن و پیکر آراستن آخشیجان پیوسته
خداوند رطوبات است و خود ماه سپهر را پیکر آرا نگار بند دانند ۱۴ پریان بر
پدید آورنده خود ۱۵ گردنده و رونده بگردش خود که پاکست از بیرفتن
گسست و آسیب ۱۶ درخوشخواست بن خواسته خردی ۱۷ بزرگ است
پدید آورست و فروزنده است ۱۸ شیدان آورنده روش همیشگی پرتو ۱۹
آرام داد ترا در آسمان نخست تفسیر آسمان نخستیج ساسان فرماید آسمان نخست
گفت و آسمان آخشیج خواست ازان که از مهربانی بندگان فرودین را میخواهد بیاموزاند
پس از زیر سو شمار گیرند یعنی تعداد افلاک از نشیبین سو آغاز کنند پس آسمان ماه فلک
اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسمان گیر میخواهم از تو خوبی ۲۱
که خواهی از پدر خداویت و بهره بودت که خردی است و بن خواسته ات ۲۲ و همه
خردان سازنده و کننده که شیدان چهره و آزاد از پایها اند ۲۳ تا بنجا هند
خواستن و درخور گیتی پاک از تازه شدن و گردش جاوران یعنی خواهی الهی سزاوار
بجهان فرازین که بیکرانست از حوادث و تغیر احوال ۲۴ و آغاز در ایشان
پدید آمده نخست شید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش سرایش و
پرستش سرای پرستش سرایان پرستش سرای جهانها ۲۶ پیوست آرای اشیاهای
بستگی ۲۷ کننده چیزهای همگان ایشان ۲۸ خداوند بخششها و [illegible]
هر آئینه هستی ۲۹ که یاوری کندم و یاوری دهد مرا برکان شیدها کش ۳۰ پاک
کندم و نزدیک گرداند مرا در سوی خود ۳۱ و فیروزی دهد مرا و گرداند از من آسیبهای
روانی و تنانی ۳۲ و فیروزی دهد گروه شید و تاب را ۳۳ و پاک گرداند

ایشان را و بارا و همایون سازد ایشان را و بارا ۳۴ تا جاوید ایشان با
۳۵ بنام یکتا یزدان ۳۶ پس از تو پیغمبری آید کیخسرو نام بازادی دوار [illegible]

و بی ازی او هر کس ابرکار شود و او همنشین و انجمنی و بزم همرای یزدان باشد
قوله ابرکار بفتحه الف و سکون بای ابجد و رای مهمله و کاف عربی با الف و رای مهمله
حیران و متحیر یعنی چنان بی از دوارستۀ تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم
را بدیدنش حیرت روو دهد

نامه شت وخشور کیخسرو

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام ازاد افرین یزدان ۴ ای وخشور من کیخسرو پور سیاوخش تو
نزد من گرامی هستی ۵ چشمکه دل تو از من جدا نیست ۶ روان تو
فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام
داده ام و تفسیر این فقره چه باید ازین که برمود که تو سروشی و پور سروشی
و وجهم خبیر و یعنی محتمل دو معنی است یکی آنکه چون در آمیغ پدر نخستین خسرو است
کیخسرو را گوید تو پوران همین سروشی و دیگر آنکه سیاوش را از راه فرخی
او سروش خوانده و گفته تو پسر سروشی چه روان چون از تن فرودین
دنبرادگاه خود باز شود سروشی یا نا گردد و قو گفت فرشته گیرد یعنی هرگاه
نفس از جسم عنصری دوری گزیند و بوطن اصلی خود که روشنستان و فرشته
گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با همن
نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک بلحظه و لمحه ۹
من از دل تو بیرون نیستم ۱۰ و من در هیچ چیز نگنجم مگر در دل تو و در دلی
چون دل تو و تفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود در وگنجم

۱۱ و من نزدیک تر ترا از تو ام ۱۲ ای دوست من آیین بزرگ آباد را که او
بزرگترین پیمبران است و آن آیین آیین من است استوار کن ۱۳ که بسوی
من راه نیابد جز این آیین ۱۴ در فرودین جهان ترا انچنان دست گرفتم
و یاوری کردم که سپاس گزاری بر تو ناگزیر است ۱۵ چه ترا هنر فرازین بخشیدم
و چون بستان و ستوری دادم و رستم دار پهلوانی سپردم ۱۶ و ترا آن فرهی
دادم که با همه دستگاه از نزدیکی زنان دوری گرفتی و با ایشان نیامیختی و روز و
شب دل را بمن بستی و شرح حال کیخسرو و تفسیر این فقره فرماید باید دانست که از
دوری زنان نه آن خواهد که با زنان سخن نگفتی ازین آن خواهد که با زنان چنانچه
مردم پیوندند و در آمیزند نیامیخت یعنی چون مردمان ظاهری با زن مباشرت
و مجامعت نکرد کیخسرو را در مشکوی زرین چهار زن بر فر بودند مشکوی بفتح میم و
سکون شین معجمه و کاف عربی و واو و یاء تحتانی حریم پادشاه و امرا قوله برفر
بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و فتحه فا و سکون زاء مهمله یعنی باشان و حشمت
و ایشان نیرو و شیره زندگی کردند و آن همایون خسرو هیرسا از جهان بیرون رفت
و هیرسا کسی باشد که بزن نیامیزد و هرتاسپی او آشکار است قوله هیرسا بهاء هوز
و تحتانی مجهول و راء مهمله ساکن و سین مهمله با الف عربی حصور که با وصف قدرت
و قوت بر مجامعت با زن نیامیزد و هرتاسپی او یعنی تعبد و ریاضت کیخسرو و همه
میدانند ۱۷ بنام ازاد افرین یزدان ۱۸ پرسیدی فرودین فرشتگان
کدام اند بمن گوی ۱۹ نیروهای نیکوکارشان همه فرودین فرشتگان اند و تفسیر
این فقره می فرماید چه نیروهای بینده و شنونده و بوینده و چشنده و بساونده
و مانند ایشان همه سروشان فرودین اند که بفرمان یزدان در کشور تن پرستندگی
و روانشاه می کنند قوله بساونده بباء فارسی مفتوح و سین مهمله با الف کشیده و کسر واو
و سکون نون و فتح دال ابجد و هاء هوز یعنی لمس کننده و قوتی که خبر از ملمس در یافت کند
میگوید که قوای حسی ظاهری که سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه باشند فرشتگان خدا

اند که بفرمان او مطیع و مامور اند بادشاه نفس را خدمتگار او ستند هرچه فرمان
میدهد بجا می آرند و چون فرمان خداست بابد همه از حکم نفس سر می تابند ۴۰

و من همه دانشها را بتو آموختم دانش تو پر تو دانش منست و کنش تو نشان کار من
قوله کنش بضم کاف عربی و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی کردن و کردار ۴۱ بنام

آزاد آفرین یزدان ۴۲ بر دستشانت چیره کردم و از خوبی بیرون و درون انچه بایست
بخشیدم یعنی جمال صورت و کمال معنی ترا ارزانی کردم و هر دو محاسن یکجا کردم گویند
که بادشاه کیخسرو بسیار نیکورو و خجسته پیکر بود میتوان که از خوبی بیرون خسروی
و فرهی پیکری مراد بود و از درون و خشوری ۴۳ اکنون بگاه گاه آمدن

برم خوشنود نیستی و همیشه و همواره بودن نزد من میخواهی یعنی به نیوه و چیبنه که بعربی
خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آمدن راضی نیستی
جاودان به نزدیک من بودن آرزو داری و معنی نیوه و خلع در نامه سیامک گفته آمد

۴۴ من نیز دوری تو خوشنود نیستم ۴۵ هرچند با منی و من با تو بلا این میخواهی
که خوبتر بر من باشی ۴۶ فرودین جهان را بلهراسپ سپار که فره ایزدی با اوست
قوله لهراسپ بفتحه لام و سکون هاء هوز و راء مهمله با الف و سین مهمله و باء پارسی
نام بادشاهی که زرتشت در عهد پسر او گشتاسپ پدید آمد و اسفندیار پسر پسرش
بود که نبیره خوانند قوله فره ایزدی بفتحه فا و فتحه راء مهمله مشدده و سکون هاء مهمله
و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه راء هوز و دال ابجد و تحتانی معروف نشان جلال
خداوندی و نور او تعالی که در بادشاهان بود و از ان همه کس بفرمان ایشان سر نهند
و بدری زفان انرا کیا خره بخاء معجمه و راء مهمله گویند و بعربی جلال و انچه مراد
ازین لفظ درین مقام بود بنجم ساسان تفسیرش میفرماید چون نیروی خشم و کام

میانه گزینند و بی فزونی و کمی داد پزیرد انرا فره ایزدی گویند و مردی فره ایزدی
خسروی را سزاوار باشد یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که بدری انرا فرهنگ
نامند و ان اختیار کردن حد اوسط بود طرفین افراط و تفریط را و بازگشا این

گفتار در نامه ساسان نخست بدرازی گفتار گفته آید بیاری توانا یزدان ۴۷

و از لهراسپ پوری آید خوب در هنگام او پیغمبر بهدگ زرتشت آید ۴۸ و نامه

او پرچیده و اپرچیده بود پرچیده بفتحه بار فارسی و سکون رار مهمله و خار معجمه و تحتانی

معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز کلام مجمل و مرموز و سربسته و متشابه

و قوله اپرخیده بزیادت الف مفتوح بر اول پرچیده بافاده سلب و نفی بمعنی صریح

و محکم و مفصل مقابل مجمل و مرموز یعنی کلام خدا به پیغمبر دو گونه بود یکی مجمل و متشابه

محتاج شرح و بیان و دیگر صریح و محکم که همه از او دریابند و معنی اش فهمند

نامه شت وخشور زرتشت

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج

دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر

۳ بنام یزدان ۴ ای زرتشت پور اسفنتمان ترا بوخشوری گزیدیم ۵ و

گونه سخن خود را بتو دادم ۶ یکی در خواب و آن وخشنامه است ۷ دوم در میان خواب

و بیداری و آن فرهنگاخ است ۸ سیوم در بیداری که از تن گسستی و باز

از آسمانها گذشتی قوله وخشنامه بفتحه واو و سکون خار معجمه و شین معجمه و نون

باالف و فتحه میم و سکون ها هوز قوله فرهنگاخ بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه ها

هوز و سکون نون و کاف عربی باالف کشیده و خار معجمه بمعنی وسط ۹ روا

بمن رسید ۱۰ همه گفتار که فرستیم دو بهره است یعنی دو حصه و دو قسم است ۱۱ پرچیده

و اپرچیده پرچیده را با پرچیده برابر کن یعنی معانی کلام مجمل و مرموز را بکلام مفصل

و محکم تفسیر کن که آنچه مراد از مرموز میباشد صریح آن در کلام مفصل میتوان یافت

۱۲ خرد ساتیر کاری نکنی ۱۳ سراسر راز هستی را بتو گفتم ۱۴ اکنون تو

بر گذشته و هست و آینده دانایی یعنی واقعات ماضیه و مستقبله و حال بر تو آشکار است

۱۵ هر کس را به بیداری پیغمبری دهم آیین بزرگ آباد بدو سپارم ۱۶ خواسته من

این آیین است ۱۷ انکسی که از وجدا است از نیافتن چم سخن منست ۱۸ چم سخن
مرا جز در بیداری نتوان یافت ۱۹ از من بگشتاسپ بگو که ای شهنشاه
ترا چند چهر دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان قوله گشتاسپ بفتحه کاف فارسی
وسکون شین معجمه و تای فوقانی باالف و سین مهمله و بای فارسی نام بادشاهی که پسر لهراسپ
بود ۲۰ نخست چون زرتشت دوست و آگاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون اسفندیار
پسری که ده موبد است و سپهبد قوله ده موبد بفتحه دال ابجد وسکون ها هوز و ضم میم و واو
مجهول و کسر بای ابجد وسکون دال ابجد کسی که متولی خیرات و صدقات آتشکده باشد
قوله سپهبد بکسر سین مهمله و کسر بای فارسی وسکون ها هوز و ضم بای ابجد وسکون
دال مهمله سرلشکر یعنی امور دینی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
جاماسپ دستوری که راز سپهران همه میداند یعنی اختر شناس درصد بند است
۲۳ دیگر کشوری هر یست ایران وار ۲۴ و همه شهریاران نمازبره از این
فره شدند قوله نمازبر چون مفتوح و میم باالف و زای معجمه و فتحه بای ابجد وسکون رای
مهمله پرستار و فرمان پذیر یعنی همه پادشاهان بدیدن این جلال خداوندی
که ترا دادم سر بفرمان تو نهادند و نیایشگر آمدند ۲۵ بنام یزدان ۲۶
اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزدیک ساختم پرس آنچه خواهی تا
پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ پرسید ای بزرگ خدا جهان چگونه
آفریدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر آئینه بود یکتا بی چه و چون است ۳۰
هستی چون خشید است و شید آشکارا گردید یعنی وجود موجودات نور مبدء فیاض است و نور
را هویدا شدن ناگزیر از این بقدم عالم اشاره می کند که زمان بدایت موجودات
را آغاز گرفتن نتوان چه نور خدا صفتی است از صفات او و آشکارای صفات
را مبدء و آغازگاه نبود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودنش بر سامان آتش خشم انداخت
خرد و روان و تن پدید آمد یعنی عظمت و کبریای خداوندی بر کمال خودش نظری
انداخت این هرسه به پیدای رسیدند ۳۲ آنچنان که در نامه آباد گفتم

نخست از والا یزدان نخستین خرد پدید آمد و آن نخستین آفریده دومین خرد و
روان و تن فلک الافلاک بهستی کشید و همین سان از هر خردی خردی و سپهری
بوجود آمد تا سپهران انجامید ۳۳ چون سپهر از پرتو یزدان چرخید چهار آخشیج
و سه پور پدید آمد یعنی اربعه عناصر و موالید ثلثه بظهور رسید ۳۴ و این سه نیاز دارد
بچهار مادر و آن سپهر و آن بخرد و آن بیزدان ۳۵ بر زمین هرچه است پیکر و سایه
چیزی است که او در سپهر است یعنی این همه موجودات سفلی ظلال موجودات علوی اند و
در آیه قران شریف در آیه کیف مد الظل یعنی چگونه گسترد سایه را اشاره بدین تواند
شد و الله اعلم بحقیقته مراد چنین تواند بود که این سایهارا بچه درازی بانواع مختلفه
و صور متنوعه بجهان آورد و گسترده داد ۳۶ تا که آن تشیدور را گونه خوب
است این سایه را هم خوبی است قوله تشیدور بواو مفتوحه و سکون راء مهمله نورانی
یعنی انچه در آسمان است این موجود سفلی پرتو و سایه اوست ۳۷ چون آن تشیدور
ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی با نزدیک گشت یعنی بدوری آن نورانی این
سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ باز آن تشید سایه از خود تشید تری است یعنی آن
تشید در هم ظل و پرتو است نورانی تر دیگر را ۳۹ چنین تا من که تشیدان تشیدم نور الانوار
۴۰ همین یزدان را که چون گسترد سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سان سایه علویات کرده
بتخمیر هستی پدیدار کشید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام یزدان ۴۲ اکنون
از یونان فرزانه آید توتیانوش نام تا از تو آمیغهای چیزها پرسد قوله توتیانوش
بتا فوقانی با واو معروف و تا فوقانی ساکن و تحتانی با الف و نون با واو معروف
و شین معجمه یعنی حکیمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق اشیا با تو مناظره
کند و این از قبیل اخبار غیب است که پیش از وقوع یزدانش وحی فرستاد که نگارش
آید و از آن تصدیق او مردم را و در دل استوار شود ۴۳ من ترا از انچه او
جوید میگویم پیش از آن که او گفتگو کند پاسخ ده تا او فرا راستی تو در دل شنید و
چو گرود و بر یزدان گراید و باز گشاد این سرگذشت پنجم ساسان بر باید گوید

کہ چون آگهی و گوهر زرتشت در جهان هر جا کشید قوله و گوهر بزرگ ذات یعنی شهرهٔ
زرتشت و آوازهٔ او بسو ها رسید و اسفندیار گرد جهان گشت و آتشکده‌ها بر ساخت
و بر آدران گنبدان ساخت قوله آدر بمد الف و فتحه دال ابجد و سکون رای مهمله
آتش گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه بای ابجد و سکون دال ابجد قبه
یعنی بر آتشکده قبه‌ها بنا کرد دانشوران یونان توتیانوش نام که دران هنگام بر همه
بیشی داشت بگزیدند تا بیاید بایران و از زرتشت اسپغ چیزها بپرسد اگر از پاسخ
درماند وخشور نباشد ور پاسخ گزارد راست گوی باشند چون یونانی دانشور به بلخ رسید
گشتاسپ بهترین روزی پرمود تا موبدان هر کشوری گرد آمدند و زرین زیرگاه بهر
فرزانه نهادند قوله زیرگاه بزای معجمه و تحتانی مجهول و رای مهمله ساکن و کاف فارسی
با الف و های هوز کرسی که بران نشینند پس برگزیده یزدان زرتشت وخشور بهمان انجمن
آمد قوله برگزیده یزدان عالیمرتبه که خدایش پایه برفرازید فرزانهٔ یونان آن سرو
را دیده گفت این پیکر و این اندام دروغگو نباشند جز راستی ازین نیاید پس از
روز زادن پرسید یعنی طالع زایچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طالع
در پیکری جهان رسید پیغمبر خدا نشان داد گفت در چنین روز بدین بخت و ستاره
کاست زن نزاید یعنی ازین طالع و زایچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت
او از زنی است که همه کاله بود تا چنین پور زاید پس از خورش و زندگی باز جست یعنی
از خوردن و زندگانی کردنش با مردم تفحص و تجسس نمود تا از کردار او دریابد که راست
است یا کاست و فرستادهٔ والای یزدان است یا خود وابود و پیغمبر گرفته وخشور یزدان
همه را وا نمود یعنی زرتشت همه پرسیده او را جواب داد فرزانه گفت این زندگانی
از دروغکار نشود پس وخشور یزدان باو گفت این پرسشها از تو بود باز گفتم اکنون آنچه
نامدار فرزانگان یونان گفته اند از زرتشت بپرس بدل دار و بر زبان میار یعنی آنچه
ترا به پرسیدن پاسخ مامور کرده اند حکیمان یونان آنرا در دل خودت نهان مدار
و نگوجسته ایشان را بشنو یعنی مطلوب آن حکیمان گوش کن که مرا یزدان بدان

آگاه ساخته و در باز نمود آن سخن زی مین فرود فرستاد قوله بازنمود بباء ابجد بالف و
زاء هوز و نون و میم با واو و دال ابجد تفصیل و تشریح قوله زی بزاء هوز و تحتانی معروف
سوی و جانب یعنی توضیح آنچه پرسیدن آن ترا مامور کرده اند و هوز بزبان
سپردهٔ یزدان برمن نازل کرد فرزانه گفت بگو پس زرتشت پیغمبر بر مود تا شاگرد
این ورشیم را خواندن گرفت قوله ورشیم بواو مفتوحه و سکون راء مهمله و شین معجمه و تحتانی
معروف و میم حصه از کتاب اسمانی ۴۴ پرسدت دوست زیرکی که فرزانگان
یونان می گویند درین جهان پیغمبر یزدان را چرا باید یعنی از باعث رسالت و علت
غائی نبوت پرسد و پژوهش کند جواب آن ۴۵ دخشور ازین باید که مردمان
در کار زندگانی و زیست همدیگر نیاز مند اند این جواب ست یعنی مردمان در معاش و
و زیستن بسوی تعاون و یاری همدگر محتاج اند چنانکه در بهم رسانیدن نان احتیاج
می افتد بسوی دانه کار و دارو ساد [illegible] باد همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است
بسوی [illegible] دگر و آهنگر تا آلات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز بس دراز است
بر خلاف جانداران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیاز ندارند چنانکه شیر بگوشت آهو
شکم سیر میشود و آهو روئیده بیابان میچرد و بسوی پوشش و گسترش و جز آن نیاز ندارند
اما انسان بسوی همه چیز محتاج است الخ پس نظر بدین احتیاج که هر فرد انسان را با فرد
دیگر هست یکجا بودن و یاری یکدگر ساختن ناگزیر و چون دو قوت غضبی و شهوی را
سطوتی باشد و هر یکی بسطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در
بایسته را بسوی خود کشیدن و باز دارنده و مانع را به نیستی آوردن آرزو کند
و آن دیگر نیز همچنین بدین تقدیر خونها ریخته گردد پس مدور گرد این گونه پرخاش و
آویز قوانین کلیه باید که بدان همه سر نهند و باسایش باهمدگر باشتی روزگار بسر برند
۴۶ پس ایشان را گزیر نیست از برستگان بر بهاوان که همه بران همداستان
باشند برستگان بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و فتحه باء ابجد و سکون سین مهمله و فتحه
تای فوقانی و کاف فارسی با الف و نون قوانین و ضوابط مفردان برستهٔ و [illegible]

معنی برنهادان بفتحه باء ابجد وسکون راء مهمله وکسر نون وهاء هوز با الف ودال با الف ونون مفردان برنهاد وغرض این قانون بستن واین برنهادن بیان می کند ۴۷ تا ستم در داد وستد انبازی نشود ونهاد جهان پاید قوله نهاد بفتحه دال ابجد وسکون هاء هوز ونون با الف ودال بمعنی نسق ونظم یعنی مطلب ازین ائین بستن آن است که کسی در شرکت ومعامله ستم نکند بر دیگری پس بدین ائین پذیری انتظام جهان پایدار ماند وگیتی از هم نیفتد ورنه زود جهان تباهی پذیرد ومردم بنیستی گرایند ۴۸ واین بستگان از پیش یزدان باید تا همه کسان اورا پذیرند یعنی همه کس را مقبول افتد وسبب یکی انکه خللی وقباحتی در وقتی از اوقات در ان یافته نشود واین علم مخصوص است بذات خدا که دانای نهان واشکار است دوم این که مخرج آن قوانین قدرت تامه داشته باشد بر دلها تا همه گفتارش پذیرند واین صفت هم خاصه ذات او تعالی است جل شانه ۴۹ بدین فرزبود وخشور انگیخته شود قوله فرزبود بفتحه فاء وسکون راء مهمله وزاء معجمه وباء ابجد با واو معروف ودال ابجد حکمت یعنی بحکمت انتظام جهان بعثت انبیا بظهور آید تا قوانین الهی وائین اورا که از سوی خدا برسانیدنش مامور شده باشند بمردم اموزانند ۵۰ پرسیدت وخشور را از چه است گوئی ور آشکار در کار خود شناسیم یعنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۱ بچیزی که او داند دیگران نداناند یعنی علم لدنی وعلوی داشته باشد ۵۲ وانچه در دل شما اگهی دهد یعنی انچه در دل شما باشد بی انکه گوئید بگوید ۵۳ وازانچه پرسند در پاسخ فرو نماند ۵۴ وانچه او کند دیگری نتواند تفسیرش می پراید چه چون از ورجود جویند باز نماید ودیگری نیارد قوله ورجود بفتحه فاء وسکون راء مهمله وجیم عربی با واو معروف ودال مهمله یعنی معجزه فمان کاری باشد که جز نبی ورسول دیگری بران توانش ندارد وخلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا بسخن در آوردن سنگریزه وجز ان پس میگوید که پیغمبر را بمعجزه شناسند ۵۵ وایشان اگر زانکا

یونان باشند یافته اند یعنی دریافته اند که بادشاهی بزرگ فرزانه جوی برچیند و دانا
بسیار خواهد یعنی حکماء یونان را بسیار دوست دارد و از تو که زرتشت باشد
میخواهند که او کیست نام و نشان او را بنمای که این گروه دانا بدانش و نیکو کرداری
درودستندلی یافته اند یعنی بعقل و اشراق حالش پیش از ظهور دریافت کرده اند جواب
۵۶ آن بادشاه پور شاهی از نژاد شهنشاه گشتاسپ باشد یعنی در حقیقت او
پسر داراب باشد که از نسب گشتاسپ پیدا شود ۵۷ چون ایرانیان بدکاره کنند
و بادشاه خود را کشند یعنی داراب را بکشتن دهند یزدان او را که آن بادشاه
خجسته باشد با آنکه ایرانی است بروم برد ۵۸ و آن بادشاه بادشاهی نیکبخت
و هنرمند و دانا باشد انجام نامه خود را با ایرانیان دهد تا آمیخته دساتیرش کنند
یعنی خود و ساتیرش سازند و توضیح این حال می باید از این پس سراگهی سکندر
پیدا که او پور خسروان خسرو داراب پسر بادشاهان بادشاه بهمن شهنشاه بهمن
دوست یعنی بهمن که بشوکت بهمن که نام فرشته است که تسکین خشم دهد چون ایرانیان
کارها کرشیان تا سزا بود کردند یکی از آن برکشتن آن دو کس است که داراب شاه را تباه
کردند چون سکندر بادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه خود را بیران
یزدان و بهمه آسمانی موبدان لخت دساتیر ساخت و آن نامه ورشیمی است که خشور
داداد زرتشت از یزدان درخواسته تا پند را سخنی فرو فرستد که چون هنگام سکندر
در رسد دستوران بدو نمایند و بدان خرم شود و آیین پاکان را بهتر خواهد یزدان
خواست پیمبر خویش پذیرفته تختی سخن ایزد را نمود فرو فرستاد در باره سکندر دارا
خسروان بهر دستوران بگنجور سپرده همیداشتند چون سکندر بایران برتری یافت
پدید هوخت روشنگ دستوران آن نامه بدو دادند بشنود و آیین آباد را که آباد
بران باد بستود و بزرگی زردشت و راستی آن آیین افزونها نمود و بر سود تا موبدان
آن نامه را لخت دساتیر سازند و ورشیم روشناس بنام سکندر شد زیرا که بهر نیک
اوست که بزرتشت فرود آمده و آغاز آن نه سام فرنارش مه مردام یعنی بنام یزد

والایزدان ۶۰ وچون آن بادشاه که سکندر باشد بایران آید نامه های ایرانیان
را بزبان یونان گرداند ۶۱ بدین در یونانیان راه فرتودی برافتد و نیر تودی
بجهد قوله فرتود بفتح فا و سکون رای مهمله فوقانی با واو معروف و دال ابجد
اشراق که دریافتن ماهیت اشیا بتصفیهٔ دل باشد و نیر تود با تحتانی معروف و رای مهمله
با نون و واو معروف و دال ابجد یعنی استدلال و آن دریافتن حقایق اشیاء
باستدلال بود یعنی بدیدن کتب ایرانیان راه اشراق که در یونان مستعمل بود ضایع
شود و بر ود و استدلال درکار آرند و تفسیر می فرماید باید دانست که راه کشیان
ایران و یونان میانه است در فرتود و نیرتود چون سکندر بایران آمد کشیان ایران
را بهتر و دانا تر یافت کشی بفتحه کاف عربی و شین معجمه و سکون سین مهمله بالف ار
با تحتانی معروف اشراقی و مرتاض و دید که این گروه را نیروی هست که هرگاه
خواهند از تن جدا می شوند و تن را پیراهن ساخته اند یعنی به نیوه چهلیه از تن
می برآیند و باز در آن می در آیند و باین گروه دیگر در ایران دید که نیر تودیم
چنین اچنانچه هست می یابند و این گروه در یونان بودند همه نامه ها را اگر دکرده
بیونانی و رومی زبان نبشت پس دستور و آموزگار خود را موبد و دانشور نحست
مهرخوان داده او را سرور نیر تودیان گردانید یعنی رئیس مشائیان کرد زین
پس راه فرتودی در یونانیان و رومیان برافتاد ۶۲ چون یونانی این
سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بکیش در آید و یزدانی شود و تفصیل این
فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانه بشنود به آیین گشت و نرو شود ده یزدان
زرتشت و دستور دانش و هنر آموخت شهنشاه گشتاسپ بر بالای هیربدی یونان
و موبدی آن مرز بوم بد و داد زیرک مرد یونان بازگشت مردم را بآیین این
همایون دستور آورد ۶۳ بنام یزدان ۶۴ ای پیمبر دوست زرتشت
پور اسفنتمان چون جنگر نگاچه آمد از یک نسک او ستا برا[illegible] ستگرائید و بهد
بازگشت قوله نسک بضم نون و فتحه سین مهمله و سکون کاف عربی یک حصه از بست

و یک حصه اوستا که کتاب زرتشت باشد و پنجم ساسان بشرح حال این کس فرماید
چنگرنگاچه دانائی بود بفرزانگی و زیرکی شناخته شده و موبدان جهان شاگردی
او می نمایند یعنی فخر و ناز می کردند چون سخن از دستور یزدان زرتشت پور
اسفنتمان بشنید باهنگ برانداختن آئین بهی بایران آمد چون ببلخ رسید
بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و پرسش نماکند پیمبر یزدان زرتشت باد گفت
هرچه در دل داری بزبان میار و راز دار یعنی مخفی و پنهان دار پس بفرزانه
شاگرد خود گفت یک نسک اوستا بر و خوان درین خجسته نسک پرسش ها
چنگرنگاچه بود با پاسخها که با پیمبر خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش
او این است و پاسخ آن چنین چون چنگرنگاچه چنین وجودی دید به آئین شده بهدین بوم بار
گشته درین فرخنده کیش استوار ماند بخشنده یزدان ما را و دوستان ما را
آئین بهین می بخشاد قوله چنگرنگاچه اگرچه در همه نسخ دساتیر این لفظ بجیم فارسی و نون
نگاشته دیدم اما باندیشه من نامه نگار بجیم عربی و یای تحتانی می گزرد یعنی جیکرن
وگاچه نام قوم او باشد ۶۵ اکنون برهمنی بیاس نام از هند آید بس دانا که بر زمین
کم کس چنان است قوله بیاس بفتحه بای ابجد و تحتانی با الف و سین مهمله برهمنی بوده مشهور
در هند ۶۶ در دل دارد که نخست از تو پرسد که یزدان چرا کننده دگردگر نزدیک
نیست در همه هستی گردگان قوله کردگر بفتحه کاف عربی و سکون رای مهمله و دال
ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله بمعنی کننده و فاعل یعنی ایزد تعالی که
بر همه چیز قادر است عقول را چرا وسایط وجود موجودات گردانید و خود بی واسطه
دیگران از هرچه نیافرید ۶۷ بگو او را که یزدان کننده و سازنده همه چیز است و با این
در فروبار هستی بر و رشته سالار و سروشید دیگر افزاری در میان نیست و دیگران را
افزار است قوله فروبار بکسر فا و رای مهمله و واو مجهول و بای ابجد با الف و رای مهمله افاضه
قوله افزار بفتحه الف و سکون فا و زای معجمه با الف و رای مهمله آله که واسطه بود میان فاعل
و مفعول و در رسانیدن عمل فاعل بمفعول چون خامه و تفسیر هستی دادن خدا موجودات

رامی پرباید خرد نخست همیانجی افزار هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر هست شدگان را
بافزار و میانجیها هستی داد یعنی عقل اول را بذات خود بی وسطه دیگری بایجاد در آورد
و دیگر موجودات را بوسایط بوجود کشید ۶۸ و میانجی هستی بخشی نه از ان
اندکه در کنوزی و کردگاری ایزد ان نادرستی باشد قوله کنوزی بضم کاف عربی و سکون
نون و فتحه راء مهمله و یاء تحتانی فاعلیت یعنی اظهار وسایط بسبب قصور در فاعلیت
نیست بلکه ۶۹ واین بهر انست که بخشی هستی ایزد را توانائی و تاب فرو بارد و
فرو تاب بی میانجی نیست یعنی بعض موجودات را بعلم الهی توانائی و قابلیت قبول
فیض و نور بی واسطه نبود ۷۰ و بخشی را جز میانجیان و بخشی را بمیانجیان بسیار نیست
یعنی بعضی را بدون وسایط و دیگر بعض را بی وسایط بسیار قابلیت این قبول
نیست و بتفسیرش می پرباید که همه چیزهای کشور هستی در چم یعنی در حقیقت و معنی
از ایزد ان پدید آمده اندرین انجایه هست یعنی لیکن اینقدر هست که در فرو ریز هستی
بر بخشی از آفریدگان هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نزدیکتر است یعنی در فیض
وجود بر بعضی از موجودات که در آفریدن انها الدو واسطه نشده است چون عقل
اول بنسبت آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران افزار و میانجی میان
آمده و میانجی و افزار گشتن بخشی بر بخشی نه از انست که در آفرینشگری و کنوزی ایزد
نادرستی و نارسی است این از برای انست که چندی از آفریدگان را تاب فرو تاب
بی میانجی نیست و چندی را نیروی فرو بار بی میانجیها نه و بخشی را توان بی میانجیهای بسیار
نیست قوله تاب فرو تاب یعنی طاقت نزول نور و خود مثالی میگزرانند چنانچه بیار شپره
در فرو تاب شید تیمار خورشید بی میانجی نیست ماه است قوله تیمار بتاء فوقانی و تحتانی
معروف و میم ساکن و سین مهمله با الف و راء مهمله بمعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را
مجال نیست که بی وساطت واسطه نور خورشید دیده کشا ید اما در شب همان نور خورشید
را بوساطت قمر دیدن می تواند زیراکه روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیراکه
ماه در اصل ارزق اللون بهمه بی نور است اما نبود خورشید می تابد پس شپره که هیچ

دیگران فروغ خورشید دیدن نمی توانند الا وقتی که ماه واسطه شود و این نه از آن است
که خورشید در تابش و فروبارش نارساست یعنی این وساطت بدین سبب نیست
که خورشید در لمعان و فیض نور ناقص و قاصر است این از آن است که سپهر را توان تاب
سترگ تاب روشن شید خورشید بی میانجی نباشد پس حال این ایجاد هم همچنین است
که هر موجود خصوصاً مادیات قابل قبول وجود از خالق بی میانجی نیست واسطه ها از این
جهت وسائط در میان آمدند نه از کوتاهی و قصور در ایجاد و ابداع او تبارک و تعالی
جل شانه و باز بتوضیح این برسرود پرسیده و دریافته خود را نیز ساسان پنجم میگوید
از فرشته برتر و سروش سترگ و سروش سالار پرسیدم که چرا یزدان همه کار جهان
بفرگاه تو بازگذاشته قوله فرگاه بفتحه فا و سکون رای مهمله و گاف فارسی با الف
و هاء هوز بمعنی بارگاه و جناب یعنی از فرگاه تو بدیگران و از ایشان نیز چنین یعنی
از تو بعقل دوم و از عقل دوم بعقل سوم و همچنان بدیگر ملایکه موکلین انواع برسرود یعنی فرشته
سالار پاسخ داد ای ساسان پنجم در خور پایه شاهی شکوه جهانداری نباشد
که خسرو بخودی خود بکارها نزدیک شود و بخشهای فرومایه را پردازد یعنی جزئیات
و همه را بذات خود وابسته کند شایسته آنست که یکی از پرستاران را که به بیشی هنر
و فزونی زیرکی و دارش پسندی زابیده باشد برای این کار گزیند و کارهای خسروی
و مهربانی بر زیردستان بدو بپاید قوله پرستار بفتحه بای فارسی و رای مهمله و سکون
سین مهمله و تای فوقانی با الف و رای مهمله خادم و فرمانبردار قوله دارش پسند بدال
ابجد با الف و رای مهمله مکسور و شین معجمه ساکن و فتحه بای ابجد و فتحه سین مهمله و سکون نون
و دال ابجد با تحتانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت جهان بود
که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای
انتظام مهمات مملکت مقرر و معین کند تا او بفرمان بادشاه دارنده این کار
گردد و هرچه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان
آورد و هر یکی را بکاری گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان آراسته دارند تا همه کارها بدان روکه کام پادشاه و پیمان او است گسترده و
بار بسته شود و این نیکو بود و خجسته گستر از پادشاه باشد بر دست گماشتگان و
کارکنان بی میانه و با میانه یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست پادشاه
بود اما از دست گماشتگان و چاکران او که برخی بی وساطت انجام دهند و بعضی
دیگر بوساطت چنانکه کارهای که شایسته ذات وزیر بود وزیر خود کند و آنچه
شایسته بکردنش نبود به پیشکارانش به پیدای آرند و چون این سخن پیوسته شد بدان
پیکمان یزدان در گران بزرگی و فرّی بی نیازی و توانگری و شکوه است و شایسته بود
داد آفریدگان که در هستی و رسائی خود نیازمند بخز خود ند ایشان را پایه بسیار است
بشمردگی و فزونی و نکوهیدگی و ستودگی پس در خور دگر در فراش نباشد که همه
این پایگان بخودی خود پرداز دیعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج بالغیر
اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکوهیده و پست پایه چون
مادیات و بعضی دیگر پسندیده و ستوده چون مجردات پس لایق پادشاه نبود که همه
مراتب عالیه و سافله و کارهای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود و ستوده آنکه
یکی را که ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد
و او نیز بدان پایه به پایه که گفته شد کارکنان بمیانه و با میانه ساخته کرد اند و ایشان
نیز چنان چون فرشتگان سپهری و ستارگان که از جهان برین اند و فرشتگان
زمینی مانند منشهای آتشی و پیکر کانی و روان و نیروی رستنی و جانوری و خردمانی
که از گیتی فرود اند هر یک را بکاری رو براه سازند و دارش خسروی آمیغی بجا آرند
قوله دارش بدال ابجد با الف و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه بمعنی حفظ و ضیانت و
خسروی آمیغی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران روکه درخور یزدان
و پیمان او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و
این همه فر و گسترش و رامیغ کرد و فراش کرده باشد قوله گسترش بضم کاف فارسی
و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه تمهید یعنی این

انتظام و نظم و نسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشد ۲۸ بهترین روی یا همین چه چون
گوهر بهتر است و ستوده تر از ناگوهر که نیاز مند است ۲۹ یعنی چون جوهر بهتر است از
عرض زیرا که عرض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خودش و آزادگان بیجا و
بی مایه که بی پروا اند از مایه متعالی بهتر و ستوده تر از مایانیان که نیاز مند بجا و
مایه قوله متعالی یعنی مادی یعنی مجردات بی مکان و بی زمان مستغنی از ماده بهتر هستند
از مادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره یزدان مرا گزید فرشته سالار
میگوید که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان و زمان نبود ستم یزدان
مرا بدین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد مشرف و مخصوص گردو من بدین گونه
آفرستردم یعنی خرد دوم و فلک نهین را باروان و تن او آفریدم و آن دوم
خرد سوم خرد و فلک هشتم را هستی در آوردم همین سان تا موالید ثلثه و پیغمبران
فرود دین همین بند و بست را دیده آئین بادشاهی و دستوری و سپهبدی و
مرزبانی و مانند آن نهادند یعنی وزرا و امرا و دیگر کارکنان بانجام خسروی کار را
مقرر کردند ۱۷ دیگر چه باید که چرا آتش زیر سپهر است و باد ته آتش و آب فرود باد
و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر بروشنی که هست چرا است جواب
۴۲ بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب و موجد حرارت
است ۴۳ بدین گوی آتش زیر سپهر گذاشتند که اگر جز آتش بودی گرمی گردش
سپهر بسوختی قوله گوی بضم کاف فارسی و واو مجهول و تحتانی یعنی کره و آن جسمی بود مدور
که از نقطه میانه آن چون خطوط کشند و تا محیط برسند همه برابر باشند میگوید که اگر غیر کره
آتش زیر فلک بودی بحرارت حرکت فلک همه سوخته می شد ۴۴ پس آتش تا از
قوله تا از بتاء فوقانی و زاء معجمه لطیف یعنی پس از کره آتش جسمی لطیف داشته آمد
و آن باد است که اگر نازک بودی جانوران دم دار نیارستندی در دو آمد شد نمود
و آن جسم لطیف هوا است زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوران متنفس را دران
نفوذ دشوار بودی ۴۵ پس آب آفرید آن را برابر خاک بدست که اگر مانند باد

بالا و زیر جهان پر آب بودی جانوران دم نتوانستندی زدن و خوردن و خفتن
و نشست نیایدی چه همه فرو شدندی یعنی جانداران در کره آب که ملاصق زمین
بودی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانا نمی بودند بدین خاک را آورید و اورا
آرام داد و اجنبان داشت قوله اجنبان بفتحه الف که بافاده سلب اول
اسماء صفات آورده شود و ضم جیم عربی و سکون نون و باء ابجد با الف و نون
بمعنی ساکن و جنبان متحرک یعنی کره زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
درویدگان و گیانان منشی نهاد و هر کدام را بچیزی گماشت یعنی در موالید
ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعتی و دیعت نهاد و هر یکی را
بچیزی متعین کرد ۷۷ بنام یزدان ۷۸ دیگر چو یزد دستان برهان برون
جانوران گلشاه را و نوسیره انیان با مردم قوله نوسیره بفتحه نون و سکون
واو و سین مهمله و یاء تحتانی مجهول و فتحه راء مهمله و سکون هاء هوز بمعنی بحث
کردن دو کس براد تحقیق حق و بعربی مناظره یعنی بیاس هرمن داستان مناظره
حیوان با انسان که در عهد کیومرث بادشاه شده بود بر ده هش کند و پرسد
۷۹ گویش یزدان گلشاه را گزید و جانوران را پرستار او کرد ۸۰ تا آن
شهریار همه ایشان را بر هفت بخش کرد بخش بفتحه باء ابجد و سکون خاء و شین
معجمتین قسم و حصه ۸۱ نخست چرندگان و بادشاهی ایشان را باسپ
رخش نام داد ۸۲ دوم درندگان و بادشاهی ایشان بشمیاده هشمنده نام
بخشید قوله شمیاده بفتحه شین معجمه و میم مکسوره و یای تحتانی معروف و فتحه دال
ابجد و هاء هوز ساکن شیر بعربی اسد ۸۳ سوم پرندگان و دارای این
گروه را بسیمرغ خردمند نام پرسود ۸۴ چهارم خداوند چنگال و سروری این
گروه بسود برتر نام نمود قوله سود بسین و واو معروف و ذال ابجد عقاب ۸۵
پنجم جانوران دریایی ناپرنده و پرنا ندهی انها را به نهنگ توانا نام کرد
۸۶ ششم خزندگان و سالاری آنان را باژدها پیرو نام بخشید قوله

خشندگان بفتحه خای معجمه و کسر شین منقوطه و سکون نون و دال ابجد و کاف
فارسی با الف و نون و در زمین خزندگان چون مار و مور ۸۷ هفتم گردشندگان
و برتری ایشان بر همه چیزین نام جمشید قوله گردشنده بفتح کاف فارسی
و را و دال مهملتین و فتحه شین معجمه و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون و ها
هوز جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسمو بفتحه رای مهمله و سکون سین
مهمله و میم با واو معروف زنبور عسل ۸۸ از سوی این هفت شاه سترگ گشاه
هفت دانا نزد شهنشاه آمده از ستم مردمان داد خواستند ۸۹ نخست فرزانه
شتر فرستاده رخش گفت ای پیغمبر یزدان مردم را بر ما کدام برتری است که چنین بر
برما ستم می کنند ۹۰ بگویید تا بشنویم و بشنوند آنچه گوییم ۹۱ فرزانه خجسته نام
آواز برکشید که برتری مردم را بر ایشان رهبر است یکی از آن گویایی است که
ایشان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان دلایل و براهین است یکی از آن
براهین نطق است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام
گفتاری است که بشنود و دریابد جانوران را هم هست یعنی اگر از نطق مراد آن نطق
و کلام است که سامع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصل است ۹۳ و در داستان
گفتار جانور در نامه گلشاه و سیامک است بپرس که ایشان هم بشنوند پس کلامی
که مخاطب و سامع بشنود حیوانات هم داشته اند ۹۴ خجسته گفت گفتار مردم آشکار
است که می سرایند و آنچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافته
نمیگردد و هم مراد از آن مخفی است الا کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ
داد که جانور را نیز زبان سرایش هست چون تو بی پایگی همی پنداری که ناسزایان
یعنی جانور را بسته زبان داشتن است مقتضای جهل تست چون نمیدانی میدانی
که حیوان ناسزایان و بی کلام است ۹۶ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی
ناخوبی تست یعنی بر دعوی اثبات فزونی و ترجیح خود برهانی آوردی که از آن
جهل تو ثابت شد و جهل و نادانی سراسر ناخوبی است ۹۷ و میگویی که جانوران را

زبان ناسرایشی و خوبی مردم آنکه سرایشی است چون شنونده را از هر دو سود است هر دو
را یک خو الفت باشد باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب
دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنیم که کلام حیوان ناسرایشی است چه در نامه
گذشته مذکور است که حیوانات می شنوند پس اگر کلام ایشان سرایش نداشتی شنودن
چه سان بظهور رسیدی و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسرایشی است چون از هر دو یعنی از
سرایش و ناسرایش مقصود که افهام ما فی الضمیر بسامع باشد حاصلست هر دو یکسان
و بیک پایه هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هر دو قسم که سرایشی و ناسرایشی
باشد ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات
بر مردم همین وجه ثابت می کند ۹۸ و اگر کسی بسیار خیز زبان ناسزا یاب گوید
گیرندش چون زبان سراینده گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات راست سبب
نجات و زبان قال که مردم راست باعث گرفتاری در بلیات میگردد پس آنچه
حیوان دارد بهتر است از آنچه مردم دارند لهذا حیوان بهتر شد از انسان ۹۹
چنانکه مردم را ناگزیر نیست که بزبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست
که بزبان مردم گویا شود یعنی آنچه در باب بسته زبان بودن حیوانات گفتی حاصل
آن همین بود که مثل مردم سخن نمی کنند پس میگوییم چنانکه انسان را ضرور نیست
که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضروری نیست بزبان انسان
گفتار برآستن ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن باختری یاد نوای
نماید یا فتنی و همچنین باختری را از خاوری حاصل این جواب همین است که فهمیدن
شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت
خویش بیرون میکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام باشنده مشرق مغربی را
بسبب نفهمیدن او از صرف بمعنی بخیال می درآید و همچنین کلام باشنده مغرب
مشرقی را پس چنانکه نفهمیدن مشرقی کلام مغربی را زیان نمیرساند همچنین
نفهمیدن انسان زبان حیوان را ضرر رسان نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس نداند

نتواند گفت که زبان ناگزرا یاست یعنی جهل سامع موضوعیت زبان متکلم را زبان نمیکند ۱۰۲ خجسته گفت شمارا پرستاری ما پرموده اند یعنی ایزد تعالی شمارا فرمان داد که مارا پرستار باشید ۱۰۳ شترسرائید که شمارا هم آب و دانه و گیاه بی ما آوردن پرموده اند پس هردو بفرمان یزدان پرستار یکدیگر شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ خجسته را پاسخ دیگر نماند تا کام زبان سخنده در لب فروبست قوله سخن ده گفتار آرا و سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه موفرستا رسهوی شیرین نام پیش آمده باگلشاه گفت ای پیغمبر یزدان وجانور و مردم را پادشاه میخواهم که فزون خوبی مردمان برجانوران دریابم یعنی وجه افضلیت و خیریت انسان برحیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شتافت و گفت که یکی از رهبرهای فزونی مردم برایشان خوبی پیکر و داد بالاست یعنی وجه افضلیت انسان برحیوان حسن صورت و استقامت اوست که حیوان ازین بهره ندارند پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چمیان را سخن از پیکر نباشد با این در پیوند لخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنم که حسن صورت وجه افضلیت است زیراکه اهل معنی حسن صورت را اعتبار نکنند و از او وجه ترجیح نشمارند و اگر تسلیم کنیم پس در ترکیب اعضا همه برابریم چنانکه گردن انسان برکتف است همچنین گردن اسپ و شتر و جز آن از حیوانات پس بایکدیگر برابر شد وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان برانسان بهمین وجه که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون شما کسی را ستائید آهو چشم و کبک رفتار و مور میان گوئید ازین دانسته شد که باهم و ساسان پنجم توضیح این کلام از سوی خود می افزاید زیراکه هرچه در پایه فروتر است در هنگام ستایش او را بفرازتری از و مانند کنند به پیکر و کردار ان فراز پایه پیوندد و شهد چون مردم خود را مانند جانوران می کنند دانسته شد که جانداران به از شما باشند یعنی اصل در تشبیه آنست که چیزی را که مشبه بود با دیگر چیزی که افضل و بهتر بود در وجه شبه

مانند کنند و آن دیگر چیز را مشبه مانند پس بالضرور مشبه به کامل و افضل بود از مشبه در وجه شبه پس درین شما لهای وجه شبه حسن اندام است ازین دریافت می شود که حیوان در حسن صورت و خوبی اندام بهتر و افضل انداز انسان پس آنچه وجه ترجیح حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین شما سار پاسخ نماند زبان بحجا موشی داد ۱۱۰ پس شسیم روباه فرستاده شمنده شتافته گفت که مردم را چه هنر است قوله شسیم بکسر شین معجمه و تحتانی معروف و میم کلمه تعظیم چون شیخ و خواجه قوله چه هنر است یعنی کدام هنر وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جو شیر نام پاسخ داد که فرولی مردان پوششهای خوب و خورد و آشام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن شرمگاه یعنی ملابس فاخره و مطاعم لذیذه وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را ازان حصه و بهره نیست و بتحقیق لفظ داشتند که درین فقره است پنجم ساسان می گوید باید دانست که داشتند ازان گفت که مردم در هنگام گلشاه پوشش و خورد نیکو نداشتند یعنی در زمان ماضیه داشتند و زین پس اکنون گفته بر پوشانیدن شرمگاه فرود آورده چه گلشاه و پیروانش برگهای درختان و پوست جانوران مرده و تند بار پوشش شرمگاه کردندی و جزین فرو پوش دران هنگام نبود یعنی بجهت ستر عورت دران زمان استعمال پارچه نبود از پوست زند باران که خود میمرد و ازتند باران گشته شرمگاه خود می پوشانیدند ۱۱۲ شسیم روباه گفت جامهای گذشته شما از پشم و موی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و ترجیح شما عطیه حیوانات است پس بچیز مستعار نازیدن از چه رو خصوصا بران کسی که خود ازو در خواسته و گرفته باشند حال ملابس معلوم شد حالا حال ماکول و مطاعم خود بشنوید ۱۱۳ و خور بهتر از تبینه زیبود یعنی ماکول خوب شما از قی و استفراغ مگس شهد قوله تبینه بفتح تاء فوقانی و باء ابجد با تحتانی معروف و فتحه نون و سکون هاء هوز قی و استفراغ که دفع فضلات از راه دهن باشد قوله زیبود بزاء معجمه و تحتانی مجهول و باء ابجد با واو معروف و دال ابجد مگس شهد ۱۱۴ و [illegible]

انسان بود بر حیوان گرده ترجیح حیوان

پوشش جانوران را می باید چه پوشیدنی ایشان خود پوشیده است قوله شرمگاه پوشا
بمعنی ستر عورت می گوید شرمگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف مستور می ماند
بپوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ واگر نیست یزدان ایشان را نه برسود
که بپوشانند ۱۱۶ چو آشیر پاسخ داد که ترا دبین سخن نرسد شما از بهر چی
همه گر را میدرید ۱۱۷ روباه گفت این کردار که دریدن و شکردن باشد
ما از شما یاد گرفتیم چه جلیبس تلمیس را کشت و تفصیل این قصه پنجم ساسان
می سراید باید دانست که گلشاه را از فرزندان دو پسر بودند جلیبس و تلمیس نام
و دو دختر اکیمار و یکیسار اکیمار را که درست اندام و ر بود با نیکوئی و دلبری بود
زنی را به تلمیس داد یعنی اکیمار را بجفت و زوجه کرد از بهر تلمیس یکیسار را که چندان
نیکو نمایش نداشت بجلیبس بزنی داد یعنی منکوحه کرد جلیبس را کام دیگر بران داشت
تا بهمستی سنگاش بسنگ سترگ سر برادر خود تلمیس را در هنگام خواب فروکوفت
قوله سنگاش بفتحه سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی با الف و شین معجمه
بمعنی حسد و رشک و بمغزین گلشاه و کردار خویش بدوزخ شتافت بازگیر
بدین روباه و دیبایه سرزنش بجو آشیر گفت که بیگناه کشتن و بد آئینی و کام بر
و خشم ستمگی جانوران از مردم بیکران یاد گرفتند قوله بازگیر بدال ابجد با الف
و رای هوز و گاف فارسی و یای تحتانی معروف و رای مهمله بمعنی اعتراض و نقض
کلام کسی بازگیردار بدال ابجد با الف و رای مهمله بمعنی اعتراض کننده یعنی روباه
بدین قصه اعتراض کرده گفت که این پرخاشخوئی ما از شما آموختیم شما درین باره
از بابیا په خوئی هستید نهان نماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
به پسران حضرت آدم علیه السلام که قابیل و هابیل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید
نیز مذکور پس در اصل قصه بجز اسمار اختلافی نیست و منهیدوست ممکن است که چون ترجمه
اسمار و القاب در اکثر زبانها جاری ست این اختلاف اسمار هم ازین قبیل بوده
باشد والله اعلم ۱۱۸ و درندگان از گوشت خورد می گیرند شما چرا در هم می افتید

خورد

و تفسیر این فقره می گوید که درندگان را خورد و از گوشت است باری بدین جانور
کشتی سگالند مردم را چون از گوشت ناگزیر نیست چرا همه گر را بیجان می کنند ۱۱۹
و چون شما بد کار یزدان پرستار از شما دور شده با ما در کوه و دشت امیرد
۱۲۰ و ما او را پرستار و پیشکار می باشیم ۱۲۱ چو شیر از پاسخ فرو ماند ۱۲۲ ا
پس فرزانه رجال فرستاده از دها پرزور نام پیش آمده گفت که خوبی مردمان
چیست بگوئید تا دانیم قوله رجال بفتحه راء مهمله و جیم عربی با لام بمعنی عنکبوت
۱۲۳ فرزانه نیاتوش نام گفت که مردمان سپهره بندان و نیرنگها و جادوها
و مانند آن میدانند و جانوران نه قوله سپهره بند بکسر سین مهمله و کسر بای فارسی
و سکون هاء هوز و فتحه راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد و سکون نون
و دال ابجد طلسم و سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهره بندان جمع
آن یعنی دانستن طلسم و سحر و مثل آن از اعمال عجیبه وجه ترجیح و تفضیل انسان بر حیوان
است که حیوان از چنین اعمال همه ناآگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانور بسیار
از مردمان نمی بینی که گروه خشنده و کردشنده خانهای بی چوب و خشت سه
گوشه و چهار گوشه می سازند یعنی بهیئت مثلث و مربع و مدور و جز ان اشکال متنوعه
می سازند بی یاوری سامان و آلات چون خانهای یکسان شهد و همچنین دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که جز افزار بافندگی سپینه می آرم قوله افزار بفتحه
الف و سکون فاء و زاء معجمه با الف و راء مهمله آله که بوساطت آن کاری سازند
قوله سپینه بفتحه سین مهمله و کسر میم و یای تحتانی معروف و فتحه نون و سکون هاء هوز
پارچه نازک و رقیق و مراد ازین بافیده که نسیج عنکبوت نامند ۱۲۶ نیاتوش
گفت که مردم تواند نوشت آنچه در دل دارد بر کاغذ آرد و جانور نه و شگرفی
این کار همه هویدا ۱۲۷ رجال گفت جانوران راز یزدان از دل زنده بر
تن بیجان که کاغذ باشد نیاز ندارند یعنی این کار نکردن حیوان بنگاهداشت آداب
الهی است ۱۲۸ نیاتوش سر از شرمندگی در پیش افگند و زبان از گفتار

فرو بیست ۱۲۹ پس فرزانه شنکیشت که فرستاده هنگ نوا نام باشد پیش
شده گفت رهبرای مردم چیست یعنی برهان تفضیل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
فرزانه دانش ستای نام گفت پادشاهان و دستوران و سپهبدان و پزشکان و ستاره
شمران مردم را رهبر فزونی اند قوله دانش ستائی یعنی ستاینده و مدح کننده
دانش قوله سپهبدان سرلشکران قوله پزشکان اطبا قوله ستاره شمران منجمان
و هیئت دانان ۱۳۱ شنکیشت گفت در جانوران هم این گروه که گفتی هستند
۱۳۲ پادشاهی زنبور را بین تا مور در گروه خود یعنی مگسان شهد که بعربی
نحل نامند پادشاهی دارند و دربانی که چون مگسی از محل نجاست و گل بدبو نشیند بی
آرد یا بجای ناپاک نشیند دربان بویش شنیده پیش پادشاه گرفته بردش
تا بدین جرمش دو پاره کند غرض ضوابط سلطنت و قوانین مملکت میانه این
جانوران انچنان مربوط است که نشان از غرابت میدهد و همچنین مور را پادشاهی
و پیشوائی می باشد که همه در پس او رفتار آغازند و از راه او بیرون نروند و
این داستان سربدرانی کشیده وار دو یا در دانش هم و نجوا ستیه نامه برنگاشته ایم
بیاری دانا خدا ۱۳۳ و دستوری روباه یاد آر که دستور شیر می باشد ۱۳۴
و سپهبدی پیل شنو این فقره را و معنی خیر دیگی توانائی و پرزوری و بدین صفت پیل
از انسان بسی موصوف تر است و دیگر سرلشکری که در بارگاه فیلان فیلی پادشاه
و هیر و این جانداران می باشد و این فسانه بس دراز است به بیم اطناب سر بسته اش
باز گذاشتم ۱۳۵ و پزشکی از سگ آموز که ریش را لیسیدن زبان به کند
و بسوی شکسته بند و معالج نیازش نمی افتد ۱۳۶ و اختر شناس خروه آف
که دمان و هنگام روز و شب نیکو شناسد قوله خروه بضم خای معجمه و رای مهمله با واو معروف
و هاء هوز یعنی خروس کی پایک ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای خاموش ماند
که پاسخش نبود ۱۳۸ پس فرزانه فیا فرستاده نیچ خردمند نام خرامیده گفت
ای مردمان رهبر کدام است قوله فیا بفا و تحتانی معروف و سین مهمله با الف طاؤس

۱۳۹ فرزانه روان ناه نام گفت نیروی زود یابی و جدا گرداند که نیک از بد
جدا سازد مردم رست قوله زود یابی سرعت ادراک قوله جدا گرداند تمیز ۱۴۰
فرزانه فیا گفت اگر در شب تیره صد گوسپند زایند ز روز همه زاده خود را
شناسد و بچه چنین داند و تفسیر این فقره است سوی ناد سگراید و این مایه
شناسا مردم را نیست یعنی گاهی بچه انسان که زاده یک روز یا بیشتر از
یک روز باشد هرگز مادر را نشناسد ۱۴۱ فرزانه روان ناه گفت مردمان
دلیر و جنگجو اند ۱۴۲ فرزانه فیا پاسخ داد که از شیر برخاش خرتر نیستند
پنجم ساسان باستدلال این دعوی می گوید چه جنگجویان هنگام ستایش خود را
بدو مانند کنند و ظاهر است که مشبه به اعلی تر می باشد در وجه شبه ۱۴۳
روان ناه از پاسخ باز ماند که گوینده را گفتار همه رهبری بود و پاسخ او زبان
بر ۱۴۴ پس فرزانه همای فرستاده مود بر نام پیش شده گفت کجاست
داناهی که مرا رهبرهی مردم شنواند ۱۴۵ فرزانه یزدان ستاینده نام پاسخ
داد که یکی از رهبرهای مردمان دانش است که به نیروی آن از فرود جای
بافراز گاه می برانید یعنی باعانت خرد وساطت دانش از پستی پایه بفراز
مرتبه و یا از عالم سفلی بجهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه
همای گفت اگر بدین می نازی جانوران را نیز این دانش است که بدان گل و
خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت باز می شناسند
۱۴۷ فرزانه یزدان ستاینده گفت که دانش را پنج است و شاخ و شمار اشاخ
داده اند و پنج دانش وخشور نید است که مردمان رست قوله وخشور نید بپارسی
شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمت ست مردم را داده اند نه شمار این
مردم بهتر شدند از شما ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه
را روشی است جدا که بدان رفتار می کنند و بکام می رسند که یزدان شناس میگرد
۱۴۹ و هم بران گونه که وخشوران شما آشکارا وخشور نید می کنند سیالی

ما نیز اگاه گردانده است دیگی ازان رمیود انگبین است قوله رمیود بفتحه را و هور
و سکون میم و با فارسی و واو معروف و دال ابجد مگس شهد که نحل باشد

۱۵۰ فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و یاروان
پیوند می پذیرد و بسیاتجی دانش بفرخوی فرزانان فروزیده می شود قوله فرخو
بفتحه فا و سکون را مهمله و خا معجمه و واو بمعنی عادت نیک که اخلاق نامند میگوید
که دل مردم بصفت عدالت که مرتبه ایست متوسط میانه افراط و تفریط موصوف
شده باخلاق علویان و آسمانیان متخلق و منعوت می گردد یعنی چون فرشته
می شود و بجو بی کردار و نیکوی گفتار ۱۵۱ فرزانه هیمای گفت جانوران
رمنده نیز امیزنده میگردند یعنی با مردم مانوس می شوند و خو پذیر عادات
شان میگردند ۱۵۲ فرزانه یزدان ستاینده گفت اری چنین است با این
رسای شما انست که بفروزه از فروزه های مردم رسید و رسائی مردم انکه
نفرخوی ازادان و رستگان که خردان و روانان اند قوله رسای کمال
۱۵۳ فرزانه هیمای گفت راست است با این کشته شدن جانوران مانندان
ازمردمان بجانوران تندبار مانند بفرستگان که ایشان ازین پاک اند و
توضیح این فقره می گوید کشتن و بستن جانور در نجه و ازرده ساختن
جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه فرستگان نیست این راه
و امین درندگان است پس مردمان بدرندگی گرایند نه بفرستگی هرچند پذیرای
این همین پایه داشتند قوله پذیرای قابلیت می گوید که هرچند در مردم قابلیت
و استعداد بود که مانند فرشته شوند اما نشدند بازردن نزند باران بدرندگان
مانستند و جان شکردن بکار گرفتند ۱۵۴ فرزانه یزدان ستاینده گفت
تندباررا کشتن نیکوست چنانکه بیماررا رگ کشادن قوله رگ کشادن فصد کردن
و تفسیر این فقره فرماید چه همه جهان یک تن است و برانداختن چنین بودی
یعنی هلاک اینچنین موجودی که سبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای خون

کم کردن از تن است چه اگر از تن خون فروگذارند رنجها پدید آید همچنین اگر خون تندبار
نریزند چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند گزند رساند برای بالش
چندین اندام خون ریختن او ستوده است قوله اندام عضو قوله بالش بالیدن
که بعربی نمو گویند ۱۵۵ پس جهان پیغمبر یعنی رسول عالیان گذشت گاشاه
باشد گفت که ما زندبار کشتن را بد میدانیم وکس را از مردمان توان این بدکار
نیست ۱۵۶ اگر همه تندباران پیمان کنند که زندبار نباشند ما از کشتن
ایشان درگذریم چون خود ایشان را نیز دوست داریم یعنی نفس خود جانوران
درنده را نیز محبوب شماریم وگرامی انگاریم ۱۵۷ پس پیمان بستند گرگ
با بره وشیر با آهو دوست شد در جهان ستم نماند ۱۵۹ تا آنکه ده اگ از
پیمان برگشت وجانور کشتن گرفت ۱۶۰ بدین کار او که ده اگ باشد
هیچ تن با پیمان نماند مگر زندباران یعنی زندباران بدان عهد و میثاق که در پیش
کیومرث پادشاه کرده بودند استوار ماندند و جان شکردن کار زندباران جانوری
از جانداران نمی اندازند ۱۶۱ این است یوزه راز سترگ قوله یوزه بیای تحتانی
و واو معروف وفتحه زاء هوز وهاء هوز تفحص وجستجو وتفسیر این فقره فرماید خوا
ازین سپنچ سرای خود دستان و در پرهیزگاری است که مردم را برتری بر جانوران دیگر
جز بگفتار و کردار و دانش و کنش نیست قوله سپنچ بباء فارسی وتحتانی مجهول و
فتحه جیم فارسی وسکون دال هوز یعنی مرموز و مبهم یعنی غرض ازین رمز که شناختن
حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان باعمال حسنه و
اقوال مستحسنه وافکار صائبه موصوف بود فرشته با ماست و اگر چنین نبود
بلکه جاندار آزار شود چون سباع و تندبار زشتی گر است یعنی استعداد هر دو کار
در نهادش نهاده اند و بهر دو کارش توانائی داده ۱۶۲ چون این نامه
بر و خوانی راست کیش شود و از هم ایشان تو گردد یعنی بیاس و بهار کشاد این
سرگذشت می گوید گویند چون بیاس نهدی ببلخ آمد گشتاسپ زردشت را بخواند

و با دخشور یزدان امدن ان دانا گفت پیغمبر پاسخ داد که یزدان اسان کند

پس شهنشاه پرمود تا از هر کشور فرزانگان و موبدان را خواندند چون همه گرد

آمدند زرتشت از آفرین خانه برآمد قوله آفرین خانه عبادت خانه و بر نشستش

نشستن بیاس بهر با انجمن آمده باد خشور یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ

و راز گزاری جهانگیر لگاچه جهانیان آهنگ گزیدن کیش تو دارند و جز این وجود با

تو بسیار شنیده ام و من مردی ام هندی نژاد و بدانش در کشور خود بیمانند راز

چند سر بسته دارم که از دل بزبان نیاورده ام چه گروهی گویند که اهرمنان الهی

با هر کیش دیو پرست دهند و جز از دل من هیچ گوشی نشنیده اگر درین انجمن

ازان رازها که در دل من است یکیک برمن خوانی با ایین تو درایم نخست زرتشت

گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان ازان رازها آگهی بخشید پس این دریشیم را

از آغاز تا انجام بر و خواند چون شنید و چم پرسید و مغز بر سید یزدان را نماز برد

و بیه آیین درآمد و بهند بازگشت یعنی در آیین زرتشت که بهترین بود درآمد

۱۴۲ ا بنام یزدان ای وخشور زرتشت پس تو سکندر چیر شود و پس نخستین ساسان

آید و نامه ترا همبیر آکر روشن سازد قوله چیر بفتحه جیم فارسی و میم و سکون را و مهمله

بمعنی ظاهر و اشکار قوله همبیر از بفتحه اهوز و سکون میم و سین مهمله با تحتانی مجهول

و را مهمله با الف و زاد هوز ترجمه که تعبیر زبانی بزبانی دیگر باشد یعنی اول سکندر

پیدا شود و پس ازان نخستین ساسان پیغمبری از سوی یزدان برگزیده گردد و او سمار را

ترجمه برنگارد ۱۴۳ و چنان سخنان مراکس در نیابد که او یعنی مثل نخستین ساسان

دیگر کس اسرار گفتار خدا دریافت کردن نتواند و تفسیر این حال می باید این

بود که نخست ساسان بر نامه زرتشت همبیرازی کرد و خردمند بر آن آسمانی گفتارها و خردی با هر باز گشاد

پند نامه سکندر

۱ بنام ایزد بنیاهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و بیراه ناخوب برنده هیچ دستگیر

ازار رسانیده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر این پند نامه ایست به
سکندر که یزدان بخواست وخشنود خود زرتشت فرو فرستاد چنانکه نیرای گفته
آمد قوله نیرای بفتحه نون ومیم ویای تحتانی معروف ورار مهمله با الف وتحتانی
شرح این تمهید از پنجم ساسان بود اکنون اغاز آن نامه ایست ۳ فرسام
نوازش سه هردام بنام فرزوده یزدان قوله فرز بفتحه فا وسکون رار مهمله وزا معجمه
بلندی قوله ده بکسر دال وسکون ها هوز دهش وعطا ۴ ای سکندر تو
داراب یزدان ترا بپادشاهی وجهانگیری برداشت ائین بزرگ آباد را که بزرگ
ترین پیغمبران است بسیار وانشوری اشکارا کن ۵ من از چند کار ایرانیان
که بد شد ترا بروم بردم وتفسیرش سفر باید ازین آن خواهد یعنی که ترا نژاد دارا خسرو
ایران است چون ایرانیان بدکار شدند پاداش ایشان را ترا ازان گروه جدا کردم
۶ بیگانه بر ایران نگمار که خانه تست ۷ اگر از لشکر تو بنیکان ایران آزار
رسید نیت کن تیت بروزن صفت توبه وایشان را خوشنود گردان ورنه از تو
پرسم ۸ بنام فرزوده یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سروشان
دوم رده قوله رده براء مهمله مفتوح ودال ابجد مفتوح وسکون ها هوز یعنی گروه وصف
وتفسیر این رده می گوید سروشان رده دوم روانان اند زیرا که فرشتگان تحتانین
رده خردان اند ۱۰ فرشته فرستاد با او از نخست رده خرد نام ۱۱ ودست افزار
داد او را از فرودین جهان با فرودین فرشتگان یعنی جسم پیکری را آله اصدار کارها
کرد ودران جسم شولت ملایکه نازل می شود ۱۲ که یکی ازین فرشتگان در جگر با
منشی وخوی نام ودیگر جانوری وجانی وانرا خانه دل است ودیگر روانی واو در مغز
باشد یعنی سه روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است وانرا روح
طبیعی دوم در دل وانرا روح حیوانی سوم در مغز وانرا روح نفسانی نام است پس نبود
این فرشتگان سفلی خانه تن نورانی است چون رخت ازین کاشانه بیرون کشند
خاکی پیکر بیهمالی نور ماند ۱۳ وایشانرا پرستاران نخشید یعنی بهر این سه فرشته پیشکاران

وکارگزاران متعین کرد که حواس خمسهٔ ظاهری و حواس خمسهٔ باطنی باشند ۱۴ و از
جانوری دو اهرمن گشتند کام و خشم ایشان را بپایه نگه دارید یعنی از روح حیوانی
شهوت و خشم آمد که بیکی که شهوت باشد خواسته و در بایسته در خواهند و بدو یکی
که قوت غضبی بود و ابراهیری زبان خشم نامند ناخواسته بدوری کشند پس این هر دو
قوت را بپایه عدالت داشته از افراط و تفریط برکران دارید چه اگر بکمی و تفریط گراید
خانهٔ تن ویران شود و اگر بافراط روآرد بر جاشنجری انجامد و انجام کار زیان باشد
۱۵ تا مردم خود را چنین بدارد از بهشتیان یعنی تا هنگامی که بصفت عدالت موصوف نگردد بعالم علوی جا
نبود در فرود این جهان گرفتار مانده کار مانده کشد ۱۶ اکنون پیغمبری آید دانا و نیکوکردار ساسان نام این آیین
بخشوری ساسان نخست

نامهٔ شت ساسان نخست

۱ بپناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
یاوری جوییم از یزدان ابرو که گوهر با پیوسته کارکن فروزه اهمه بگوهر یعنی خدا
که ذات او عین صفات اوست همه کار بذات می کند بر جای صفات و تحقیق این
در نامهٔ مه آباد گذشت پنجم ساسان تمهید شرح فقرات آینده می فرماید دانا نیای
بزرگوار را در فرزند شاد دیدم قوله نیا بکسر نون و یای تحتانی با الف پدر پدر و بعربی
جد قوله فرزنشاد بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه زاء معجمه و سکون نون و شین معجمه با
الف و دال ابجد یعنی مراقبه که گفت در هیراز نامه که یزدان بر من فرستاده که هیچی
از سخنان خردپسند یاد آور هر چند در هیراز شت و ساسی درست سپس یا
هیچ و بود با دریهیر ای که خردپسند دارو آورده شد لا دربن می گویم که خسرو بشداد
بشداد آموزگار پیغمبران نهاد نهاد پیراسته فرهنگ پشنگ و رجاودان خرد
همی پیراید در سخنگ قوله خوشید که با سرور گفته قوله هیراز ترجمه همچنین
یای جیم بجیم فارسی مفتوح و میم داد نهاد عادل و عدالت طبع جاودان خرد نام کتاب

هوشنگ سفرنگ الف بفتح سین مهمله وسکون فا وفتحه را مهمله وسکون نون وکاف
فارسی شرح وتفسیر که بر کلام خالق یا مخلوق نویسند قوله بضم نون وواو مجهول و
فتحه لام وسکون ها هوز کلام خالق یا مخلوق واعم ازان یعنی هوشنگ در شرح
کلامی که بوی رسیده با وگفت چنین گفته است ۴ کننده است بایسته هستی نشایسته
هستی را یعنی واجب الوجود وصانع وخالق ممکن الوجود ست پس ساسان پنجم تفسیر
این فقره می فرماید دیباس چنین ودیباس بکسر دال ابجد وسکون تحتانی معروف وسیم
با الف وسین مهمله ترجمه وتوضیح که همرافته یا بایسته هستی است یا نشایسته هستی یا
نابایسته هستی قوله همرافته بفتحه ها هوز وسکون میم وراء مهمله با الف وسکون فا
وفتحه تار فوقانی وسکون ها هوز معنی مفهوم و مدلول قوله بایسته هستی بیاد ابجد با
الف وکسر تحتانی وسکون سین مهمله وفتحه تار فوقانی وسکون ها هوز وفتحه ها هوز
وسکون سین وتار فوقانی با تحتانی معروف واجب الوجود قوله نشایسته هستی بشین
معجمه با الف وتحتانی مکسور وسین مهمله ساکن وفتحه فوقانی وسکون ها هوز ممکن
الوجود زیرا که اگر نگه در روان همرافته او کرده برش دید ازجراو ازلاد نشایش
نیستی نداشته باشد بایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر
از غیر نظر کرده آید واصلا لیاقت عدم نداشته باشد واجب الوجود است
یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد وبچیزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل
عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود نامند قوله برش دید بضم باء
ابجد وکسر راء مهمله مشدد وسکون شین معجمه وکسر دال ابجد وتحتانی معروف
ودال ابجد دیگر معنی قطع نظر قوله ازلاد بفتحه الف وسکون زاء معجمه ولام با
الف ودال ابجد معنی هرگز واصلا قوله نشایش بشین معجمه با الف وکسر تحتانی
وسکون شین معجمه لیاقت وقابلیت واگر زیرای هستی نباشد نابایسته هستی است
واگر آن مفهوم قبول کننده وجود نبود یعنی عقل وجود او را هرگز تجویز نکند او را نابایسته
هستی وبعربی ممتنع الوجود گویند چون گرد آمدن دو دشمن مثل اجتماع نقیضین قوله

دشمیر بفتحه دال ابجد و سکون شین معجمه و تحتانی معروف و راء مهمله واگر اورا سزاوار
هر دو باشد شایسته هستی است واگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته
باشد یعنی عقل نه وجود انرا ضروری داند و نه عدم انرا واجب شمارد بلکه هر دو را
تسی که [illegible] هستی و نیستی ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح
تر کنیم که عدد چار ممکن الوجود است که خرد نه نیستی انرا خواهان است و نه هستی انرا
اما هرگاه دو را با دو جمع کنند وجود چار واجب است که عقل درین حال موجود شدن
چار را ضروری و واجب میشمارد و وجود پنج یا سه را با جتماع دو و دو بالضرور معدوم
تجویز می کند پس پنج یا سه جمع شدن دو با دو ممتنع الوجود است و شایسته هستی را
که او سزاوار است گویند ناچار است از هستی دهی که انرا کنوران ناورخوانند یعنی برای
ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را هستی و وجود بیارد و انرا کنور یعنی
فاعل و صانع آن ممکن الوجود است قوله ناورنون بالف و فتحه واو سکون راء مهمله
بمعنی ممکن زیراکه اگر نیوه هستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فرو گذاشتی یعنی بدون فرو
گذاشتن چیزی از طرفی نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را فزاینده باید که
باو هست شود و آن کننده اوست قوله نخستین انداز با دل و هله فکر قوله بی اندیشه
بی اندیشیدن و بی ترتیب نظر یعنی از برای آن که اگر تعلق آن بعدم و وجود هر دو
مساوی و برابر بود بدون نظر و فکر با دل وهله میدانیم که از بهر وجود او ترجیح دهنده
می باید که بدان ترجیح پله وجود گران شود از پله عدم و آن مرجح فاعل آن ممکن است
و اگر برابر نباشد هستی وی بایسته که کردر خوانند تواند بود ورنه ناورنباشد یعنی اگر
عدم و وجود آن هر دو برابر و متساوی نباشند درین حال هم وجود آن واجب
نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب
الوجود بود و حال آنکه او را ممکن الوجود قرار داده ایم و ازین تواند بود که هستی او
فزون باشد بر نیستی بی آنکه بپایه کردری رسد یعنی میتواند که وجود آن راجح و غالب
بود بر عدم بغیر از آنکه بمرتبه وجوب رسد یعنی واجب الوجود گردد پس راجح الوجود و غالب الوجود بود

و این فروزش هستی نادرپسند نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی نتواند
شد چه اگر این نادر باین فروزش که گوهری اوست پیرای هستی نباشد گردرست
نه نادر زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم نبود واجب
الوجودست نه ممکن الوجود از برای آنکه ناپذیرنده عدم را واجب الوجود گویند و اگر
پذیرای هستی بود ناگزیر آید که نیستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی افزون
بکار نیاید و این بخستین انداز بی اندیشه ناپای و ناشوست و اگر با وصف
فروزش و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
مغلوبیت بکار آید و وجود غالب بیکار و معطل ماند و این یعنی غلبه مرجوح و مغلوبیت
راجح با دل و پله نظر بی اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فروزش و ترجیح
موجب وجود نیست چون این بیشتر و دانستی بدان که کمانی و ناهراتیکی نیست
در هستی نادران مانند نوشوان و پیوستگان می گویند چون این مقدمه و
تمهید معلوم شد بدان که شکی نیست در وجود ممکنات همچو حادث شدگان و
مرکبات یعنی بالیقین میدانیم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس هر نادری
که هست اگر کننده او کردر فرناش ست است خواست یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجودست همین است مقصود ما یعنی کننده است
بایسته بود شایسته بود را و اگر نادر فرناش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر کردر
فرناش نباشد کننده خواهد پس یا آنست که زنجیر کنند که کران گیرد یکرده فرناش و
همان است خواست یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار شود
و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس با این شق بود که
سلسله فاعلیت و صانعیت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا آنکه چرخه ناگزیر شود و چرخ آنست که
دو نادر فرناش کننده یکدگر باشند و این ناشوست قوله چرخه بفتحه جیم فارسی و سکون
راء مهمله و فتحه خاء معجمه و سکون هاء هوز دوری که توقف دو چیز بود هر یکی را بر دیگری

وهمچنین حرج بدون از هنر یعنی یا آنکه دور لازم آید و دور آنست که دو ممکن الوجود
فاعل همدگر باشند یعنی هر یکی فاعل و صانع بود مر دیگری را چنانکه ج فاعل بود
ب را و ب فاعل بود ج را و این محال است زیرا که کننده در هستی خود پیشیده است
بیگمان پس اگر دو ناورکننده یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشیده باشد
بدو پایه و این ناشوست بنا اندیش انداز خرد می گوید که محال بودن دور بدین سبب است
که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
همدگر باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری بدو مرتبه مثلا زید فاعل و صانع بود خالد
را و همچنین خالد صانع بود زید را پس باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خالد
که مفعول است و چون خالد نیز فاعل زید بود و وجود زید وابسته بران وجود خالد و وابسته
بر وجود زید پس زید دو بار مقدم شد بر خالد یکی بلا واسطه و دوم بالواسطه و تقدم چیزی
بر چیزی دیگر دو بار محال است باول وهله فکر بی تعمق نظر و نیز تقدم چیزی بر ذات خودش
لازم آید و آن نیز محال و در زنجیر ناوران بیکرانه رود که هر ناوری را کننده باشد و او را
نیز کننده تا جز انجام و این ناشوست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر متناهی امتداد پذیرد
بدین وجه که هر ممکنی را صانعی بود و آن صانع را نیز صانع دیگر الی غیر النهایه این
نیز محال است زیرا که ناگزیر می آید که یک شمار که آن شمار یکهای زنجیر باشد هم اجفت باشد
و هم جفت چه می باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناشوست
می گوید که ازین در از کشیده شدن سلسله غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد
که آن تعداد احاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز جفت زیرا که آن احاد را نصف
سالم بود پس زوج است و باید که سالم نبود پس این فرد و طاق است و این خود محال
که اجتماع نقیضین ازان لازم می آید قوله اجفت بالف سلب بر لفظ جفت بمعنی طاق
است که بدری زبان ازا تاه و بعربی فرد گویند باز نمود این قوله باز نمود بیار ابجد
با الف و راء معجمه و نون مفتوح و میم با واو و دال ابجد بمعنی تفصیل و شرح آنکه چون زنجیر
بیکران برین رو هست باشد پس ناوری که آغاز آن زنجیر بود باید که در پایه پیشینی باشد

وکننده آن در پایه دوی وبدین نشان هر یک از یکان زنجیر پایه شناخته خواهند داشت
باشد سویمی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر ممکن الوجودی
که در ابتداء آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانی
و بر همین روش هر یک از احاد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث
ورابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی القیاس الی
غیر النهایة و چندی ازین یکه ها در پایه اجفتی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم یعنی
بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و نحتی در پایه جفتی
چون دوم و چارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج
است و همچنین چارم الی غیر النهایة و نتواند بود که دو یکه اجفتی یا دو یکه جفتی در پهلوی
هم باشند یعنی ممکن نیست که دو احاد فرد یا دو احاد زوج برابر همدگر واقع شوند چه
بیگمان پس از هر یکه اجفتی یکه جفتی و پیش از هر یکه جفتی اجفتی است یعنی بعد هر فرد یک
زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چارم پس
انماید که یکه جفتی خواهد بود یکه اجفتی نیز باشد و باز گونه این هم یعنی درین سلسله هر قدر
که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود همان
قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجفتی برابر یکهای جفتی خواهد بود
پس شمار یکهای اجفتی نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیره جفت بود زیراکه
او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابر اند و این را جفت گویند و زین پس گویم
که او را جفت می باید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از
زنجیر نخست بیکی و این نیز چون رستا بر یکهای جفتی باید که جفت باشد یعنی چون این
سلسله روان است پس هر گاه عددی بیاید این یکی را چاره کن پس جفت گردد چنانکه
پیش از یکی بود لاد بر جفت بودن این زنجیر ناگزیری است که زنجیر نخست اجفت باشد
زیراکه نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست تواند بود قوله لاد بمعنی بنا یعنی چون این سلسله
بینی که از ان عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میختن عددی دیگر که سبب

عدم تناهی آمیخته شد ناگزیر نخستین سلسله سالم را فرو گیریم زیرا که نیمه این سلسله
پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه بیک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین
بحال خود است و این زوج است پس بالضرورة آن فرد بود و کمتر نیز تواند که باشد
چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زنجیر دوم بدو یکه کمتر از زنجیر
نخست باشد و کنون آنکه فرد گذاشته یکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را
کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنم اقل مرتبه باندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون
این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز بیک عدد کم بود
تا هر دو نصف برابر باشند پس کمی دو عدد پیدا شود حال آنکه کمی یک عدد بود و این
خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زنجیر نخست همجفت باشند و هم اجفت چه اورا
نیم درست است و نیست و این ناشو از ناگرانی بودن زنجیر آید یعنی لازم می آید که سلسله
نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو
متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست و این است
اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر متناهی گرفتن سلسله و آنچه از آن
محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که گران پذیر شود بگشنده که او را گشنده نباشد
تا این سلسله متناهی گردد و آن گرور فرناش است و این است خواست ما یعنی آن صانع
که او را صانع نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود ما یعنی کننده است بایسته
بود شناسنده بود را قوله گرور فرناش بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتحه واو و سکون
رای مهمله و فتحه فا و سکون رای مهمله و فوقانی با الف و شین معجمه واجب الوجود تعالی شانه
باید دانست که این برهان را بدری زبان زوشنگر جفت و تاه و بعربی زوج و فرد نامند
و هم صد و هشتور در جاودان خرد بر باید جاودان خرد نام کتاب است یعنی در ابطال تسلسل
این برهان را که بدری زبان برهم ندروشنگ و بعربی برهان تطبیق نامند می آرد بدین
گزارش که چون زنجیر بیکران است باشد یعنی سلسله غیر متناهی را هرگاه موجود فرض کنیم
اگر از آغاز این زنجیر ما نه ده یکه کم کنیم پس باز ماند زنجیری کم از زنجیر نخست بده چون آن

برابر کنیم و همچنین سازیم این زنجیر را از زنجیر نخست یعنی سلسله کم را بر سلسله سالم بسبیل
تطبیق نهیم باین رو که نخست این زنجیر را همین نخست زنجیر سالم نهیم و دوم را بدوم و برین
نشان یعنی اول عدد یک زنجیر را برابر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم
و علی هذا سوم را بر سوم نهاده بتطبیق احاد هر دو سلسله در سازیم نتواند بود که
در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد و گرنه ناگزیر آید که زنجیر همه بر زنجیر
اهمه برابر باشد و این ناشو است بزود انداز قوله اهمه بزیادت الف نفی بر لفظ
همه بمعنی ناقص و کم قوله زود انداز بمعنی اول و هله فکر که بداهت باشد یعنی ممکن نیست
که احاد هر دو سلسله متساوی باشند زیرا که سلسله که ازان ده احاد کم شده اند پاره
و جزو است ان سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است بالبداهة پس ناگزیر این است
که زنجیر کمتر کرانه گیرد یعنی بالضرور ان سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون بپایه کران انجامیده است و این است
خواست یعنی زیادتی سلسله زاید بر سلسله کم بمقدار معین است یعنی ده عدد و انچه زاید
بود بر منتهی باندازه معین و معهود آن نیز منتهی و همین بود مقصود ما و این تقریر را به بیان
لزوم خلف نیز واضح کنیم و گوئیم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی بر آمد و نیز
اموزکار دستوران و دجاودان خود نیز باید که سراسر و همه نا دران هستی یافته بر گونه که
هیچ نادری باز نماند همه هست است یعنی همه ممکنات موجوده بنوعی که هیچ ممکنی متروک
نماند موجود هستند از بهر انکه سراسر و همه درست پاره ای او هست است یعنی از برای
این که اجزاء آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جز ان و وجود
کل بعد وجود اجزاء ضروری است و نا در ست از برای انکه پیوسته است از نادران
یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیرا که مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
غیر اجزاء خودش نتواند شد پس او را کننده و سازنده باید یعنی چون ممکن الوجود شد
از برای ایجاد ان موجودی ضرور و آن کننده یا ارونده کرده است یا نخست او یا
بر بوده بیرونی قوله ارونده عین نخست جزو قوله بر بوده بفتحه با و ابجد و سکون را

مهمله و ضم میم و واو معروف و فتحه دال و سکون هاء هوز یعنی چیز بعلی تهی یعنی ازینه
حال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا جزو آن یا شیئی
خارج نخستین ناشوچه ناگزیر می آید که آن کرده بر خود پیشیده بود میگوید که اول
یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر چیز ضرور است
که پیش ازان چیز موجود بود تا خود موجود شده آن چیز را موجود کند پس ازین تقریر
لازم آید تقدم یک چیز بر ذات خودش و آن محال است و دوم نیز ناشونست چه
کننده همه می باید که کننده هر پاره ازو باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که
پاره کننده خود باشد و این ناشونست یعنی شق دوم که فاعل بودن جزو ممکن الوجود را باشد
نیز محال است زیرا که اگر جزو را فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش
می باشد ازین لازم آید که آن جزو فاعل هر جزو باشد و چون خود هم جزوی است از اجزا
پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شئ بر ذات خودش لازم می آید
چنانکه گفته شد که فاعل را متقدم الوجود بودن بر مفعول ضرور است و سوم نیز خواسته
ماست چه هسته که بیرون از گروه باشد ناگزیر است که گروه رفتاش بود یعنی شق ثالث که
فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوای ممکن الوجود بود واجب
الوجود است و ممتنع الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود درین همه یعنی ممکن الوجود
واجب الوجود و ممتنع الوجود پس ازین هویدا شد که صانع ممکنات واجب الوجود است
تعالی شانه درینسان هزار رهبر در جاودان خرد پیرسته آن وخشور خرد پیراست
که پنجصد ازان در نادرستی چرخه و پانصد در نادرستی زنجیرست یعنی هزار برهان
نیمه ازان در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال تسلسل دران کتاب مذکور و مسطور
و هم صد وخشور در همین نامه جاودان خرد پیرایه در سفرنگ نوله نشت خورشید
که گفته ه دو تا گروه رفتاش نباشند یعنی واجب الوجود دو نیستند و بر دانش نیچم
ساسان می آراید که اگر دو گروه رفتاش هست باشند هر یک ازو را امتیاز از دیگری
پس جداشناسی ایشان از یکدیگر میانجی برهوته بیرون از گوهر ایشان بود قوله جدا

شناس بضم جیم عربی و دال ابجد با الف و فتحه شین معجمه و نون با الف و سین مهمله
بمعنی امتیاز و تمیز قوله برموده بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و میم با واو معروف و فتحه
تای فوقانی و سکون ها و هوز بمعنی چیزی که بعربی شی گویند و همچنین برموده یعنی اگر
دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی عین ماهیت و حقیقت آن دیگر
پس امتیاز و جدائی هر یکی از دیگری بوساطت چیزی دیگر بود که خارج بود از ذات
ایشان پس ایشان در یکی و جداشناس نیاز داشته باشند به برموده بیرون پس
نیازمند برین رو ناور است پس این هر دو واجب الوجود در تشخص و امتیاز
خود محتاج بوده باشند بچیزی دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج ممکن
الوجود است پس آنرا که واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد و این است
خلف و نیز بهدران نامه گوید که اگر گروه فرتاش بسی بود باید که ناور بوده باشند
چنانکه گذشت و هر ناوری را کننده می باید و کننده این گروه اسد مد گوهر او نتوان
بود چنانکه وانسته شد که کننده هر ناوری را ناگزیر است که جز او بوده باشد و برو
پیشیده بود بگزارش هستی یعنی مقدم بود در وجود و پاره او نیز نتواند بود چه کننده
همه باید که کننده پاره ای او باشد و برموده بیرون نیز نتواند بود چه ازان چه
بازنجه ناگزیر آید و آن ناشوست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب
الوجود شی خارج است دور یا تسلسل لازم آید و آن یعنی دور و تسلسل باطل
و محال است و بیان این برهان پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن بطول
یا باطناب کشیدن نشاید و بهمین رو از بس شماری گروه ناگزیر آید که ناور فرتاش
باشد بی کننده و این ناشوست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس
ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود و واحد نیز کرده شود لازم آید که ممکن الوجود
بی صانع و بی فاعل ماند و این خود محال است که ممکن الوجود بی صانع بظهور و وجود در آید
و هم در گرامی نامه جاودان خرد می گوید که اگر دو گروه فرتاش باشند باید که هر دو توانا
باشند بر همه ناوران چه ناتوان خدای را نشاید پس هرگاه یکی آهنگ برموده کند

و دیگری خواست باز گونه ان اگر کام هر دو شود گرد آمدن دو دشمن است قوله باز گونه
بباء ابجد با الف و زاء معجمه و کاف فارسی با واو معروف و فتحه نون و سکون
ها هوز یعنی خلاف و عکس میگوید هرگاه ازین دو خدا یکی قصد کند چیزی را و
خدای دیگر اراده خلاف ان کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم آن
پس اگر اراده هر دو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی فراهمی وجود با عدم لازم آید و این
خود محال است و اگر خواست هیچ یک نشود بر خاستن دو دشمن ناگزیر قوله دشمن
بفتحه دال ابجد و سکون شین معجمه و میم با تحتانی معروف در ارجمله نقیض یعنی اگر اراده
یکی هم از دو خدا بظهور نرسد نه وجود نه عدم پس ارتفاع نقیضین پیدا شود و این خود محال
است و اگر خواست یکی فراز آید دیگری ناتوان باشد و ناتوان خداوندی را نشاید یعنی
خدای که مراد خودش به پیدای رسیدن نتواند عاجز بود و خدا عاجز نبود پس بالضرور دو
خدا نباشند و این را در ملت اسلامی برهان تمانع نامند و در قران مجید این برهان
بدین پیرایه مذکور است لوکان فیهما الهة الا الله لفسدتا یعنی اگر میانه آسمان و زمین دو
خدا بودندی هر دو یعنی آسمان و زمین تباه شدندی که یکی ساختی و دیگر برکندی
زین گونه بسیار سپرده ان همایون نامه است یعنی در ابطال تعدد اله و همی گوید در آن
فرخ ترین نامه در سفر نگ قوله آفتاب جهانتاب ۶ نهروان نباشد جای نحی یعنی
خدا تعالی محل حوادث نیست و تفسیر این فقره فرماید گرور فرتاش گاه تازه شده و
نو نیست قوله تازه شده متجدد و نو یعنی حادث بدان که هر تازه شده و نو شده
نادر است و هر نادر نیازمند است بکننده و سازنده و گرور فرتاش نادر و نیاز
مند نیست پس نو و تازه پیدا شده نباشد اگر او را فروزه تازه پیدا شده باشد آن
فروزه را کننده باید و آن کننده بی نیاز و سازنده استوار گوهر گرور تواند بود چه
کد و باس است قوله کد بفتحه کاف عربی و سکون دال ابجد اول و مقدم قوله باس بباء
ابجد با الف و سین مهمله قدیم و سرمد یعنی اگر صفات الهی جل شانه را حادث و متجدد بداند
و پیدا شده که بهر حادث صانعی و فاعلی ضرورست که بی نیاز و استوار بود پس آن کننده

صفات یا خود ذات الهی باشد که مقدم و سرمد است و هرگاه در گوهر خود بی نیاز و توانگر
و استوار باشد باید که در فروزه نیز که و پاس باشد و اگر دیگری شود نوگی و تازه شدگی
او شود ناگزیر آید که گرور فرتاش ازین زیردست دیگر باشد و بدیگر نیازمند شود و از
رهگذر دیگر رسائی یابد چه فروزه های یزدان برتر فروزه رسای اند یعنی اگر
کننده صفات خود ذات او باشد در صفات قدیم و بی نیاز بود و اگر کننده صفات
او دیگری فرض کرده آید ازان لازم آید که آن صفات کامله کمال حاصل کرده باشند
از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در اکتساب کمال خود و این خود محال
و کنون انکه اینها باشو است پس گرور فرتاش جای و گاه فروزه نو و تازه شده نباشد
یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه نبود و حد و خشور در جا و دان خرد در سفر یک
قوله همین تاب افتاب که گفته ۵ ناپیوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکب نیست
پر باید که هست یا پیوسته هست یا ناپیوسته یعنی موجود یا مرکب است یا بسیط اگر او را بخش
و بهره توان کرد باندام انرا اشکیو دانند قوله اشکیو بفتحه الف و سکون شین معجمه
و کاف عربی و تحتانی با واو معروف و دال ابجد مرکب یعنی اگر قسمت پذیر شود با جزاء
انرا اشکیو نامند در بهره و بخش نتوان کرد بپاره ها کاموس شناسند و گرور فرتاس کاموس
است قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم با واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب
بچند این رهبر یعنی به براهین متعدده نخست انکه هر اشکیو نیازمند است بپاره خود و هستی
او بازبسته است از هستی پاره چنانکه خرد بر پا نموده است بانکه هرگاه پاره یافت گشت پس
او یافت شد یعنی برهان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خودش در وجود
زیرا که عقل حاکم است که هرگاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
مرکب متاخر بود از هستی اجزا و هرچه این دو گونه داشته باشد نادرست پس گرور
فرتاش اشکیو نباشد یعنی هرچه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
می باشد و ایزد تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد
رهبر دوم انکه اگر او را پاره ها بوده باشد پاره های او یا گرور فرتاش باشد یا او را

برآن ثانی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا آن اجزا واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت ناگزیر آید که چندین کرور فرتاش هست و بسته باشند یعنی بر شق اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و بگفت دوم آن پاره ها را کننده باید و آن نشاید که کرور فرتاش باشد زیرا که کننده نخست خود هست می شود و بس آن چیزی را هستی میدهد و اگر کرور فرتاش کننده پاره خود بوده باشد باید که هستی او بر پاره خود پیشیده باشد کنون آنکه پاره اشکیو بر اشکیو پیشیده است یعنی بر شق ثانی که امکان وجود اجزا بود بهر آن اجزا صانعی ضرور دان صانع خود ذات واجب الوجود نبود زیرا که صانع مقدم می باشد بر مصنوع و حال مرکب این است که وجود اجزا پیش مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کرور فرتاش باشد زیرا که هرچه ناورفرتاش است هستی از کرور فرتاش یافته پس اگر آن کننده جز کرور فرتاش شد باید کرور فرتاش پیشیده بود بر پاره خود بدو بار و این ناشوست یعنی صانع پاره های خدا سوای واجب الوجود هم نباشد زیرا که هرچه سوای واجب الوجود است ممکن الوجود و ممکن الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات خدا بر اجزا خودش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزا واجب الوجود و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصنوع پس واجب الوجود دو مرتبه مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیز دیگر جز یکبار صورت نبندد پس اشکیو نباشد چون درست شد که اشکیو نیست دانسته گشت که تن نیست چه تن گوهری است که او پذیرای بخش است در دراز او پهنا و ژرفا پس او بخش کرده شود بپاره مانند همه و سه و چهار و مانند آن هرچه پاره ها دارد ناورست پس کرور فرتاش تن نبوده باشد چه پیداست که اگر یزدان پاک تن بودی بپارها بخش کرده همی گشتی و پاره کیجی همه بودی و همه کرده او می شد اگر پاره ها را هست شمردندی ناگزیر او هم نیست ابدی این ناورفرتاش بودی نه کرور فرتاش قوله کیو بفتحه کاف عربی و یای تحتانی

و واو معروف علت قوله کرده معلول یعنی اگر واجب تعالی شانه جسم بودی قسمت پذیر
شدی باجزا و اجزا علت بودی وکل معلول آن گشتی پس اگر اجزا معدوم شمرده شدی
بالضرور او هم معدوم شدی که کل بمعدوم شدن اجزا معدوم می گردد پس ممکن الوجود
بودی نه واجب الوجود و چون تن نباشد او را جای و سوی نباشد از برای آنکه
آنچه در جای و سوی باشد یا تن بود یا پاره تن یا فروزه تن باشد و تن پاره تن
پذیرای پاره ها اند و گرور فرناس را بخش و بهره و پاره ها نیست و آنچه فروزه تن باشد
پیرو اوست در هستی و نیازمند باو و هر چه بدیگری نیازمند است ناورست یعنی صفت
جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هر چه محتاج است
ممکن الوجود است پس کرور فرناش تن و تنانی نباشد و او را جای و سوی نباشد
یعنی خداوند تعالی جسم و جسمانی و محلی و جهتی نیست و زین یافته شد که کرور فرناش ناگوهر
نیست که انرا ناورگویند یعنی ازین تقریر واضح که خداوند تعالی عرض نیست قوله
ناور بتار فوقانی با الف و فتحه واو با رار مهمله یعنی عرض چه او با پاینست و اگر ان
را نیست شمارند ناور نابود شود و چون تن نیست پس نیز درست شد که ناور نیست
چه او با پاینست یعنی عرض قایم بجسم می باشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
شود و چون برهان ثابت شد که او تعالی جسم نیست دریافت شد که عرض هم نیست
چه عرض قایم بجسم می باشد دیگر آنکه ناور هستی است که فروزه دیگری می باشد مانند سیاهی
و سپیدی و مزه و بوی و زینسان یعنی برهان دیگر اینکه عرض موجودی است که صفت
دیگری باشد چون سیاهی و غیره و هر چه این گونه وابسته باشد ناور فرناش بود می گوید که
هر چه این حالت یعنی صفت دیگری بودن وابسته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین دانسته شد که کرور فرناش دیده نشود و بینند
که برتارک است یعنی از تن و تنانی نبودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی بچشم سر دیده
نشود و چه دیده شده بچشم سر در سوی بود زیرا که دیدنی برابر بیننده باشد و برهان
برابر بود زیرا که چیز می برابر نگرنده بود یا در حکم برابر و هر چه اینچنین باشد در سوی خواهد

بود و پراهیر درست نشده که گرد فرتاش در هیچ سوی نیست پس وی دیدنی این چشم
نتواند بود چه بچشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود سوای چشم دل اینک
ساسان پنجم حال خود می گوید چون ازین تن اسیجا بیرون می ایم جهان تنا ان
همی در می نوردم یعنی از عالم جسمانی در گذشته و برافراز دوله دوله ناوران بلسوم
قوله دوله بفتحه دال ابجد و واو ساکن و فتحه لام و سکون هاء هوز بمعنی دایره یعنی از
دایره ممکنات بالا تر میروم شید شیدان راهی بینم که نه تن و تنانی و تناور است
نور الانوار یعنی خداوند تعالی را می نگرم که جسم و جسمانی و عرض نیست بیرون ازین همه
است ولی گاه و سوی بر من همی تابد و آن فره است که زبان فروزه آن نتوان گفت
و نه گوش آن را شنفت و نه این چشم تواند دیدن و به بیان این حال آیت قرانی ناطق
است جایی که فرماید ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر یعنی آنچه چشمش
ندید و گوشش نشنید و بر دل مردم خطور نکرد و روانان روندگان این راه را از پیکر
گسستن اموختم یعنی خلع بدن و شیوه چینیه تعلیم کردم و بدین خجسته پایه رسانیدم بر
آیین نیاکان خویش یعنی بروش اجداد خود م اموزگار پیغمبران درجاودان خرد دسا
سفرنگ قوله هور بخشنده سور که گفته ۸ هستی آروند گوهر است دادار را یعنی وجود
عین ذات است خداوند را گوید که گرد فرتاش آروند شین است و پایهای هستان
در هستی داری بسه روی تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذاتش است و مراتب موجودات
در وجود بسه وجه تواند بود یکی آنکه هسته هستی است که از برون جز از گوهر خود یافته باشد
چون ناوران یعنی یکی از آن موجودی است بوجودی که از خارج سوای ذات خود یافته باشد
همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه هسته باشد که فروزه گوهر بود با آن
از آن بالیده باشد یعنی دوم آن موجودیست که وجود صفت ذات او بود و افزون بود
از آن سوم آنکه هسته باشد که آروند گوهر او بود چنانکه نتوان اندر رسید قوله اندر رسید
مشتق از اندر رسیدن بمعنی تصور و تخیل کردن یعنی سوم موجودی است که در وجود عین ذات
آن موجود بود انچنان که تصور افتراق و غیریت نتوان کردن نمونه این سه پایه هستی روشنی است

یعنی مثال این هر سه مراتب وجود روشنی است چه لختی شان روشن باشند بروشنی که
جز از گوهر ایشان است وآن روشنی از دیگری یافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب
مثال وجودی که از خارج یافته ولختی روشنند بروشنی که جز گوهر باشد با این از گوهر
جدا نیارد شد چون روشنی شت آفتاب و دیگر روشنی که فروغ و تابست وآن روشنی است
از گوهر خود نه از چیزی دیگر واین نمونه بود گور و فرتاش است رهبرش آنکه اگر هستی گور و فرتاش
جز از گوهر او باشد فزوده خواهد بود و فزوده پیرو فزوده مند است و نیازمند است باو
و هر نیازمند بدیگری ناورست و هر ناورا ستوه می باید پس اگر هستی گور و فرتاش جز از
گوهر او باشد او را ستوه باید و نتواند بود که ستوه هستی خود شود و این نیا اندیش بزود
انداز خرد ناشوست چه ازو ناگزیر آید که هست بودن گور و فرتاش بر خود پیشیده
باشد پس هویدا شد که هستی او فزوده گوهر او نیست قوله نیا اندیش یعنی بی نظر و نظر
ترتیب مقدمات نتیجه بود بطریق استدلال قوله بزود انداز خرد یعنی در اول وهله
تصور یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و صفت
تابع موصوف است و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج و تابع ممکن الوجود می باشد
و ممکن الوجود را علت هستی درکار است که او را هستی بخشد و این علت خود ذات او تعالی
نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرورست پس ازین لازم آید که خود او تعالی بر ذات
پاک خودش مقدم باشد و تقدم الشی علی نفسه محال پس ثابت شد که وجود او تعالی
صفت او نیست و پاره او نیز نتواند بود چه پیش ازین درست کرده شد که گور و فرتاش را پاره
نیست یعنی آن وجود جزو ذات هم شدن نتواند زیرا که به برهان ثابت شد که او تعالی
را پاره و جزو نیست پس او را هستی ارونده گوهرست پس وجود او تعالی عین ذات
اوست چنانکه گوهر او هستی تویم است و از لاد اندر رسیدن نتوان که آن گهر است نیاست
یعنی ذات او تعالی وجود محض است و هرگز تصور نتوان کرد که ذات او موجود نباشد و دیگر
آنکه هستی که ارونده نیست درو گمان دومی است چون چنین بود یزدان پیوسته باشد
دپیوسته او هست یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او نباشد

دران گمان وطن انفنب دوری را پس ازین اثنینیت ترکیب در ذات او تعالی لازم
آید و او تعالی از ترکیب بری است پس بالضرور عین ذات او باشد و همچنین اگر باشد هستی
فزون بر هر انید پس هر آئینه ناورده باشد بران چون ناورده باشد هر آئینه اینچنین هستی
از تیر پرش نیاز بسوی دیگری ناور بود و از گوهر باز بسته بسوی کبوده پس ناچار است
او را از نوزنده و این نوزنده اگر روان هر انید او باشد ناگزیر آید هست بودن
او پیش از هستی او زان که کبود هستی چیز را ناگزیر است پیشتر بودن بر کرده خود قوله
کبوده بفتحه کاف عربی و تحتانی با واو معروف و فتحه دال ابجد با ها هوز نهایت قوله
نوزنده بفتحه نون و سکون واو و کسر زاء فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و
سکون ها هوز یعنی اثر کننده یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی زاید بود
بر حقیقت او هر آئینه عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس اینچنین موجود
بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی معروض له ممکن الوجود بود و موقوف و متعلق
بود بعلتی پس او را چاره نبود از موثر و ان موثر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید موجود
شدن نفس حقیقت او تعالی پیش از وجود او چه هر علت را تقدم بر معلول ضروری است
و هر فاعل را تقدم بودن بر مفعول ناگزیر و این محال است که حقیقت او تعالی
مقدم بود بر وجود او تعالی پس هستی گروه فرتاش روان هر انید او باشد پس وجود
واجب الوجود نفس حقیقت او باشد و صد و خشور در جاودان خرد در سفر نامه
قوله بره یزدان در ستان که گفته قوله بره یزدان یعنی خلیفه خدا تعالی در عالم اجسام
یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فروزگان ارونید یزدان
را یعنی صفات او تعالی عین ذات او هستند گوید که فروزه های گروه فرتاش ارونید
گوهر پاک است چنانچه در ناوران آنچه میرسد از گوهر و فروزه در باره گروه میرسد
بر گوهر بی آمیزش فروزه یعنی آنچه ممکنات بذات و صفت می کنند او تعالی صرف
بذات می کند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میداند بذات خود و صفت
علم که بذات او ملحق بود او تعالی صرف بذات خود میداند زیرا که اگر او را فروزه فزون

باشد وارونه بود درو گنجایش دیگری است یعنی اگر صفت او تعالی زاید بر ذات بود
وعین نباشد پس هرچه عین نیست دران غیریت را گنجایش میباشد چون گوهر داداد
بامیزش فرودن رسائی بر پیرست پس هرچه رسائی او از رهگذر آروند نباشد تهی از کوتا
ونارسی نیست ونارسائی بر گوهر پاک ناشوست یعنی اگر کمال او تعالی بامیزش صفات
باشد نقصان دران لازم آید زیراکه هرچه از غیر خود کمال می یابد ناقص وناتمام است
ونقصان بر ذات او تعالی روانیست پس فروزها ارونه گوهر پاک باشند چنانچه دانا
باشد بروان دانش نه دانش فرون بر گوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بنفس علم نه بعلمی
که زاید بود بر ذات او تعالی واشکار است هرچه ارونه گروه رفرتاش کلیست ناورفرتاش
است اگر فروزه های یزدان آرونه گوهر نباشد ناورتاشند پس رسائی یزدان از ناکو
بود وهرچه از جز خود رسائی جوید نادرست نه گروه واین ناشوست یعنی هرچه عین ذات
واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین ذات او نباشند
ممکن الوجود باشند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود بظهور آید وهرچه از غیر خود کمال را
جویان شود ممکن الوجود است نه واجب الوجود وممکن الوجود بودن حضرت واجب الوجود
محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال وهم صد وشستور در نامه جاودان خرد
نام در سفرنگ نوله خور فروغ او رستایش درخور گفته یعنی در شرح مخاطبات و
مکالمات جمشید که قابل ستایش است گفته ۱۰ داند یزدان بهادی آئین یعنی علم او تعالی
کلی است گویند گروه رفرتاش از گهرش داناست بهادیائی ازان که آزاد است از مایه آمیزش
آن وهر رسته از مایه را دریافت باشد چه بازدارنده دریافت مایه و مایی بودن است
می گویند که واجب الوجود بذات خودش عالم است بکلیات ازان سبب که مجرد است از ماده
ومتعلقات ماده وهر مجرد از ماده را ادراک می باشد زیراکه مانع از ادراک ماده است
یا مادی بودن چون گوهر ایزدی داناست بگهرش به بازتاز پس گروه نیه روی بهاد
وبهار تازیان ناگروه نیز دانش بهاری قوله بازتازیان جمع باز تازی بیاء فارسی
باالف هزار هوز وفوقانی باالف هزار هوز معنی جزوی مقابل کلی یعنی او تعالی عالم است

بذات خودش جزئیات متغیره را بوجه کلی و جزئیات غیر متغیره را نیز بعلم کلی چه میداند شوکان
از همه رو که دانش درست باشد زیرا که میداند علتها می از همه وجوه بعلم کامل پس هر که
داند شوه را بدانش درست ناگزیرست که بداند چیزی که ناگزیرست از انها بگهرش یعنی
پس هر که علت را بعلم کامل دریابد بالضرور ضروریات از ذات خودش نیز دریابد
و بسترد که بداند باز نازیان را با گردش انها دریابد بیاری از انها که هست باشند
و بیاری بیاید از انها که نیست بوند پس باشد هر گاهی از هستی و نیستی را بیکری جداگانه
و یکی ازین دو بیکر پایا نماند با بیکر دیگر پس گروز فرتاش گردشی نگهر شود از بیکر به بیکری
و این نشاید چه او را کنونه فرو ماندن نیست او میداند باز نازیان را بر روی همه
می گوید که سزاوار نبود که ایزد تعالی داند جزئیات را با تغیرات ایشان و اگر چنین نیست
یعنی جزئیات را با تغیرات خودشان میداند لازم آید که یکبار داند هنگامی که آن جزئیات
موجود باشند و دیگر باره دریابد هنگامی که معدوم گردند پس هر یکی از وجود و عدم را
صورتی جداگانه بود و یکی ازین دو صورت قایم نمی ماند با صورت دیگر پس تغیر لازم آید
در ذات او تعالی از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سزاوار نبود بذات او تعالی زیرا که
او را حالتی منتظره باقی نیست که اول حاصل نشده بود اینک حاصل شد پس جزئیات
میداند بر وجه کلی یعنی علم او تعالی بر جزئیات تعلق نمی پذیرد مگر بوجه کلی درین صحیفه خشور
را سخن بسیارست و این همین نامه را اسکندر هنگام خسروی خویشتن بیونانی باز نبشت
و زین بس نامهای دیگر را و ما سخن درینجا جا دادیم تا نو آموز دریابد و دادار خود را
به پیر خردانی بشناسد پس از یاری کند بر سترگ میرای تست دساتیر که ناساخته ایم
بر گذرد یعنی شرح نارا که بر کامل دساتیر تصنیف کرده ایم عبور کند و همه دانشها از ان
فرا گیرد و با این اگر ایزد را دریابد پیش و هر چه پرستار یزدان گزیند و بزاه تنهایی بیدار
و کم خواری و یاد یزدانی یزدان و نزدیکان دادار را بنگرد ۱۱ خداوند خرد نخست
کننده روان ساز ندهٔ تن فرازین آرایندهٔ آخشیج نماینده و چار گوهر آمیزنده است
یعنی خالق عقل اول و صانع نفس و جسم و مظهر اربعه عناصرست و خشور و بونکو میده هستی

بند تهمورس در نامه برین فرهنگ همیگوید در بازگشاد این گفته کلید سپهر که باو گفته ۱۴
گرور فرتاش یکی ست بی بسیاری وتفسیرش میگوید یکتای ست که بهر فروزه در وی بیشی
همی نگنجد چه بیشی در گوهر بچم پیوند و پیوست است و آن نشان نیاز آمده و نیاز ویژه
نادرو نارسی در فروزه می گوید که او تعالی انچنان واحد است که در ذات و صفات
او کثرت را گنجایش نیست زیرا که کثرت و تعدد در حقیقت ترکیب و ترکیب علامت
احتیاج و احتیاج خاصه ست ممکن الوجود را و علامت نقصان است در صفت بدانکه
اگر در فروزه بیشی باشد باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده
هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز اوست پس کننده و سازنده
فروزه خود نیز باشد و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه خود تواند بود چه
نشاید که یک چیز هم کننده کار و هم پذیرنده باشد زیرا که کننده از راهی که کننده است
ناگزیر او را کرده شده است و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را و تواند که یک
چیز ناگزیر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ی باشد و نباشد قوله کننده کار فاعل کرده شده مفعول پذیرنده
بپارسی قابل که قبول کننده چیزی باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات
خود بود لازم آید که خود فاعل و خود منفعل بود زیرا که فاعل را من حیث الفاعل گزیر
نیست از مفعول و قابل را ضرور نیست مفعول پس در صورت اتحاد فاعل و مفعول
و قابل لازم آید لزوم چیزی و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعولیه حکم
لازم است و اگر من حیث القابلیه حکم غیر لازم پس در ینصورت اجتماع ضدین یعنی لزوم
و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و هم صد و ششور برانداز دیو خوی یعنی تهمورس
که شیطان اخلاق ردیه را برانداخته بود گوید که از یکتای یعنی جز یک چیز بیرون
نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد دو چیز خارج نمی شود زیرا که اگر دو چیز
از وی بیرون آید هر آئینه برآمد جای هر یک ازین دو را جدا جدا باشد چه برآمدگاه یکی
جز برآمدگاه آن دیگری بود یعنی مصدر هر چیز جدا بود پس یکی از دو برآمد جای جز او
باشد یعنی مخرج یکی غیر او بود و او را نیز کیودی باید و سخن در و رانیم ناگزیر باجرج اید

بازیچه یعنی از برای آن دیگر که مخرج آن چیز دیگر شده است علتی ضروری ست و آن علت را
علتی دیگر که هستی اش در آورده باشد ضرور است و همچنین پس ازین دو علت اگر
هر یکی را علت دیگری دانند دور لازم آید و اگر این سلسله را دراز کشند الی غیر النهایة
تسلسل لازم شود و هر یکی از دور و تسلسل باطل پس ناگزیر دو مخرج نبود و چون دو
مخرج نبود دو چیز خارج نگردد ازین تقریر واضح شد که از واحد حقیقی دو چیز بیرون
نیاید و همین بود خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین است میرسد که
کسی گوید که اگر این رهبر راست بودی ناگزیر باید که یک چیز نیز از یکتای هستی بیرون
نیاید زیرا که اگر از وی چیزی بیرون شود ناچار باشد از برآمدگاه چون خویشی است میان
کننده و کرده شده او را نیز کیودی باید و ناگزیر مخرج دیگر باید که باز بچه گراید و بسط اعتراض
این است که بدین دلیل خروج یک چیز هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال است زیرا که
در میان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل بر می آید و این
نسبت را علتی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت را
هر یکی از هر دو دیگری شمارند دور لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر النهایة کشند تسلسل
ناگزیر گردد و دور و تسلسل هر دو باطل پس برآمدن یک چیز هم باطل و برآمدن یک چیز
که عقل اول باشد مسلم است پس هویدا شد بطلان این برهان جواب می گوییم که خویشی است به برآمدن
چیز برآمد جای نیست و ما ازین آن میخواهیم که میانجی او کیوده را با کرده شده خویشی باشد
و خویشی کرده شده و ساخته گشته نبود و این چیز برآمدگاه نیست یعنی فرق است در میان
نسبت و مخرج و دستور ما بود نیاز را درینجا بسی سخن است و آن درینجا آوردن نشود که نامه
دراز نگردد و هم درین نامه بدین فرهنگ گفته در گشایش پرده ششم یعنی در شرح
مکالمه حضرت مهر گفته ۱۴ نخست خرد پیدا شده است گوید که چون درست کردیم
که یزدان پاک یکتای هستی است و از یکتای هستی جز یک چیز بیرون نشود پس ناگزیر
آن چیز نخست خرد باشد زیرا که تن نیاز دارد و چه تن آمیکیو است و او آمیکیو مرکب کننده گاه
کننده هر پاره از پاره های او باید که باشد ور نه بیکان کننده و سازنده درست نباشد

پس اگر کرده و ساخته نخست اشکیو بود و کننده باید سازنده هر پاره او شود پس ناگزیر
از یکتای هستی بسیار چیز بیرون آمده باشد یعنی اگر آن آفریده اول را مرکب خیال
کننده ازین لازم آید که خداوند تعالی که یگانه حقیقی است فاعل بسیار چیز بود که اجزای
آن مرکب باشد و از یکتای حقیقی بسیار چیز بیرون نمی آید پس ناگزیر آن آفریده اول
تن نیست و هم کرده نخست هیچ یک از پاره های تن نیارد بود چه هیچ یکی زینها بی نیاز نیستند
و استوار نیند بی دیگری و این درخور کنندگی و سازندگی همتا وران نباشند و کرده
نخست را کشتکار و برآگاه باید بود تا زنجیر ناوران بگرود و گرانه گیرد و درنه زنجیر ناگزیر چیز
یعنی ازین سبب که اجزای تن محتاج بدیگر اند قابلیت فاعلیت ندارند که دیگر ممکنات را
فاعل و صانع شوند و آفریده نخست را مخرج و فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود
بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل باطل است و کرده نخست
جهان باید که پیش از و هیچ ناوری هست نباشد پس کرده نخست روان نیز نیارد بود
زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنانی و در نهایش قوله نهایش بفتحه
اول و هوز و نون با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی تاثیر یعنی نفس جسمانی
است باعتبار تاثیر کردنش و مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس است قابلیت آن
ندارد که از یزدان که غنی مطلق است بی واسطه اول از همه هستی درآید پس درست
شد که خرد نخست ناور هستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند بتن و تنانی نیست
و در نهایش خود نیاز بتن و تنانی ندارد و خرد منسد هی که پیدا از خرد جز این یعنی عقل
اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست
بسوی جسم و جسمانی و مرد عاقل از خرد مراد ندارد جز این موجود مستغنی از جسم و درینجا
دیو نهاد و حشور را بسیار گفتارست یعنی درباره شرافت عقل اول و ازان پس گوید که
ماه پرسود ١٣ و از این خرد خردی و روانی و تنی کرد و دیگر خرد ان [illegible] یعنی دیگر خرد ان
نیز خردی و سپهری آفرید چنانکه تفصیلش را بر باید داشت از آغاز نامه
خرد نخست پدید آمده و دساتیر [illegible] درست [illegible] یعنی از مبدء فیاض

عقل اول موجود شد و در وی سه جهت پید اگردید سوی هستی روانی جهت وجود نفس
و سوئی هر آئینه بود جز خودی و جهتی وجوب بالغیر زیرا که واجب بالذات صرف ذات
ایزد تعالی است و سوئی شایش باش گوهری و جهت سوم امکان ذاتی خودش و هستی
روانی که جز خوبی دران نیست خرد دوم را پدید کرد که بگهر و فروزه پاک است از نارسی
و کوتاهی و نادرستی و نیاز بمایه این بوجود نفسی که سوائی خوبی دران نیست عقل دویم
را هستی درآورد انچنان عقل دوم که بر کران است از قصور و نقصان و ناتمامی
و احتیاج او بماده نیست و بگوری جز خودی که ستوده و فرخ است از راه گوری د
هر آئینه بودی و فروکاس است از راه پایش بجود روان سپهر برین پیدا ساخت
که ستوده است از راه بی نیازی گهر بمایه اگرچه فروکاس است از راه نیاز در رسانی
بمایه قوله گوری وجوب قوله فروکاس بکسر فا و را مهمله و واو مجهول و کاف عربی
با الف و سین مهمله یعنی خسیس و دنی قوله پایش بیا ابجد با الف و کسر تحتانی و سکون شین
معجمه یعنی قیام و وجود یعنی از جهت وجوب که شریف است باعتبار وجود و خسیس است
از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورد که آن نفس محمود است بسبب
عدم احتیاج بماده و خسیس است از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال بسوی
ماده و بسوی شایش گوهری که آغازگاه فروزهای فروده نیازی است و انگیزش است
جای سوهای فروکاس تن سپهران سپهر را در کشید که او براه گهر و فروزه نیازمند است
بمایه یعنی از جهت امکان ذاتی که بد و صفات جزئیه محتاج است و برخاستن گاه جهات
دنیه فرومایه است جسم فلک الافلاک هستی کشید چه سازی [illegible] که بذات و صفت احتیاج
دارد بماده و همین نشان از هر خردی و روان و تن سپهری بود سه
سوی گفته شده و بر این باز نموده بیرون آمد یعنی برهمین روش از هر عقل عقل و نفس و
جسم هر فلک بجهات ثلثه که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر اخشیجان رسید و
مراو را نوا نامی وزیره از جنبش و روش سپهر و پیوند اختران و نهاد ستارگان
فراهم آمده پیکرهای فنگار او تاوران و فروزگان را بر اخشیج نا آمیخته همی بارد یعنی

این ایجاد را نوبت تا بفلک عناصر رسید که فلک القمر بود و آن فلک را لطافت
خالص پدید آمد از حرکت افلاک و تعلق ستارگان پس بدین توانایی صورتها
و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر بسیطه و درینجا دو بند وخشور زرا سخنان
بسیار به بازکشاد عناصر و افلاک و هم دو بند وخشور گوید که ماه با من گفت
۱۵ هر گونه را پروردگار فرشته است یعنی رب النوع هر نوع ملکی است و در بارهٔ
آن نگاشته یعنی بتفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده شید آن را گویند که بروان
خود پیدا سازنده چیزها تواند گشت و پروردگاران پروردگار را شیدان شید
نامند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارند و دیگر همه ازادان
و رستگان از خردان و روانان را شید دانند زیرا که ایشان پیدا اند بگوهر
و وابسته شده اند بروان خود بدانش آشکارا یعنی دیگر مجردات را که عقول و
نفوس باشند نور دانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند بذات خود بعلم
حضوری که محتاج نیست باکتساب و شوه پیدا شده همه چیزها تواند گشت و علت
انکشاف همه اشیا تواند شد چه نیروهای آشکاری و نهانی تنانی که اگرچه پیدا کننده
دیگری اند نه پیدا اگر دانندهٔ خویش می گوید که قوای ظاهری و باطنی که حواس خمسه
ظاهری و حواس خمسه باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی دریافتن خود را
که اگرچه دریابندگان و ظاهر کنندگان دیگری هستند اما دانندهٔ ذات خود نبوده
اند چه پایندگان دشتها که فرودین پایش تنها باشند پیدا سازنده روان خود
هستند قوله دشته بکسر دال ابجد و کسر شین معجمه و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و سکون
هاء هوز محسوس یعنی آنچه بحواس دریافته شود یعنی حواس خمسه ظاهری که ادراک سفلی را
قابل و سزاوار هستند ظاهر کنندگان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شوه دانش بروان
خودش نیارد شد یعنی هیچ قوتی از قوای جسمانی چون دیدن و شنیدن خبران سبب
علم بنفس خود نمی تواند شد مونه آنکه به نیروی بینایی یافته نگردد یعنی مثال این که هیچ نیرو
بدریافتن روان خودش توانا نیست قوت باصره است که به نیروی خودش مدرک نگردد

نگوید کسی که به بینائی یافته شد چه از انوار آئینه هر گاه کشکهای پرتوی برگردد و تافته
شود بینائی را بینائی دریابد قوله کشک بفتح کاف عربی و شین معجمه مفتوح و کاف
عربی ساکن یعنی عکس که از آئینه و دیگر چیز مصفا نمودار میگوید که کسی چنین اعتراض کردن
نمی تواند که هر گاه از بالای آئینه عکسهای روشنی باز میگردد باصره را باصره دیدن
می تواند یعنی بوساطت آئینه چشم را چشم دیدن می تواند پس قوت باصره بباصره دیده
می شود و دلیل این میگوید زیرا که بیننده خانه چشم نیست بیننده نیروئیست که بخانه
چشم پاپاست و آن نیرو دیده نشود یعنی قوت باصره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم است
پس آنچه در آئینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس بینائی پس باصره بباصره کی دیده شدی
و همدرین نامه گوید که هر گونه از گوهرهای سپهری و آخشیجی پیوسته و ناپیوسته را پروردگار
باشد از سپهستان زیرا که پروردگاران و داراپان بخت فروجوشند و باید یعنی بهر نوع
از انواع آسمانی و عنصری مرکب یا رب النوع است از عالم انوار زیرا که آن نور برارباب
الانواع فایض میشود از شیدانی که برایشان برتراند و تابش شیدانی که برایشان تابیده است
از آن انوار که بالاتر هستند آن لمعات که مراین انوار عالیه را عارض شده و ناگزیر
است آن شیدائی را خویشها جداگانه پس پیدا می شود بیکران خویشهای تنانیان
در پیوند تنانی که خویشی داده بدان شیدان و پروردگاران اند ضروریست
آن انوار را نسبتهای جداگانه پس پیدا میشود نسبتهای بسیار در اجسام و در اشباح جسمانی
که بدان انوار و ارباب منسوب هستند یعنی هر نوع بهر نور منسوبست و آن نور را فرشته
و رب النوع گویند پس بدین نسبت افاضه نور بران انواع می شود و همدرین فرخ نامه
برباید که تنان سایه‌های شیدان آزاده اند و سایه ناتوان شیدست یعنی اجسام
ظلال زیردست نور و لاد برکی پیوند شیدی تنانی است که پیدا کننده گوهر خود نیستند
و آشکارا کننده جز خود ند و بنابر قلت تعلق با نورانی بیکرانست که دانندگان ذات
خود نیستند و دریابندگان و ظاهر کنندگان غیر اند یعنی بدین سبب که با آن انوار نسبت
ایشان بیش استوار نیست خود را دریافتن نمی توانند استوار بهانشان از اد هستی است

که دانش و همه فروزگان سپاس گوهر اوست و در شان آشکار نیست یعنی نتیجه و اثر موجود مجرد نیست
که ادراک و دیگر صفات کامله در گوهر او بوده ست و در اجسام هویدا نیست یعنی آن
انوار که ارباب الانواع باشند بسبب تجرد دیده نمی شوند لیکن در معنی افاضه علوم و
دیگر صفات کامله می کنند و هم پیمبر و پویند درین نامه گوید که ماه سپهر فرگاه با من گفت
۱۶ بی آغازند خردان یعنی زمان بدایت شان نبوده ست پس گوید که خردان نوه
نیستند و نو پدید آمده و پیدا شده نیند یعنی حادث نیستند زیرا که نوه و نو پدید شوند
ناگزیر پی گرفت یکی و گذاشت یکیست و گرفت و گذار یکی در پیوسته و پاره فروز مند
بود و فروزه نباشد و این هر دو در تن پاره مند پیکر بندد می گوید که عقول حادث نیستند
بدین سبب که هر حادث را ضرورست قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
ترک سوای مرکب بود چه موصوف بدو صفت متصور نیست و این سخن لا بد از آن
که یک چیز هم کننده کار و سازنده و هم پذیرنده تواند بود و این معنی که قبول صورت
و ترک آن باشد جز در مرکب صورت نه بندد و بنا بر انست که یک چیز فاعل و قابل نمیتواند شد
پس ناگزیرست که ترکیب یافته باشد از دو چیز با یکی فاعل و بدیگری قابل تواند شد و هر نوه
پدید آمده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خرد آن بی مایه اند این دلیل دوم است بر
حادث نبودن عقول تقریرش چنین که هر حادث را ضرورست که پیش از وجودش ماده
بود و او پس از ماده بهستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشند و هم وخشور دیو بند
دران فرنامه گوید که خردها همواره فروزیده و ستائیده اند بگردوندی و رسائی
و فروزه های رسائی ناوری که ایشان راست زیرا که در جایش بفزود نموده شد که نوه
شده و پدید آمدن چیزی جوینده مایه ست که هیوه می گشته باشد توانا آن بگردش چرخ
بوباشی و این گونه جز در ماینی نیارد بود قوله هیوه بفتحه ها هوز و سکون تحتانی و
فتحه واو و سکون ها هوز متبدد و متغیر قوله فرویده بفتحه فا و سکون را مهمله و کسر واو
و یای تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز یعنی موصوف چون فروزیده
می گوید که عقول موصوف هستند باجتماع و کمال و صفات کامله امکانی که ایشان را

حاصلست زیراکه در محصل خودش برهان هویدا کرده شد که حدوث چیزی طالب آنست
که متجدد شده باشد قدرت و توانائی بحرکات افلاک که دهری هستند و این حالت
خرد در چیزی که وقتی و حینی بود نمی تواند شد و خردان لاد برازادی پاک انداز دانی
چه دانی چیزی را گویند که هست تواند شد جز در زمان که چنینده گردش برترین سپهر است
و هستی خردان بازبسته بزمان نیست بگوید که عقول زمانی یعنی زمانی نیستند زیراکه
زمانی منسوب بود بسوی زمان و زمان عبارتست از مقدار حرکات فلک الافلاک و وجود
عقول موقوف بزمان نبوده است و خرد نخست را گمان بزمان کردن چرا که اورد یعنی عقل
اول را زمانی گفتن دوری آرد که توقف دو چیز بود باهمدیگر یکی بر دیگری چه زمان
برین سپهر و پیش بازبسته بر سپهر باشد و هستی سپهر بازبسته بر هستی نخستین خرد زیراکه وجود
زمان موقوفست بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
الافلاکست پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان بالضرور دور لازم آید و بطلان
و حشو را درینجا فرود بسیارست یعنی براهین متعدده اند در باره زمانی نبودن عقول و حشو
جهان پیرا جمشید را نامه ایست فرازین آروند نام دران فرنامه گوید تست بهرام با من
گفت یعنی حضرت عطارد فرمود ۱۷ روان پاینده هست سپهر را یعنی فلک را نفس
ناطقه هست پس ای پیمبر باید که سپهران را روان ازاد در پاینده همادیان باشد
چه ایشان گردنده اند بجنبش چرخی خواستی یعنی سپهران را نفس مجرد مدرک کلیات هست
زیراکه افلاک متحرک هستند بحرکت دوری ارادی و هرچه چنین است او را روان پاینده
همادیان باشد یعنی هرچه بارادهٔ خود گردش کند او را نفس باید مدرک کلیات باید دانست
که اگر جنبش سپهر خواستی نباشد هر آینه ناخواستی بود که آنرا شمبوری گویند یا منشی بود
قوله ناخواستی بالف سلب و نفی بر اول لفظ خواستی یعنی قسری قسر بفتحه قاف و سکون سین
مهمله و راء مهمله بزبردستی کار گرفتن و همچنین شمبوری بفتحه شین معجمه و سکون میم و باء فارسی
و واو معروف و راء مهمله و تحتانی دراز کشیده می گوید که اگر حرکت افلاک ارادی نبود
قسری خواهد بود یا طبعی و هر یک از دو نادرست است یعنی حرکت قسری و نیز منشی درست و

وجایز نیست چه سپهران جنبنده بجنبش چرخی اند و گردنده بگردش چرخی بیابی تر روش

نهادی نماید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منشی بود ناگزیر آید که یک چیز هم جسته منشی باشد و هم باز رانده منش و پیداورستی این چم سخن نیست قوله نهاد بکسر نون و ها هوز با الف و دال ابجد بمعنی وضع قوله جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله بمعنی مطلوب قوله چم بفتحه جیم فارسی و سکون میم بمعنی معنی میگوید که افلاک متحرک اند بحرکت دوری و هر متحرک بحرکت دوری طلب وضعی می کند و باز آن وضع را ترک می کند پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود و بار دیگر همان وضع مردود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میدهد و در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بیشک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مردود

نمی شود دیگر آنکه سپهران جنبنده بجنبش شموری نیارند بود لا دبران ست که جنبش

شموری جنبشی ست بازگونه خواست منش پس هرگاه درست شد که اسپهان را جنبش منشی

و گرایش منشی نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش شموری نیز نباشد می گوید که افلاک بحرکت قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنا بران ست که حرکت قسری حرکتی ست خلاف طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی و رغبت میلان طبعی نیست بالضرور دانسته اند که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند بود و این برهان ست در باره ابطال حرکت قسری و برهان اول با بطال حرکت طبعی بود

چون بسیاری سپهرها را فزا انگان هود ل نیدار جنبش گزنده هر یک دانسته اند پس خردمند

داند که شموری بودن هیچ یک از سپهران با دیگر پیکر نه بندد چه هر سپهر این پیکر ندارد که همان جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنباند قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی و زاء معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی حرکت خاصه که هر فلک راست سوای حرکتی که به تبعیت فلک الافلاک بود قوله هودل بهاء هوز و واو و کسر دال ابجد رصد و آن مکانی ست که از بهر ضبط حرکات کواکب و افلاک بنا سازند پس میگوید که این تعدد و بسیاری افلاک که رصد بندان و علمای فن هیات در یافته اند

بدیدن حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین تخالف و تعدد
حرکات متعدد و متحرکات پی برده اند بنابران قاسر بودن فلکی مر فلک دیگر را صورت
نمی بندد زیراکه هر فلک این توانائی ندارد که بجای حرکت خاصه خودش حرکت کرده
فلک دیگر را بحرکت در آرد یا آنکه از راهی دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهر ناشمپوری
باشد زیراکه شمپور گردتنان تواند بود مگر تنی که روان او بزرگتر و استوارتر باشد
از روان تن ریزه و تنی که روان او از روان سپهران بهر سرگه و استوار باشد نیست
پس درست شد که جنبش سپهران سپهر شمپوری نباشد و نشاید که تنی از سپهران همانی
را روان ازاد باشد و تنی را نبود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری
باشد زیراکه قاسر در اجسام نمی تواند بود مگر آن جسم که نفس آن اعظم و محکم تر بود از نفس فلک
خورد و ماتحت او و جسمی که نفس آن از فلک الافلاک استوارتر بود خود موجود نیست
پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر انست که بعض
افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعض را نبود و عقل شایسته نمی شمارد و پس جنبش سپهر سپهر همانی
اسمانها خودخواستی باشد و هرگاه جنبش سپهران خودخواستی باشد باید که ایشان را
روانان پابنده که دریابندگان هادیان باشند بوند چه در جنبش خود آهنگی ناچارست
انگیزه وجسته و پسندیده که کننده ء لاوبران انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار خود
آهنگ پیش گیرد و این انگیزه نتواند که به نیروی پنداره و هم نیروهای تنانی که
دریابنده کارها و پرموته های پازی اند فراهم شود قوله همانی آسمانها بفتحه ها ء هوز
و میم با الف و نون با تحتانی معروف افلاک کلیه که نه هستند و آسمانهای که در میان
این افلاک در آمده اند چنانکه در فلک القمر جوزهر و جز آن نامیده می شوند با فلاک
جزئیه قوله هادیان جمع هادی بمعنی کلی قوله انگیزه بفتحه الف و سکون نون و کاف فارسی
و تحتانی مجهول و فتحه زاء هوز و سکون ها ء هوز بمعنی باعث قوله چشمیده مشتق از
چشمیدن بمعنی امید داشتن قوله پازی بباء فارسی با الف و راء هوز با تحتانی
معروف لفظی و جزئی میگویند که ازین هویدا شد که حرکت افلاک کلیه آزادی بود و

و هرگاه ارادی بود باید که افلاک را نفوس باشند مدرک کلیات زیرا که در حرکت
ارادی ضروری است که باعثی و غایتی و منفعتی ملحوظ بود ورنه با اراده و خواهش خود
کسی بیهوده و بی سود را قصد نکند هویدا است که هر فاعل بخیال آن غایت و تحریک
آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش میگیرد و این باعث نمیتواند
بود که قوت وهمی یا بقوتی که مدرک جزئیات است بوده باشد زیرا که آنچه بمیانجی مرد
تنانی دریافته گردد پاره بود و هرگاه شوده و هستی چیزی تحتی و پاره باشد گردش و رمش
ناگزیر او ست آن چیز را ناچار است که گردش و رمش پذیرفته باشد قوله رمش براء
مهمله مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه یعنی تغیر و تبدل میگوید که هرگاه باعث بر وجود موجود
چیزی جزئی بود که از تغیر و تبدل لازم است بالضرور آن چیز مبعوث نیز تغیر پذیر بود چه با
آن تغیر پذیر است پس اگر انجام انگیزه پردازش روانان سپهری بر کارهای خود اینکه
که جنبشهای گزیده است کارهای دریافته بمردمی تنانی بودی هر آینه میگفت هستی
هموارگی جنبشهای سپهر بر راه یگانه بودی که گردش و رمش دران برود میگوید اگر
علت غائی نفوس فلکی درباره اصدار افعالی که حرکات خاصه آنان است کارها
بودندی که بقوای جسمانی مدرک و دریافته میگردند بالضرور صورت هستی و دوام حرکات
فلکی بروجهی که تغیر و تبدل را دران بار نبود و جاویدان بر یک روش از رفتار دار مدوجه
این تغیر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبشها از هوشیدان نهاد نهاده باشد که
آسوده است در و کارهای ناگرانی یعنی این دائمی حرکات افلاک از تعقل مدرک
کلی باشد که پر است دران هوش بسیار و اگرگاه آن هوشنده بادی شد هر آینه جایگیری
در خداوند نهاد گزیده بخیدی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید بر کارها
و چیزهای بسانی قوله هوشنده ادراک کننده و عاقل قوله گزیده قابل قوله جیدی استعداد
قوله گزیده شده مقبول قوله بسانی بکسر بای ابجد و سین مهمله با الف و نون با تحتانی معروف
متکثره و بسیار میگوید اگر آن نفس مدرک و تعقل کننده حلول کرده باشد در فلک البته
درینصورت جا گرفتن در قابل باندازه و وضع آن مقبول بود پس ناگزیر کارهای متکثره

بظهور نیاید بلکه مقدار آن وضع هویدای رسند و سپهران بانکه روانان دریابنده همادیان
دارند که خویشی آن روانان با سپهرا چون خویشی یابنده روانانیست با مردم نیرو تا
تاتانی نیز دارند که ایشان را بندوران گویند می گویند که افلاک با این نفوس مدرک
کلیات که نسبت آنان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه است با انسان که تعلق جاره
گری دارند قوای نیز دارند که آن قوتها را بندوران خوانند بفتحه بای ابجد و سکون
نون و دال ابجد با واو معروف و رای مهمله با الف و نون و این بندوران خود
به بندیشها و پندار آغاز گاه جنبشهای پازانی سرزده از آسمانها شوند یعنی این قوای
جسمانی باندیشه و ظن خود مبدء حرکات جزئیه میگردند آن حرکات جزئیه که از افلاک
صادر می شوند یعنی صدور حرکات جزئیه از همین قوتهاست که محرک آن بندیشهاست
قوله بندیشه بفتحه بای ابجد و سکون نون و کسر دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه
و سکون ها هوز یعنی فکر و خیال زیراکه هوشیدن همادینه نیست از برای آغاز جا
نمایه شدن جنبشهای پاره و لختی زیراکه خویشی هوشیدن هماد بهمه بازیان برابر است
پس ناگزیر است در شدن جنبشهای پاره و لختی که بخشیده و بهره گردد بر دریافتهای
پاره و لختی که بیرون نیاز نشد مگر با فراز تاتانی میگوید که ادراک و تعقل کلی مبدء حرکات
جزئیه نمی تواند شد یعنی از برای صدور حرکات جزئیه خاصه که از افلاک پیدا می شوند
تعقل کلی کافی نیست زیراکه نسبت آن با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورت است
که حرکات جزئیه منقسم گردند بر ادراکات جزئیه که حاصل نمی شوند آن جزئیه ادراکات
مگر بالجسمانی یعنی قوای جسمانی پس هویدا شد که مبدء این حرکات قوای جسمانی است
که مختلف است با جزئیات نفس مدرک کلیات که متحد النسبت است با همه جزئیات و در صورت
اتحاد نسبت حرکتی بظهور آوردن و حرکت دیگر همین سان بعدم داشتن ترجیح بلا مرجح
باشد و این نیروها در سپهر بجای پندار اند در مردم یعنی این قوای جسمانی فلکی همچو
قوتهای متخیله انسانی که مبدء حرکات جزئیه میگردند هستند و این نیروان در همه
بارهای سپهر رسیده اند چه تن کاموده پیوسته از بارهای جدا گانه نباشد پس اگر

نیروی از نیروها در سوی از سپهر باشد نه در سوی دیگر فرایش پی فراینده ناگزیر آید پس
این نیروها تافته باشند در همه پارهای سپهرها قوله کاموده بکاف عربی با الف و میم
و واو معروف و دال ابجد یعنی بسیط مقابل مرکب قوله فرایش پی فراینده بکسر فا و
را و هوز با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه ترجیح بلا مرجح یعنی تفضیل دادن چیزی
بر چیز دیگر بغیر از آن که تفضیل دهنده در میان بود می گوید که این قوای در همه اجزاء
فلک ساری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب نبود از اجزاء مختلفة الطبایع پس اگر قوتی
در جهتی و طرفی خاص بود از فلک سوای جهت دیگر بدین تقدیر ترجیح بلا مرجح لازم آید
که بی سببی و بی باعثی در جهتی شد و در دیگر جهت نشد پس بالضرور این قوی در همه
اجزاء جسم فلک روشنی پذیر بوده باشند و هم هنرارای وخشور در فرازین ارد مگوید
گشت بهرام با من گفت یعنی حضرت مریخ بیان کرد ۱۸ فرودین روانان ازاد
و ناپاره و بی آغاز و انجام است یعنی نفوس اجسام سفلی مجرد اند و بسیط اند و بی حد
و منتهی مدار بدین سبب همی گوید نشت روان گوهری است سیامک و کاموس و جنبا ننده
و او را مردم نامند و من و تو او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است بتن پیوند
بیارش پی آنکه در آمده باشد بتن یا آمیخته بدو قوله سیامک بکسر سین مهمله و تحتانی
با الف و ضم میم و سکون کاف عربی ازاد و مجرد قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم
و واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب قوله بیارش بفتح بای ابجد و تحتانی با الف
و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه یعنی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس ناطقه جوهریست مجرد
و بسیط بحرکت در آرنده و انرا انسان گویند و من و تو عبارت از انست و آن
نفس ناطقه را تعلق ببدن است تعلق تدبیر که بدان اصدار افعال از جسم بظهور می آید
و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که لخت و پاره جسم شده باشد
پس همی گویم که پیدا ترین چیزها بخردمند بینا گوهر دانغ اوست که خفته در خواب
مست در مستی و بیدار در بیداری و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها آگاه تواند
بود و از خودی خود بیخود و بیهوش نیارد بود یعنی بر مرد عاقل واضح ترین چیزها

حقیقت و ذات خود است که ازان گاهی غافل شدن نتوانند پس درین که تو هستی ما را

و بود و رهبری باید چه گزینش رهبر آنست که میانجی شود تا چیزها را بچیزی که همی جوید و

رونده بدان که هم بود رساند پس اگر بر هستی خود رهبر گفته آید رهبر میانجی شده

باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس با رهبر

و در بود گفتن بر خودی خود نا شود و نا بایاست قوله گزینش بضم کاف فارسی و زا و بود تحتانی و فتح و کسر نون و شین معجمه در آخر یعنی خاصیت یعنی از بهر اثبات وجود تو دلیل و برهان

نمی باید زیرا که خاصیت برهان آنست که واسطه می شود در میان طالب و مطلوب پس طالب را بسوی مطلوبش می رساند در نصورت اگر بر هستی و وجود خود برهان آورده شود

آن برهان بچیزی نرساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود همی بود پس با

پس برهان آورنده بر وجود خود را بچیزی دیگر نرسانیده باشد و چون بچیز دیگر نرساند

خاصیت برهان از برهان دوری گزید پس استدلال و برهان برین دعوی محال

چون بیگمان تو همیدانی که تو توئی همی با تو گوییم که روان گوهرست تنها گوهر یعنی نفس

ناطقه جوهر قایم بالذاتست و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و استدلال این دعوی میگوید

چه همی دریابیم که هر هستی یافته جز یزدان پاک یا گوهر باشد یا تا و پس هر هستی که بیه دیگر

هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیاز نیست چون نمایه اورنگ که

بیه هستی زر است چه اگر زر نبود نمایه اورنگ بودن نیارد و چنین بودی را بیه و دوا بسته

و بتراین نواد تا ور گویند قوله تاور بفوقانی بالف و فتحه واو و سکون رار مهمله بمعنی

عرض قوله بیه بفتحه بار فارسی و فتحه یار تحتانی و سکون هار هوز تابع قوله هستی بیار تحتانی

و حالت یعنی موجودی قوله نمایه اورنگ شبیه تخت که سکه پادشاهان چنین بود که بر زر نقش

می کردند چنانکه درین زمان با تصویر پادشاه انگلستان بر زر و سیم مسکوک می شود

یعنی می بینم که هر موجود سوای ذات مقدس خدا یا جوهرست یا عرض زیرا که هر موجود

که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر بنفس خود موجود بود

و محتاج دیگری نباشد در بقا و وجود و مثال آن نقش زرست زیرا که اگر زر نبود آن

نقش پذیر بودن نیارد و موجود نماند پس اینچنین موجود قایم با غیر را بدری نرفان بیه بامند
و وابسته نیز گویند و بفرازین زبان که آسمانی گفتار بود تا در خوانند و وابسته بواو با الف
و فتحه بای ابجد و اسکون سین مهمله و فتحه فوقانی با سکون هاء هوز و بعربی عرض نامند
و بهی چنین بود یعنی تابع نبود در وجود و بقا غیر خود را پس او را بی نیازی و استوار است
بخودی خود بی بروی و بی نیازی با استوار وارنده دیگر مانند زر چنانکه بهی بود ه آمد از او
گوهر خوانند و بفرازین فروهر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود و بذات خویش
بی تبعیت و بی الم احتیاج بسوی موجود دیگر که دارنده اش گردد همچو زر که بذات خود مستغنی
و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس انرا جوهر خوانند و بآسمانی زبان فروهر بفتحه
فا و راء مهمله و واو مجهول و فتحه هاء هوز و سکون راء مهمله و جوهر معرب گوهرست چون
چون رنگ گونه بهره و بخش باز نمودیم زین روان است که گزینی تا ور نیست که برشته و پذیرفته
جز خود چیزی دیگر باشد که آن چیز را بخود بی نیازی و استواری باشد تا بر دارنده و پذیرنده
آن تاور شود یعنی چون موجود را بعبارت مذکور تقسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس ازین
بیباید دانستن که خاصیت عرض نیست که محمول و مقبول شود غیر خود را که چیز دیگر بود مستغنی
و محکم تا آن عرض را بردارد قوله گزینی بضم کاف عربی و زاء معجمه و تحتانی معروف و نون
با تحتانی معروف خاصیت و گوهر مردم پذیرنده آرشها و بافتهاست و در جهیکواز آنها
می نگاشته آید و هم دیگر از وزدوده شود و این گزینی تا شایان تاوری هست پس
روان تاور نیارد بود چون تاور نبود گوهر باشد قوله آرشها بمد الف و کسر راء مهمله
و سکون شین معجمه یعنی قوله بافتها بیای تحتانی مدرکات و معلومات هی گوید که نفس
انسان قبول کننده معانی و معلومات است که در و صور تها و معانی منقش می گردد
و باز محو می شود و این خاصیت بعرض که قایم بالذات نیست مناسبت ندارد پس
بالضرور نفس انسانی عرض نبود و چون عرض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از موجودات
خالی ازین دو نبود اکنون همی گوییم که روان تن نیست چه تن هر چند ریزه باشد و
پاره بسیار ریزه و کهین بود و بجایی رسد که بکارد و دشنه و مانند آن پاره در بریده

شود پس این خرد هم بپاید که هورش پاره توان کردن یعنی چون جوهریت نفس ثابت
شد پس اکنون می گوییم که نفس ناطقه جسم نیست چه هر جسم هر چند جزو لایتجزی بود که بالا
انتهی بریده و منقطع نگردد باز هم تجویز عقل قابل تقسیم و لایق قسمت است و برهان ابطال
جزو لایتجزی یعنی آن پاره که در ظاهر بریده و منقسم نشود می گزارد چون سه تن ریزه را
بپهلوی یکدگر نهند آن تن که در میانه افتد اگر باز دارش هیچ کند چنانکه آن دو تن
که بر دو سوی اند با او برهم پیاوند و بهمدگر باشند پس تن میانین را دو سو پدید می آید
یکسوی پیوند بدین تنی دارد که بر سر راست اوست و سوی دیگر پیوند بتنی دارد که بچپ است و هر یک
آن دو تن کنارین را دو سو پدید آید سوی پیوند بتن میانین دارد و سوی پیوند بسوی
دیگر و هر چیز که دو سو پدید باشد و پیوند پذیرد پاره توان کردن یعنی اگر سه پاره خوردترین
را که بعربی جزو لایتجزی گویند برابر بهمدیگر بی فاصله گزارند پس آن پاره خوردترین که
در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود باهم پیوستن آن دو پاره کهترین را که
دو طرف آن نهاده شده اند یا مانع نشود پس اگر التقای آن هر دو که در پهلوی او هستند
مانع شود ازین مانعیت او هر سه پاره منقسم گردند اما وسط بدین تقریر که آنچه بجانب راست
پیوسته است غیر است ازانکه بپاره چپ پیوسته بود پس ازین غیریت پاره وسطی بدو
جزو منقسم گردید اما طرفین بدین بیان که آنچه پذیره در میانی ملتقی است غیر است
ازانکه ملتقی نیست پس هر ریزه کنارین و طرفی نیز انقسام یافت در آن تن میانین
باز دارندگی نکند و هر دو تن کنارین بهم پیوستند پس در میانه نبود و بهم رسیدن اینها
درو فرو رفتن باشد و در آمدن در هم و در یکدگر رفتن دو تن ناشوست زیرا که در یک جای
که یک چیز بیش درو نگنجد دو چیز را بودن نادرست است چنانکه کسی در جایی نشسته
است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را [illegible] ندارد و تنگ کند و بر انسان که تنها
را پیموده با تنها هر دو را بس بود و در درازی پهنا و ژرفا چند بیش نفزاید این ناشوست
تو له [illegible] مخفف و اگر می گوید که بر شق ثانی اگر آن ریزه وسطی آن دو ریزه را که هر دو سو
آن وسطی هستند از التقا و پیوستن مانع نشود بلکه هر دو آمیزند دو محال لازم می آید

یکی خلف زیراکه در صورت التقاء طرفین باهمدگر آن ریزه درمیانی درمیانی نخواهد بود
وحال آنکه او را میانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید دیگر آنکه
تداخل دو جزو در همدیگر یعنی درآمدن یکی در دیگری بدان سان که در عرض و طول
و عمق نیفزاید لازم می آید و این خود محال است پس بالضرور رفع التقاء واقع شود و بر تقدیر
ثبوت التقاء قسمت جزو لایتجزی ظاهر گردد پس همین پیوسته بهره پذیر است یعنی هر جسم
مرکب قابل تقسیم است بانجام رسید برهان ابطال جزو لایتجزی و اکنون بگوید واضح باد
که از دو ریزه که پیدا هم این مدعا ثابت می شود بدین تقریر که چون هر دو ریزه را بر هم نهند
پس جهتی که پیوسته است غیر است مر آن جهت را که نه پیوسته است و ازین دو سوی پیوسته و
دو جهتین بودن هر پاره قسمت پذیر شود و تنانی که برداشته و پذیرفته اوست هم
کرده و بهره پذیر باشد چه جنبش جای جنبش کننده جا در وجاگیرست قوله جا و بر جیم عربی
با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله آنچه در محل و جا باشد می گوید جسمهائی که مقبول و
محمول آن جسم منقسم باشند نیز قسمت پذیرند زیراکه تقسیم جا و محل قسمت کننده آنچیز است
که در وجا داشته باشد زین پس بگوییم که جسم یکبار را جنبش نیست و بهره و لخت پاره ندارد
واگر آنرا پاره پاره شماری سمرادی و پنداری بود تجردی یعنی معنی وحدت را حصه و جزو
نیست اگر معنی وحدت را اجزا خیال کنی سخن وهمی بود نه عقلی قوله سمرادی بفتحه سین
مهمله و سکون میم و راء مهمله با الف و کسر دال تحتانی معروف وهمی و جنبش با بهره و بی جنبش
نپذیرد و نباید و در نخواهد یعنی غیر قابل قسمت در قابل قسمت نمی آید زیراکه هر چه بهره پذیر
نپذیرد در آید و آنچه در جنبش کردن شامی فرود آید ماندگاه و جای جنبش و پاره هر آینه بهم
او توان کرد و دیگر خردی را پاره و لخت نیست پس بدین فرود درست شد که روان کالموس
ست و تن نیست چه روان جسم یکبار را جاست و آن جسم یکبار در وجاگیرست و اگر
جای کاموس تن و تنانی باشد هرگاه تن و تنانی را جنبش کنند هر آینه کاموس نیز جنبش
کرده شود زیراکه جاگیر در پاره جنبش کرده و در امیغ جاگیر در آن لخت باشند در همه
هرگاه جاگیر در همه باشد جاگیر در همه پاره جز جاگیر در پاره دیگر باشد بدین تاگزیر

آید بخش کردن گاه گیر پس دانسته شد که روان کاموس است یعنی هرچه در چیز قسمت پذیر می در آید
قسمت پذیر می شود و صورت عقلی که در نفس می در آید قابل تقسیم نیست پس بدین
بران ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل یعنی واحد است و ان
معنی واحد در ان جاگزین و اگر محل چیز بسیط را جسم و جسمانی فرض
کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که
هرچه در پاره منقسم مستقر است در حقیقت در همان جزو قرار میگیرنده در کل و هرچه در کل و
همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود در جزو دیگر و قرار گیرنده یعنی
معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه ازین
بران پیدا شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست زین پس همی گویم که روان پاینده
پایستاست نانده شده و پدید آمده چه هر نو شده و پدید گشته راز و بیشتر مایه همی باشد
پس اگر روان پایستار نبود مایی و لهاکی بودنه از او سیاک و فر بود در هر های ازاد
و وارستگی او آشکار است قوله لهاکی لهاک بفتحه لام و ها هوز مشدد با الف و کاف عرب
یعنی ماده لهاکی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است نه حادث زیرا که هر حادث را ضرور
است که ماده آن حادث پیش از و بود پس اگر نفس قدیم نبود هر آینه مادی خواهد بود
نه مجرد و براهین تجرد نفس هویدا و موجود اند اکنون همی گویم که روان پاینده است و
پس از یافتن تباهی نیز بر ده کجا و پدید ماند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد و ایما باقی
ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی او تباهی شایی باشد و این شایش را هر آینه
جایی باید در روا نبود که گوهر آن چیز که تباه شود جایی باشد زیرا که شایش تباهی باز
مانده باشد و آشکار است که آن چیز پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست
گردد باید که جای شایش تباهی چیز دیگر باشد جز روان و آن چیز مایه روان خواهد بود میگوید
هر چیز فاسد پیش از فساد قابل فسادی باشد و این قابلیت را محلی باید و این جائز نیست
که خود ذات آن فاسد محل بود و این لیاقت و قابلیت فساد در او زیرا که آن چیز فاسد میگردد
و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شدی

و باقیماندی و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت
فساد جای و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از بهر نفس
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید تا شایش تباهی روان بدو
پایا تواند بود یعنی قابلیت فساد در آن ماده مستقر فرض کرده آید چه چیزی که جدا از چیزیست
جای شایش تباهی شد چیزی از خرد پسندی دور یعنی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر چیز دیگر که مفارق و جدا بود از نفس محل این قابلیت قرار داده آید
و چیز خارج و مفارق را محل چیز قابلیت فساد نفس برشمردن خرد تجویز نمی کند پس ناگزیر
آید که روان بهاکی و پیوسته باشد و در بود ها می آزادی روان نموده آید پس جاوید پا
ست یعنی هرگاه بمراد قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس مادی مرکب باشد و براهین تجرد و بساطت نفس انکار کرده شد و از آن ظاهر شد
که نفس مادی نیست و چون مادی نیست هر آئینه دایما مانده و جاوید پای باشد و همین بود
خواست و روان پایاست بگوهر خود پردازنده با فزار زیرا که خود را همی داند و نشاید که
آن او خود را با فزاری بود که افزار میان او و گوهرش میانجی شده باشد و یابنده
با فزار خود را در نیابد چه بینای بینائی را نبیند قوله یابنده بتحتانی با الف و باء ابجد
با الف یعنی دریابنده و مدرک قوله افزار با الف مفتوح و سکون فاء و راء معجمه با الف
و راء مهمله یعنی آله و واسطه می گوید که نفس مدرک و دریافت کننده است بذات خود و کار
کن نیست باله و وساطت جسم و این دریافتن نفس نفس خودش از بهر اینست که هر چه
ادراک آن بواسطه چیزی دیگر می باشد بر ادراک ذات خود قادر و توانا نمی باشد
چنانکه قوت باصره که بوساطت چشم می بیند خود را دیدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را میداند معلوم شد که دانستن او بوساطت چیز دیگر نیست بلکه بذات خودش هست
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر یادرستهای یابندگان
تنهائی روان همی باید و راست و کاست را جدا ای کند پس دانسته شد که او را این
دانشها میانجی این افزار فراز نیامده است چه آنچه یابنده را نبود دیگری چون از و فرگیرد

وتفصیل این بیان چنین که نفس انسانی غلطی های حواس جسمانی را دریافت میکند و میان
صحیح و غلط تمیز و جدا کرده می نهد و حواس را خود این مرتبه حاصل نیست که غلط کرده خود را دریابد
چنانکه قوت باصره درختان کنار آب را سرنگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند اما نفس براستی و نفس الامری پی برده غلط کرده چشم را بصحت
می آرد پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت قوت باصره نیست بذات خویش
هست ورنه هرچه مدرک را نبود دیگری که نفس باشد چگونه ازو حاصل کرد و روان بمیرد
نشود و بیابندگان تنانی برای آنکه ایشان جز تن و تنانی نمی یابند و روان تن نیست
و نه تنانی یعنی نفس ناطقه که بقوت باصره دیده نمی شود بدین سبب که مدرکان جسمانی
یارای توانش ندارند مگر بر دیدن جسم و جسمانی و نفس جسم نیست و نه جسمانی پس او را دیدن نتوانند
و پردازش روان بیابچی افزارها روشن است چه دریابد بیابندگان و جنباند رگ و
پی و بانندان قوله پردازش بفتحه بای فارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد با الف و کسر رای
هوز و سکون شین معجمه یعنی کارکنی و وخشور هنرآرا گوید بهرام با من گفت ۱۹ روان
از بی هوشی رونده است از همه چیز آزاد ان خدا او نه از آنکه بد و زین فروتران باشما ها
مانند و بین زیردستان از بیهوشی آشکار روند و توضیح این فقره بربایدپس
وخشور هنرپیرا گوید که خوشی بدریافت پسند است و درد دریافت ناپسند یعنی خوشی که
بعربی ازا سرور گویند عبارت است از ادراک ملایم و مناسب و درد که الم گویند ادراک
نامناسب ناپسندیده و دریافتن هر یک ازین دو کار ویژه های روانی است و ادراک بذات خود
از صفات نفسانی است دیگر قوای جسمانی را در آن دخل نیست پس جدا از تن خوشی
و درد هم شود زیرا که نفس ناطقه می برد بذات خود ادراک پسندیده و ناپسندیده می کند
پس اگر پسندیده را می دریابد او را سرور حاصل میشود ورنه الم و زیان شدن تباه گشتن
قوای جسمانی ادراک نفس را ضرر نرساند زیرا که ادراک نفس بذات خود است نه بوساطت قوا
جسمانی چنانکه پیش ازین بیرون شدن و بیرواهی او اگرچه بدریافت پود انان
باز و بینی و درون نهادها گرفت و بهر افزارها گریراند با این پایدار نباشند یعنی جسم

و قوای جسمانی اگرچه دررا ادراک محسوسات و جزئیات متضمنه کلیات واله و وسطه شدن از بهر
نفس درکار اند لیکن پایداری باشند قوله پوداتان جمع پودات بباء فارسی و واو معروف
و دال ابجد با الف و تاء فوقانی بمعنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهری دریافته گردد و
خوشی و درد خردی استوار باشد از خوشی و درد تنانی بویژه پس از گشوده شدن پیوند
تن یعنی خصوصا پس از مردن زیراکه خوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن سرور عقلی بدو وجه
استوارتر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه اورا مقابل مشیا
و از ادراک آن باز میداشت اینک که آن سرور نماند این عقلی سرور را فزون تر استوار
پذیر شد زیراکه هرچند نیرو استوارتر رساتر دریافت رساتر بود دگرگون هردان از نیروهای
تنانی استوارتر است پس دریافت او از دریافت تنانی استوارتر بود چه نیروهای تنانی جز نیرو
و پیدا ببینند و ندانند و نیروی خردی فرو رود و درون یعنی چون قوت عقلی استوار
تر است از قوای جسمانی زیراکه عقل دایمی است و حواس فناپذیر پس ادراک عقل استوارتر و محکم تر
بود از ادراک این قوای زیراکه قوای جسمانی همه محسوسات و ظاهری چیزها ببینند و افزون از آن
در نیابند اما عقل معقولات و اسرار را دریافت کند و یافتهای او نیز از یافتهای سترسا
رساتر باشد یعنی مدرکات و دریافت کرده های عقل کامل تر باشند از مدرکات حواس قوله
یافته مدرک سترسا حاشه حواس چه یافتهای خردی ازادان اند چون نهادیان خردان یزدان
و یافتهای پابندگان تن چون رنگها و پرتوها و بویها و دانسته شده است که ازادگان ستوده
تر اند یعنی معلومات و مدرکات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول و ذات باری تعالی
و معلومات حواس جسمانی مادیات و جزئیات اند چون رنگها و جز آن بجائی خود مجردات اشرف
و اعلی هستند از مادیات و جزئیات پس هویدا شد که معلومات عقلی اشرف و اعلی اند از معلومات
حسی چون دانسته گشت که دریافته یعنی مدرک و معلوم و هم دریافتن یعنی ادراک
و هم دریابنده یعنی عالم در دریابشهای خردی رساتر یعنی هر و احد
ازین ثلثه که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

متعلق باید که خوشی روانی رسا تر از خوشی بیانی بود و این خوشی را مانند بخوشی بیانی توان
کرد چه سر سانها را چه خوشی با رادها بویژه بکردر یعنی محسوسات نسبتی نیست با مجردات
خصوصاً بذات یزدان پاک پس گروهی که پرویز پرویزان اند که در گفتار و کردار بپایه
رسائی رسیده باشند هر آمینه بگیتی تیمداران رسند قوله پرویز بپا رفارسی مفتوح و سکون
را مهمله و دواد و یای تحتانی مجهول و زا معجمه یعنی نیکبخت پرویز پرویزان نیکبخت
نیکبختان یعنی والا گروه سعدا که در قول و عمل کامل اند بعالم انوار واصل شوند فرزین
فرود گروهی نیکبخت که از تنگنای خشیجی بیرون آمده باشند و بگشاده گاه بیجای از ادان
رسیده بوند هر یک از آسمانها که خویشی پیدا کرده باشند بوند و خوشی بیکر نیکو و زیبا
پسندیده که در سزاوان سپهر است بهی یابند قوله گشاده گاه بیجای بضم کاف عربی و شین
معجمه با الف و دال ابجد و گاف فارسی با الف و ها هوز و یا ابجد با تحتانی معروف
و جیم عربی با الف لامکان که محل انوار الهی ست یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی کسانی
اند که از تعلقات عنصری وارسته لیکن بلامکان نارسیده باشند در آسمانی از آسمانها که بدان
آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جا گزینند و سرور صورتهای خوب صفات پسندیده
که در نفس فلک ست در یابند قوله زرابها جمع زراب بزا معجمه با الف و با ابجد یعنی صفت
دادگر از زندان تن بیرون نیامده اند و نیکوی ایشان فزون ست از نفی بر تنی سپهر
بر راه فرایش نابرده رستگاری یابند قوله زندان منش بکسر زا معجمه و سکون
نون و دال ابجد با الف و کسر نون و فتحه میم و کسر نون و سکون معجمه کنایه از دنیا یعنی
کسانی که از تعلقات دنیا وارسته نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند نقل کنند از جسمی
بجسمی دیگر بر راه فرایش یعنی از جمادی به نباتی و از نباتی بحیوانی و از حیوانی بانسانی
تا آنکه نجات یابند و دیگر به تنی در نیایند یا آنکه در بار آینده نو آمدان فرزندان
شوند و این گردش را فرهنگسار گویند بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه ها هوز و
سکون نون و گاف فارسی و سین مهمله با الف و را مهمله و از بدی در تن جانوران
ناگویا در خور خوی در آیند و از آن تنگسار گویند بفتحه نون اول و سکون نون ثانی و

وگاف فارسی ساکن سین مهمله با الف و رای مهمله و گاه بر دنیدگان چو بندد و این سنگسار
بفتحه تای فوقانی و سکون نون و گاه بگاتیان بار بسته شوند و این را ساک بسین مهمله
با الف و کاف عربی و سنگسار گویند بفتحه سین مهمله و سکون نون و گاف فارسی
و این پایهای دبستانها دو رخ است و درین نهر پیراو خشور پدا سخن بسیار
و درین باره از سخنان آنسرور با از نهرایان یک بنگاشتیم که نامه گنجای همه
آن بدرهشت برکشیده اند و چون تست وخشور و شهنشاه فریدون را با سه نسبت
نهرستان نام و دران گوید که از تن فرودین گسیختیم و در آسمانها رفتیم و بهنگام
بازگشتن از سپهر چنبیر جستیم پاسخ پرسش ژاد یکی از آن اینست که ۲۰ اسمانها
راکشاد و شگافت و پیوند و فرسیت یعنی افلاک از خرق و التیام دور اند پس فرگوید
سویها هستند جدا گانه چنانکه گویند پهستار کس چنبید بستار سو قوله باستار بسیار ابجد
با الف و سین مهمله و تای فوقانی با الف و رای مهمله بمعنی فلان و همان قوله بستار بیاد ابجد
یا مفتوح با تحتانی ساکن و سین مهمله ساکن و فوقانی با الف و رای مهمله بمعنی فلان هیچ ستار
وانکه بدو و چنبید روان هستی نخواهد بود زیراکه هستی پیدای نمادان شود قوله نمادن
جمع نماد بفتحه نون و میم با الف و رای مهمله بمعنی اشاره یعنی آنچه بدان حرکت واقع شود
نفس عدم نیست زیراکه عدم قابل اشاره نیست و چون این دانسته اند در یابد که
این سوی خردی و نیره نیارد بودن زیراکه چیز خردی و نیره پذیرای نمار ستر سیهای شود
و در خردان جنبش نتوان کردن پس چیزی که پذیرنده نمار نشود و بدو جنبش نتوان کرد
او را فرذره هست یعنی انجست عقلی صرف نتواند شد زیراکه جهت قابل اشاره حسی
و عقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بسویش کرده شود اما چیزی که قابل
اشاره حسی نیست آن را صفت است و بدانکه چیزی که سوی از وست و بدو دیده اشعار
و بدو گزیده شده است باید که جنبش کرده شود یعنی هیچ جهت از وی بظهور رسد قابل
قسمت نبوده و چون جنبنده از پاره بدو نایب اوگذرد از دو گونه بیرون نبود یا
از سوی می جنبید یا بسوی و بدین اندیشه پیش تا گزید آید که پاره سوی همه سوی باشد

و این ناشوست یعنی اگر اینرا قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو نزدیک بگذرد
خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بسوی جهت و بهرین هر دو تقدیر لازم آید که جزو
جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو شی کل آن شی محال است زیراکه کل عبارت
است ازان جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است
دلیل دوم بهمین معنے می گوید و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ناسوی آنچه
ناسوی در ناچیز رود و این ناشوست یعنی در حالت تقسیم حرکت وقوع خواهد شد در بی
جهتی و بی جهتی عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال پس خاوند باید که تنی باشد رسا
و بیجا چنانکه هر نیز سومه هر چیزی بود باشد قوله خاوند بخاء معجمه با الف و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد معنی محدد الجهات یعنی چیزی که از و جهات پدید آید قوله بیجا بباء فارسی
و سکون تحتانی مجهول و جیم فارسی با الف معنی محیط قوله هر نیز بفتحه ا و هوز و سکون راء
مهمله و نون و تحتانی معروف و راء معجمه تعین قوله سومه بسین مهمله با واو مجهول و فتحه میم و هاء هوز
بمعنے حد یعنی محدد الجهات جسمی باید کامل و محیط باقرار داد حد و انتهای هر چیز پدید
بطور آید و باید که او هر نیز و وندسار کند و وندسار هر نیز او نکند از برای روائی ولها گرائی
بر یک تیل قوله وندسار بفتحه واو و سکون نون و دال ابجد و سین مهمله با الف و راء مهمله
معنی مرکز و آن نقطه بود در وسط دایره که چون خطوط ازان بسوی محیط کشند همه
با همدگر برابر باشند قوله ولها بفتحه دال ابجد و سکون واو و لام مفتوحه با هاء هوز دایره
قوله تیل بفوقانی با تحتانی معروف و لام نقطه یعنی باید که آن محدد و محیط تعین مرکز
کند و مرکز تعین او نکند زیراکه دایره دوره می کند بر یک نقطه تا زمانی که آن
دایره منتهی نگردد پس اگر مرکز پیرامون او گردش کند دایره بتمامی نرسد خلاصه مطلب
از قوله سوی تا هستند جداگانه تا قوله بر یک تیل انست که جهات مختلفه در جهان موجود
هستند چون زیر و بالا و پس و پیش و چپ و راست در وجود ان شک نیست و قابل هستند
اشاره حسی را و مایه الجهت اعنی چیزی که ازان جهت پیدا شود معدوم محض و نیز عقلی نمیتواند
شد زیراکه هر یکی ازین هر دو قابل اشاره حسی نیستند و جهت قابل اشاره حسی است

وجوهر هم نمی تواند شد زیراکه جوهر قابل تقسیم است چنانکه پیش ازین برهان ثابت
مبرهن شد که هر جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیر نیست بدین دلیل اگر جهت را
قابل تقسیم فرض کنیم هر قابل قسمت را ترکیب ضرورست و درین صورت جهت مرکب تواند شد
کم از کم از دو چیز و ظاهرست که حرکت یا از جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از سوی جهت
فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول اقرب ست طی کند و بسوی جزو دیگر رسد حرکتی را
که از سوی شمرده بودیم بسوی شد زیراکه اول جزو اقرب اجزا بود و بین اجزا که حرکت از سو
فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض و گر بسوی فرض کنیم بعد طی
کردن جزو اول هرگاه بجزو ثانی رسد حرکت از سوی لازم می آید نه بسوی و اینهم خلاف
مفروض پس بالضرور جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نشد ناگزیر
جهت صفتی بود مران جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم نتواند بود مگر کروی محیط
زیراکه در اشکال مستقیمة الاضلاع جهت اسفل که ابعد الابعاد ست متصور نتوان شد پس تحدید
که با جهت اعنی جسمی که از ان جهت پدید آید و انرا محدد الجهات گویند نتواند بود مگر جسم کروی
محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محدد الجهات ست کروی الشکل محیط قرار دادیم تا محدب
آن جهت اعلا قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابعد الابعاد ست پس محدد تحدید
مرکز نکند نه مرکز تحدید آن و نیز باید که پیوسته باشد از تنهای جداگانه زیراکه نشاید
گرد آمدن و جدا شدن باشد و شگافت بر جا و بند روا نبود زیراکه دران گاه که نپذیرای
شکافت شود ناگزیر افتد او را دو جنبش یکی در چیزی و یکی دور با چیزی و دو جنبش با شود با
یعنی محدد را باید که مرکب نبود از اجسام مختلفه زیراکه اگر مرکب خواهد بود قابل التیام و
تفریق خواهد بود و خرق بر محدد جایز نیست زیراکه در حالت قبول انفطار و خرق او را
دو حرکت لازم آید یکی در شی و دویمین در عدم و دو حرکت در یک حال محال و باید که
گرمی نیروی ست که او [illegible] آهنگ بالا کند و سردی نیروی که از بالا [illegible]
نماید و گرانی بر سردی چیره است و سبکی بر گرمی را و خاوند [illegible] از بالا [illegible] از زیر
ببالا پس باید که نه گران باشد و نه سبک نه گرم و سرد و جنبش خاوند [illegible]

گروهی است قوله پازند تحتانی بالف وکسر زای معجمه وسکون نون ودال یعنی شکل وهیات یعنی
شکل محدد الجهات گروهی است چون هیچ نیست از تنان جداگانه مانند پازند او را
زبر و بالا باشد یعنی این گروهی الشکل بودنش از جهت است که از اجسام مختلفه ترکیب
نیافته تا فوق وتحت او را متصور شود و بدانکه هرچه خداوند بالش است او را بخورد
نیاز بود و هرچه او بخورد نیازمند باشد پرنده گرفت پیکر و زبان شد پیکر باشد و دو
وشکافت مر او را ناگزیر است قوله بالش بالیدن عربی نمو یعنی هر چیزی که نامی و بالنده
بود او را احتیاج افتد بخوردن و هرچه محتاج بخوردن است قبول کردن صورتی و
ترک صورتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق والتیام او را ضرورت پدید
آید و چاوند خداوند بالش نیست و او را بخورد نیاز نیفتد و چون از خورد آزاد شد
گرفت پیکر و زبان شد پیکر بر وی راه نیابد چه خرق والتیام از نتایج خوردن است و
چاوند را یزدانیان بهمن گویند یعنی آتش جسم کل و دادار توانا او را نه از بن نیستها
آفریده این همایون گوهر را از چیزی دیگر هستی بخش آید و او را نفس پنجم خوانند باید دانست
که این جسم نفس را حکمای هند اکاس گویند تا جاوید رنج زیان و تباهی بدو راه نیابد
و او بنده پیمان پرستیدن یزدان است از روز بی آغازی که زاده از لاد بی برابری نکرده
درود یزدان برو و خشنود اند و چون فریدون را در بهرستان بسا فرود است
و درین کام که با کارگزار دیم قوله بهرستان نام کتاب فریدون وخشور سرشت بهر
منوچهر ورنامه و شمار گوید که چنین با من گفت ۲۱ آخشیجان هر گاه بودند
ناگرانی اند و گرانی یعنی موالید عناصر دو قسم هستند پس باید دانست که آخشیجان
چهار اند سبک سوکده گرم و خشک که آتش است قوله سوکده بضم سین و واو معروف وفتحه
کاف عربی وفتحه دال ابجد و ها هوز ساکن یعنی مطلق یعنی خفیف مطلق حار یابس
آتش است و سبک خدیه گرم و تر که باد است قوله خدیه بکسر خای معجمه وسکون دال ابجد وفتحه یای
تحتانی وسکون ها هوز یعنی سبک نسبتا یعنی خفیف نسبتا که بنسبت آب خفیف است و بنسبت آتش
ثقیل پناد بفتحه بای فارسی ونون بالف ودال ابجد گرهواد گران خلیه سرد و تر که آبست

وگران سوی که سرد و خشک که خاک است و آب پیمایند کوهی است که همه از آن پر گشته و از خاک
انباشته آمده بران رعد که همه آب و زمین یک گوی است یعنی کره آب و کره خاک هر دو مختلط شده
بصورت یک کره متشکل شده و چون آخشیجان فرو شده آمیزنده در هم درایش کنند چیزی
میانه پدید آید که آنرا آمیزه دریا گویند قوله فرو شده بضم فا و را مهمله و واو مجهول و کسر
تای فوقانی و سکون نون و فتحه دال و سکون ها بهوز فشرده شده قوله با بفتحه دال ابجد
و میم با الف بمعنی مزاج یعنی چون عناصر باهم فشرده در هم درآیند کیفیت متشابه بظهور رسد
و آنرا مزاج گویند و تن پیوسته باد ار در هنگامی و آنرا امید بماندن و پاس پیوند او بود
اورا اکرانی وورسته گویند یعنی اگر هنگام مستند بقایش بود آنرا اکرانی گویند بفتحه کاف عربی
و را مهمله با الف و نون با تحتانی معروف و بعربی آنرا تام الترکیب نامند و رسته تاور
و اکرانی قوله اکرانی با فزودن الف مفتوح بر اول لفظ کرانی است بافاده نفی و سلب یعنی
اگر دیر پایدار نماند آنرا اکرانی گویند که ناقص الترکیب بود و دو از پیوستگان با درسته
میانه بودن اند که ایشان را نیوریهوار نامند بنون با یای تحتانی معروف و واو مفتوحه
و را مهمله ساکن و نیوار با فزایش الف پس واو می گویند که از مرکبات ناقص الترکیب
کائنات الجو اند که میان آسمان و زمین پیدا می شوند چنانکه باد آمیخته با آب گران دود است
یعنی هوا که با آب مختلط شود ضباب پیدا شود و آتش آمیخته بخاک دود دمان یعنی
هیچ گران دود دود های واد و ندامینی که آخشیجان بخیند و چون برابر باشند ناستوه است
قوله واد و ند بدال ابجد با الف و دال ابجد بفتحه واو و سکون نون و دال ابجد
معتدل یعنی مزاج معتدل حقیقی که عناصر آن در کیفیت و کمیت برابر باشند محال است
چه به تقدیر تساوی هیچکاره صورت نبندد و چون یکی بر دیگری را نشکند آمیزش صورت نه بندد
برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هر چند آمیزه بداد نزدیک تر دالی که از فیاض
ساز بخشنده باو فرود آید رساتر باشد هر چه اقرب باعتدال بود روحی که از مبدء فیاض
ارزانی شده دران نزول می فرماید کاملتر بود و دور تر از همه واد و ندامینی کانی است
پس بوینده و زاینده بس جنبیده و آنگاه مردم یعنی معدنی بسیار دور است از معتدل

حقیقی و نباتی از آن کمتر و در حیوانی از آن کمتر و انسانی نزدیکتر باعتدال حقیقی و برد
بینندگان در سه پور یزدان یا بند نهادیان ست یعنی نزد یک خردمندان کشاده چشم
در موالید ثلاثه که حیوانی و نباتی و جمادی باشد روحی ست مدرک کلیات و در آخشیجان
وخشور نامدار را در همین نامه دساتیر بهر و فرنود بسیار و بسی سخن پدید آمدن و در پیوند
بستن قوله آخشیجان یعنی درباره عنصریات وخشور نامدار دلایل و براهین بست
و ما بدین فرو گرائیم چه ما را خواست آنست که با ساتیر که در دساتیر نگاشته ایم هر کس
نیاز خواند و این نوزند را هر یزدانی در آغاز خواند تا لختی از دادار پدید آورده
یاد گیرد قوله نوزند بنون و واو مجهول و زای هملة مفتوحه و سکون نون و دال ابجد
یعنی ترجمه قوله پدید آورده مصنوع و مخلوق ۲۲ یاوری جوئیم از یزدان ارزند
گوهر با پیوسته کارکن فروزها همه با گوهر ۲۳ ای آذرساسان پور داراب بندگی کار ترا
پسندیدیم ۲۵ و بهر تو از گناهان ایرانیان گذشتیم ۲۶ هر آئینه والا گوهری یاوری
داده برانگیزم همو شهنشاه اردشیر از شما ۲۷ تا کشور پست آرد ۲۸ و بر جهانیان
چیره شود قوله چیره و همچنین چیره غالب ۲۹ و بهاهنگام کشورداری میان شما
ماند ۳۰ اکنون ترا پیغمبری دانا بر همه چیز آگاه کردم ۳۱ و پیغمبر توان والا
گوهر یاری داده را بنگرد ۳۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبیها یابد ۳۳ و
پیغمبر جهانی هستی ۳۴ و ترا بهمه جهانیان فرستادم ۳۵ و آئین ترا
در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکارا کنند ۳۶ چه پیرهای تو اند
یعنی خلفای تو هستند ۳۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک یزدان باشند
۳۸ دل خوش کن آنچه خواست ترا پذیرفتیم و تشریح این فقره بگزارش حال نیاکان خودش
می باید باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پور دارا
از برادر پدر دوری جست و بهند شد و در کوه یزدان پرستی پیوست یزدان
آن سرور را نواخت و پیغمبری بگزید و گفت بهر تو از گناه های ایرانیان در گذشتیم
که بر ترا کشتن داراب بود اکنون یکی از خویشان تو کیانی نژاد مردی نیکوکار و درستگفتار

بر انگیزیم تا کشور پرست آرد و از هر سوبه پادشاهان برهید قوله هر سوبه پادشاهان طوایف
الملوک که در هنگام ضعف سلطنت هر ناحیه گردنکشی سر برافرازد و خود را پادشاه گیرد وار رود
برانید یعنی از فرمان روهیان نجات یابد و پسران جهان فروتنی تمام بر این گذشته بیش گرد
و لیبا هنگام خسروی در شما ماند و پسر تو آن پادشاه کشور بخشاب اذر را دریابد و بفر تو شهرستان
آباد گردد و تو پیغمبر جهانی و ترا پرستگار کردن گیتی فرستادم و پسران تو آئین یزدان
پسند گزاراست در ایران و مرز بوم دیگر هر بپا سازند و ایشان همه رسیده و یزدان شناس
و خداوند وجود و فر بود در بهر باشند قوله وجود بمعجزه و چون آئین والا وخشور در پهنه
بگذشت اورا پوری بود چیونساسب نام که شناخته شده بود و آورساسان است در
دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پیروه وخشور نامدار جهتر آورساسان بکابلستان
آمد چه پیغمبر یزدان با او گفته بود که نوادر شیر نهین نژاد را دریابی و نامه من بدو بسپارد
در هنگام انسر در آرد شیر بر همه ایران پر مانده شد و جهتر وخشور ساسان را در خواب
دید که اورا فرمود همه سو و ساسان دوم واد بدین امید خسروایران بکابلستان
آمده نخهرا ران خواست آن فرهمند را بجا یون و خر استخر آورد و نجرستان شبرک با پیکرها
اختران واورکده ها برچیده دست لاد نهاد قوله خر بفتحه واو و فتحه خار معجمه و سکون را
مهمله بمعنی جا و مقام قوله استخر بکسر الف و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و فتحه خار معجمه و سکون
را مهمله نام قلعه ایست در ملک فارس قوله نجرستان بسین مهمله مفتوحه و نون ساکن و جیم معجمه
مفتوحه و کسر را مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون خانقاه می گوید که در استخر خانقاه
بنا کرد و صورتهای ستارگان دران نهاد و آتشکده ساخت و آن خداوند شکوه پیرایی را
دران جایی داد یعنی ساسان دوم را و از ان باز نجرستان بفرزندان جهتر وخشور
پیوند دارد و از پیروی پیرو دست وخشور شهنشاه اردشیر را خسروان آباد بوم پرستا
شدند ۴۹ یاوری جوییم از یزدان ارونید گوهر یا پیوسته کارکن فروز همه بلوهر
به آیین آباد استوار کن و تفسیر این فقره می گوید اینکه یزدان همه جایی پر باید که
آیین بزرگ آباد استوار کنید نه آنست که این آیین بر نهاده آباد است بیش تا درست

است که آیین یزدان پسند گوییم چه آیینی که به یزدان پسند یزدان پسند است و آن آیین یزدان
پسند را یزدان بزرگ باباد داده و بر همان آیین وخشوران همه آمدند و جم آباد یزدان
پسند است یعنی معنی آباد یزدان پسند و پس یزدانی یعنی دیگر معنی آباد یزدانیست و این
گیش را یزدان بر نینداز د چه برگردانیدن پیمان از آن است که برانده از پیمان
پشیمان شود و فرزانه آمیغی پیمانی ندهد که از آن پشیمان شود یعنی آن را منسوخ نکند و
کسی نگوید یعنی این اعتراض نکند که هر هنگامی را پرناسی جداگانه باید قوله پرناس بباد
فارسی مفتوحه و سکون رای مهمله و میم با الف و سین مهمله بمعنی علم و نجات یعنی کسی را این
گفتگو میرسد که نسخ شریعت سابق بلاحق از بهر آنست که علم و نجات بهر هر روز کار جداست
بدین سبب زیرا که در هر هنگام دانش و کنش نیکو ستوده است و خرد او کام یعنی مقصود از
شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعدالت بسر برند پس باید که این انتظام
در همه زمان بر یک روش ماند در صورت نسخ شریعت پیشین را چه سود مخفی نماند که اگرچه
بنا هر کیش بر آنست همچو یزدان سپاسی توحید و حسن افعال و جز آن گاهی منسوخ نگردد
اما چیزهایی که پیروان از سوی خود در آن آمیزند از بهر آنست گردش شریعت جدید
معمول به شریعت سابقه را نسخ می کند پس از این کیش دادبود تر آیین نباید چنانکه بر پایش
کننده و بهتر جو آشکار است قوله پایش بباء تحتانی با الف و کسر باء ابجد و سکون شین
معجمه معنی ادراک و دانش پایش کننده دریابنده و یزدان کیشی بمردم داده که در
هر هنگام بدان گروند و یزدانی را چون پرسند چه کیش داری گوید یزدان پسند کیش و من یزدانی ام
مگر جایی که بیم باشد در آنجا پوشیدن و نهان داشتن کیش ناگزیر است یعنی تقیه ۴۳ اکنون
گویم ترا که کدام چیز پایش آید مردمان را ۴۴ گروهی فرزندان ما خود را و نیکان را از این
تنگ و رنجور بها آگاه نشند ۴۵ و بپرهیزند از این بجها ۴۶ بسا کس خیزند و از آن
ایران را بیم و گیتی و تفسیر این فقره می گوید چنانکه در شدیاران نیک بندی برآیند و در آن
گروه سری بستند قوله شدیار بضم شین معجمه و سکون دال ابجد و تحتانی با الف و رای مهمله
بمعنی زمین شگافنده و تخم ریزنده قوله نیک بندی بنگ بفتحه باء تحتانی و سکون نون و کاف

فارسی قاعده و آیین و برانست قوله نیگ بنون و تحتانی مجهول و کاف فارسی بمعنی رسم و
آیین باشد چنانکه در هندی زبان هم لفظ نیگ و رسوم جاری است آنچه گوید که در مردم
و باقیین این بندگان بر آمد ظاهر این اشاره است بسوی انبیای بنی اسرائیل و عیسی (عیسی)
مردی بود و ایشان را بخود همی خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی پور یزدانم انجا
باشتند و زان پس آیین او پیدایی گرفت اکنون رومیان را آیین اوست یعنی مسیحیان
۴۵ و گمراه کننده مردی آید نگارنده و خود را پیغمبر بدروغ گیرد ۴۶ و از مردمان
شما جان بر وی یعنی کشته گردد و تفسیر حالش میگوید ازین مانی پیکر آرای را خواهد که در هنگام
شهنشاهی پادشاهان پادشاه تازی کش از نژاد شاپور اردشیر بایران آمد و نامه داشت
در و پیکر یعنی تصاویر بسیار چنانکه تن مردم و سر پیل و پریشان و ارا گفتی اینها
فرشتگان آسمانی اند و زند بار گشتن بپچیدی و از زنان دوری جستن تا جانور نبرد
شهنشاه شاپور ساکردوم شت ساسان بود و بهرا از آن فرهمند آموخته از ما
پرسید که بهره گشتن زند بار و دوری از زنان چیست پاسخ داد تا جانور بر خیزد و
روانهای کاموس از تنهای ناویره برنهند و بجای خود باز شوند و آن جبر گشتن نشود
و از زنان دوری گزیدن آنکه این تخمه نماند و روانها از شهر خود بدین افسرده شهر نیایند
قوله افسرده شهر کنایه از دنیا شاپور شاه گفت از شکار کردن و کشتن جانوران چه (زیان)
رسد چه بخشی از جانداران بی آمیزش با هم آیند چون پشه از برگ نی و مانندان
و چنین چندی هنگامی اند بکس اسا اینها چگونه بر خیزند و برافتند آتش و باد و آب
و خاک را توان برانداخت قوله هنگامی بفتحه ها هوز و سکون نون و کاف فارسی
با الف و میم با تحتانی معروف جانورانی که برسیدن هنگام معین چون بارش و
جزان خود بخود پیدا شوند و در عربی ازا ابن الساعة گویند باشند غوکان و جزان
و چنین روانها پیوسته با دکانی باز بسته اند چون گشاده گردند از زن دور
گزیدن گفتی تا از دل خواست برود از دوری زن چه سود باشد و این روانها
که گفتی چون تن مردم باز آیند و نیکو کار باشند رستگار آیند یعنی از سنگسار در تن مردم در آیند

رسته بر آسمان بر آیند هر گاه مردم نماند بکدام رستکاری بخش خویشی جویند چون سخن
بدرازی کشید شاپور پرسید که ویرانی بهتر است یا آبادی مانی پاسخ داد که ویرانی
تنها آبادی روانها است شاپور گفت چگونه کشتن تو آبادانی است یا ویرانی سرود ویرانی تن من بود آباد
روانم شهنشاه گفت با تو بگفت تو کار کنم پس از همایون انجمن بر آمد و مردم شهر
بسنگ و خشت و چوب و مشت او را آغشته اندام و کالبدش از هم گشادند ۴۸ و هم بگراه کشنده
دیگر آمده گوید که زمان ساسانها در هم آمیزند و تفسیر این فقره میگوید از این مزدک
را میخواهد قوله مزدک بضم میم و سکون زا هوز و فتحه دال و سکون کاف عجمی که
در هنگام شهنشاهی قباد آمد و نو آئین مردی بود گفت از داد دور باشد که بیشتر
را دست نگیرند یعنی اعانت او نکنند چه بستر که یکی ساسان خدیو بود و هم آئین نهاد
پس باید که خواسته را با همکیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش رو و
پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم آئین را نگر بایسته زن خوب اندام خود را
بیکچند هم آئین باز گزارد و زن بد روی خود در پذیرد مردم بینوا که اند شهرهای
پادشاهان دیگر آمده بودند بدو گرویدند چه درویش در مرز ایران کس نبود و گروهی
که با آل کام بودند یعنی شهوت پرستان بدو پیوستند و نوشیروان بدان خشنود نگشت
چه شاگرد نیمار ساسان شده بود پس موبدی چند از شاگردان پست ساسان با مزدک
چهره ساخت یعنی مناظره و مواجهه گردانید تا او را در همه کارها و برانگیخته های خودش
دروغ برآوردند سخنی چند از آنها این است که خود نوشیروان بدو گفت که رنج برده
را با رنج نابرده اگر مزد برابر دهی ستم است گفت آری پس نوشیروان سرود چگونه ساسانیان
اندوخته یکی را بدیگری میدهی که در آن کار رنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد و
زمین آماده ساخت و آب داد و دانه پراگنده از زمین او در رسید با آنکس را که در آن
زمین رنج نبرده گفت هیچ کار را نوشیروان فرمود تو چون زن یکی را بدیگری میدهی
و تخمه هم برابری یعنی نسبها هم می آمیزی که از آن زن یکی برای یکچند بدیگری میدهانی
پس بدو گفت اگر کسی را بکشد کشنده را باداش چه باشد گفت کشتن ستوده نبود چون

بدکردار باید بکشیم نوشیروان گفت اگر او را بکشیم ده دیگر را باید کشتن یکی نیکوتر یا ده بس
بد و گفته ای بدمرد ازین ائین که تو انگیختی خسروی و دستوری و سپاهی و سپاهان پری نجه
برخیزد چه انجمن را بازشناسند و نژاد و گوهر نهان ماند زین همه مردم تند بار و اد با هم و را شنیده
چون شهنشاه عباد با شهنشاه زاده نوشیروان پیمان بسته بود که اگر مزدک در پاسخ فرو ماند بد و
سپارد شهنشاه او را بشهنشاهزاده سپرد تا روز برو سر آورد یعنی بکشتن امرش داد
۴۸ . و من برای تو این نهاد و نهاد و درکنم ۴۹ تا این ایرانیان بدکار شوند ۵۰ و از
پادشاهان برگردند ازین اهی ده که من برای تو ایرانیان رنج فرودستی بردارم ایشان
را پادشاهی دهم نیکوکار و این شهی را روشن گردانم پس از راه برگردند و برای ایرانیان
آشکار است که چند جا با خسروان سرکشیها کردند و داغ برچشم هر فرد که اشتند چون آن
۵۱ و پدر و پسر را بهم افکنند یعنی در اندازی کرده عداوت گسترانند نشان آنست که بهرام
چوبین هرمز خسرو پرویز زد و شهنشاه را بد و بدگمان ساخت قوله هرمز بفتحه ها و سکون ر و
سکون شیم و فتحه را مهمله و سکون سین مهمله سکه یعنی بهرام چوبین که وزیر هرمز بود در
نهان سکه خسرو پرویز پسر هرمز جاری کرد شاهزاده را ازین آگهی نبود پس شاه را از شاهزاده
بدگمان کرد که او در زندگانی پدر بادشاه شدن میخواهد ۵۲ و کشتند شهنشاه پرویز
مرا تفسیر این فقره می سراید درین ناپسندیده هنگام ایرانیان بگفته اهرمن شیروی فرخ
زاد بدبخت از شهنشاه برگشتند شهنشاهزاده عباد را برادر نیک کیانی نشانده چون
جهاندار یزدان دوست از روان جدا کردند ۵۳ و شنود گفته فرزندان تو که زبانی
من اند و تفسیر این فقره می گوید هرچه می گویند پسران تو از زبان من میگویند درین بدکارها
ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار جام ساسان بدیشان پند و دستان دند پند ند و
درهنگام سرکشی بهرام چوبین نامه روان داشت که با خسروان زاده در یافت یعنی با خسرو پرویز که از
نژاد خسروان است پرخاش مکن نپذیرفت و هر دو بار که یکی پیش از رفتن پرویز بود و دیگر باز آمدن از
روم با سکه یعنی هر گاهی که خسرو پرویز لشکر روم بیار خود آورده بود نامها به بهرام نبشت بدان کار نکرد
د نامه ببین پاسخ داد که انچه بیره و حشور نیکو بد راست میدانم پس مرا از نیکو هستی جهاندار

برین پیدارد تا انگاه است ساسان از روی آشوب گفت تا گریزان سوی نمودان بروی و
نمودی تا و گشته نشوی از جهانداری سیر نگردی قوله نمودان بفتحه تای فوقانی و میم و واو
معروف و دال ابجد با الف و نون توران که کشوریست معروف قوله نمودی بیای تحتانی
معروف در آخر تورانی و درین بار که پرویز را از اورنگ بر گرفتند و دیهیم بشیرویه
دادند یعنی پرویز را از سلطنت معزول و پسرش شیرویه را بجایش بادشاه کردند پدر
نیکوکار نیز نامه نگار تا جهانبان فرستادیم پاسخ دادند که سوگیری خویشتان خود می کنید یعنی
حمایت و رعایت اقارب خود می کنید و ما نمیدانیم کس ستمگار را بد نخواهد یعنی سلطان
خود را بد نمی داند و از ستمها جهان تنگ شده یک گروه بهمنی اند ند و بر اورنگ نشستند و
در وخشوری یا نبدی پیرو وخشور شدند و تیغ و بربان را باهم بخش کردند یعنی گروهی خود را
جانشین پیمبر گفته فرمان روان خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه گرفتند پس پدر نیکوکار
ستمکاران پارسیان دودوده ساسان را که در آنچه بود بد خواندند و آن مهیردانی وخشور سرود
و پیمود که اینک ایشان روز بد رسید ستمکاری و جهان بسیار در ایرانیان نماند ۵۴
چون چنین کار اکنند تازیان مردی پیدا شود یعنی از ملک عرب مردی پیدا شود و این
اشارتست به پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام ۵۵ که از پیروان او دیهیم و تخت
و کشور و آئین همه برافتند یعنی نزدان تابعان او که صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم
باشند همه سلطنت ایرانیان و کیش آنان بر هم زنند و نشانی ازان نماند و همچنین شد
۵۶ و شوند سرکشان زیردستان یعنی عرب که از قدیم زیردستان و فرمان بران بادشاهان
ایران بوده اند چیره و غالب شوند ۵۷ ببینید بجای پیکرگاه و آتشکده خانه ابادی پیکر و
نماز بردن سو یعنی بت خانه که دران صورتهای ستارگان باشد و آتشکده ها برافتند و بیت
المعمور که کعبة الله باشد تهی شود از اصنام و قبله نماز آن مردم شود و خود تفسیر بیابد خانه
که در تازیان است در ریگ ها ور آن ساخته آبادست و دران پیکر های اختران نبود گوید شود آن خانه نماز
بردن سوی پرواز ند از آن پیکرها قوله اوران بهای هوز با الف و میم با الف و فتحه واو و رای
مهمله با الف و نون زمین که متعلق ممالک عربست قوله ساخته آبادست ازین عبارت

مستنبط میشود که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است زیرا که آن خانه که از اصنام
خالی شده قبلهٔ نماز اهل اسلام است بنا کردهٔ حضرت ابراهیم است که در ایام جاهلیت دران بت ها
نشسته بودند چون نور اسلام تابید و آن مکان مقدس خدا پرستان را در دست افتاد
اصنام بخاک سپردند و آن خانه را قبلهٔ صلوة کردند والی الان هست و باز دید خواهد
تا رستاخیز روز خواهد بود ۵۹ و پارسیان اند جای آتشکده های مداین و گردهای آن طوس و بلخ و
جاهای بزرگ یعنی بر ممالک ایران جبران غالب شوند چنانکه شدند و سطوت اسلامی اظهر من الشمس است
۶۰ و آیین گر ایشان مردی باشد شور و سخن او در هم پیچیده یعنی هر گفتارش چند پهلو داشته باشد
و این بفحوای اوتیت جوامع الکلم است یعنی داده شدم گفتاری که معانی متعدده با استخراج
قواعد کلامی ازان برآید و سود بار گفتارها ازان بارد ۶۱ هر کس اهر سو بردش یعنی هر کسی
بمطلبی راجع کندش ۶۲ و آن آیین در پای شورستان چار سو یاد دار یعنی هفتاد و دو
رشته مذاهب مختلفه دران دران بود ۶۳ که کشتی خود فرو برد ۶۴ پس افتند در ستم
یعنی باهم مخاصمت و مقاتلت کنند ۶۵ و دانایان ایران و دیگران ایشان در روند یعنی خود را
بتلبیس و فریب دران آیین درآرند ۶۶ و ازان آیین نماند جز نمایش در ازان آن خواهد که گفتار حکمت
حکمای ایران و یونان کتب ملت ایشان امایه درج گردد که از احکام شرعی کمتر دران نشان یافته
شود و تفسیر این فقره می فرماید ازین آن خواهد که چون ایرانیان را دست نرسد ایشان و دیگران
در آیند در آیین تازیان و انگیزند در راه انا نماند ازان آیین درین راه جز نمود نمایش در ارو سخنی چنانکه
باو همیگویند یعنی فرقه های مختلفه که اکثر عقاید و گفتارشان بگفتار ایرانیان ماند ظهور یابند و جز نام
اسلام و دیگر از خداپرستی و ایزد پرستی بیهوده کار کردند ایشان نبود چنانکه با عظمت ایشان همیگویند ۶۷
جز نام نیابی ازان آیین در انبهای انگیخته ۶۸ پس پرسند شود آتشکده زان ایشان بزرگی یعنی توانیان
غالب شوند بر تازیان ۶۹ و بینی در باری آیین آن ایشان را آتشکده دشمن یعنی انبهائی که ایرانیان
و دیگران از اسلام بر آرند چون آتشکده سوزنده بود آن آیین را که عقاید بدروغ بسته ایشان
عقاید اصل اسلام در سوزد ۷۰ و شود دمن ایشان دود کش آتشکده یعنی سخنان که از زبان آن مردم
بفریب در اسلام آمده باشند بر آید دود بود آن آتشکده را تا عقاید اسلامیه در سوزد ۷۱ و رسد

و آن گروه یزدان و اهرمن گویند این اشارت است بکیش ثنویه که دو خدا گیرند نور را خدا و ظلمت را اهرمن
نامند ۷۲ و گشتند خاک پرستی ۷۳ در روز بروز جدائی و دشمنی در ایشان افزون شد یعنی در کیش ثنویه
۷۴ پس باید شما خوبی از این یعنی بعد فرقه ثنویه آن خوبی رفته شما باز گردد بسوی شما ۷۵ و اگر مانند
یکدم از همین سپهر انگیزم از کسان تو کسی ۷۶ و مانند آب تو بتو رسانم یعنی عزت و آبروی
پیشینه شما باز گردد ۷۷ و پیغمبری پیشوای از فرزندان تو بر انگیزم ۷۸ و تا ز باز را چنان کنم که گریزند
از بیم شما چون موش و گربه از چنانکه گربه و شیر در سوراخ و نهانخانه این لف و نشر مرتب است یعنی چون
موش از گربه و چون گربه از شیر ۷۹ و در بیم پس از تو پنج ساسان را پیغمبری ۸۰ یاوری جوئیم از یزدان ارد
گوهر پاینده کارکن و رسا همه بگوهر ۸۱ یزدان ترا پیغمبری گزید ۸۲ و تو از پیغمبران بزرگی ۸۳ ترا چون پیغمبران
گذشته نامه بند و حد بود بر همه فرودین جهانیان فرستادم باید دانست که هر پیغمبری که نامه از سوی یزدان
برو فرود آید از اهل نامند و آن صاحب شیر یعنی بود ۸۴ همه راستکیشی آن گی آباد بخوان ۸۵ هر کس نیاید
دوزخ گستیم شود ۸۶ خواستی که ای جهان خدای پادشاهی را بخشیده یعنی اولاد ما را پادشاه کن ۸۷
اردشیر را بر دارم و بپادشاهی بگزینم یعنی پایه اش بر افرازم و شاهنش کنم ۸۸ یاوری جوئیم از یزدان
ارد گوهر پاینده کارکن فروزا همه بگوهر ۸۹ هر کس روانش داد پذیرفت چون تن گزاردمن رسید
و تفسیر لفظ داد میگوید باید دانست دستور روان سروش بیکرهوش نخجیر و سیاوش در نامه سروشی کردار بر باید قوله
بیکرهوش یعنی عقل مجسم قوله سروش کردار نام نامه نخجیر و پسیاوش که شما را باید بپذیرفت ۹۰ هر کار میانه
بهست یعنی اعتدال و عدالت در همه کار ستوده بود و تفسیر این فقره می گوید پس گوید چون پیروی خرد یعنی
قوت عقلی فزایش پذیرد بدبستان نی کشد یعنی بافراط رسد او را گربزی نامند قوله گربزی بضم کاف فارسی
و سکون راء مهمله و ضم باء ابجد و زاء هوز و تحتانی معروف یعنی جربزه که افراط عقلی بود و کاهش و کمی اش
بیخردی و غرجگی قوله غرجگی بفتحه غین معجمه و سکون راء مهمله و فتحه جیم فارسی و کاف عربی و تحتانی معروف
بمعنی بلاست و ابلهی یعنی طرف تفریط قلت در یابش ست پس واضح شد که دانش را دو طرف بود یکی افراط
دویمی تفریط و گونه میانه که پسندیده است زیرکی و فرزانگی یعنی وسط این طرفین را حکمت نام
دادن محمود بود و چنین نیروی کام یعنی قوت شهوی از فزایش زشت انگیزی کشد و او را بدکام خوانند
و بتازی فسق و این طرفی است روشناس بافراط و زکی بناکامی یعنی باز ماندن از شهوات روا نا کا

نشاید درست شمارند دوم ازآنکه خواهند همه مردم را بخود گرداند و بزرگی و پیشوای دو
دارند و سزاواری این فره و گوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوائی و رهنمای در قدرت
آنمردم نیست بدروغ راه بده نابرده خود را پیشوای گیرند ناچار بکاستکاری ورزند بار ازآن
دست نیز دانه گروهی را تباه ساخته خود سرور شوند قوله شته بنون مفتوحه و میم مکسوره و جیم
ساکن و فوقانی مفتوح و ها هوز در آخر عقیده و اعتقاد ۱۷ بنام یزدان ۱۸ دیدی بد کاری
ایرانیان را که پرویز گشتند ۱۹ انکس را که من بزرگ بریدیم اینها برانداختند یعنی خسرو پرویز پور هرمز
را که شاهنشاه فرمان با پایه برافراختیم ایرانیان کشتند و بخاک سپردند ۲۰ برای آنچه این بدکردار
کردند پاداش یابند یعنی خسروی شیرویه و اختیار خود ها در سلطنت و فرمانروای ۲۱ در سالهم بجای
گرامی بود و برتری خواری ایشانرا ۲۲ ایشانرا هر دوستی کیان گرامی و خجسته داشتم یعنی عزت
و عظمت ایرانیان بدوستی کیان بود و چون از دوستی شان گذشتند و پادشاه کی نژاد
را که خسرو باشد کشتند ۲۳ اینک از تازیان پاداش یابند یعنی از دست سروران عرب
بی آب و بی بریان شوند و گروه گروه کشته شوند ۲۴ بردارند از سبز پوشان و سیه پوشان
خود را سبز پوش و سیاه پوش کنایه از مردم عرب و سروران آن گروه چه بنی هاشم اکثری جامهای
سبز در بر کنند که نشان سیادت خاندانی ایشان است و خلفای عباسیه لباس سیاه می پوشیدند
قوله کشته بکسر کاف عربی بمعنی کاشته یعنی بدروند آنچه کاشته اند چون کاشته ایشان
کشتن خسروان و بی آب کردن ایشان است خود نیز از دست عرب کشته گردند و همه بی آب شوند
و همچنین شهر که تا شهر ده ها نیستی در شوند و آنان که بمانند با همه رسوای آواره سو ها گشتند
۲۵ و پاداش گران گروهی یابند از ۲۶ درهم افتاده و بدکار و آنچه بزرگ ایشان گفته
هم نکنند یعنی آن سروران گان حریص و طامع باشند که گاهی بچیره دستی از و حرص فرمان بخیر
رسانند و بدان کار کنند ۲۷ و بهر دو از بزرگان خود نیز کشته شوند چون کشتن یزید پلید حضرت
سید الشهدا علیه السلام را ۲۸ و بیکی از آتش ایشان زند باز کشتن و نماز با یه یوغش کردن
قوله ازرانش بفتحه الف و سکون را و حا مهمله و را و هوز با الف بکسر نون و سکون شین معجمه بمعنی ایثار
و خیرات یعنی بروز عید اضحی جانوران بی آزار کشند و آنرا تصدق و خیرات در راه خدا دانند قوله

نکار را به نویش کردن تواند نویش بکسر نون و یای تحتانی و واو مجهول و فتحه فوقانی و سکون شین
معجمه یعنی مجامعت و مباشرت با زنان یعنی مجامعت را با زن و منکوحه خود نموده ثواب دهند
انچنان که نکار را ۲۹ و نمودان بر چهره شوند یعنی نور ایشان منسلط گردند ۳۰ چون هزار سال
تازی آیین بگذرد چنان شود آن آیین از جدائیها که اگر با آیین گر نمایند ندانندش یعنی آن کیشهای
مختلفه که ازان برانید چنان دگرگون شوند که اگر بان صاحب شریعت نمایند نداند که همین
اش از نهاد چه بود یعنی دیگرگون و جدا چیز گردد که شناخته نشود ۳۱ و چنان ایرانیان را
بینی که خردی گفته کس از ایشان نشنود یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲
اگر راست گویند آزار یابند مردم که راز سخنشان نیابند بجنگشان برخیزند و رنجه کنند
۳۳ بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی
ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ آغازند ۳۴ از بدکاری مردمانست که چون کی سا
رشته منشی از ایرانیان بیرون رود ازین خسرو پرویز را خواهد که از جهان بیرون شده
نیست آرمید ۳۵ ای ساسان ترا رنجها پیش آید ۳۶ تو وخشور منی ۳۷ اگر
مردمان نگروند ایشان را بسته ترا و له نگروند مشتق از گرویدن بکسر کاف فارسی و سکون
را مهمله و کسر واو و یای تحتانی یعنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می بیاید ترجمه
پایه پیام گزاردن همین ست که مردم همه از او بپریرند و او را بخسروی بپردازند و نه کام او
که سرداری بزرگی و سخن تو گوئی تو یعنی از رسالت مقصود اینست که رسول را سرداری
و بزرگی پدید آید که ازان سود او اندیشیده شود بلکه سود و منفعت شنوندگان منظور می باشد
پس اگر پیام خدا از زبان رسول بشنوند او شما نزا بد بود که از سود و بهبود برکران باشند نه
رسول و پیام رسان خدا را ۳۸ نیکان براه توانند ۳۹ و در تخمه تو پیغمبری همیشه
ماند ۴۰ آن گروه بدار که انجام یزدان بخشد ۴۱ و انجام ابرهیم دهم شمار در وندان
گیرند چون موش از سوراخی بسوراخی تو کند در وندان جمع دروند بضم دال ابجد و
سکون را مهمله و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد یعنی فاسق و مرتکب منهیات
یعنی بسیار شماری ترسا نراز دست ایشان مردم فساق چون موش هم جا گریزان شوند

و جای آرامش بیابند یعنی از دست لشکر آرایان عرب که شما را از آنان بیم است تبه کاران
ایران بگریزند با همه اضطراب نخستین در جای خزند و سپس از انجا در سوراخ دیگر در روند
که انجا لختی ایمنی یابند اکنون پنجم ساسان حال پیغمبری خود را بازمی گشاید یزدان این
بنده سپاسدار خود را در هنگام پرویز که بهرود شاد و پدر بزرگوار این پنجم را از جهان برین
دریافت و سترگان شهنشاه نیز در خواب دیدند و با بنوه آمده بن گرویدند و داد ارجمندان
بامه مرا برافراز از آن جهت که نیارم شمرد و هنوز نهان افرازش در کار است یعنی ایزد تعالی مرا
بمدارج عالیه یزدان شناسی برفراز برد و می برد و من شنان را برابر یوجه دیدم در دریای
روانسار و روانسار را یوجه دیدم در دریای خردستان و خردار را یوجه دیدم در دریا
گوهر یزدانی و فلد یوجه بیای تحتانی و واو معروف و فتحه جیم عربی و سکون هاء هوز قطره یعنی چون
برافراز شدم عالم ناسوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
یافتم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لاهوت

بیاری توانا یزدان بانجام رسید شرح دساتیر دری زفان نامه

بسفرنگ دساتیر

نهفته مباد که خواسته ازین بازگشاد سربسته و پرچیده گفتار جسته ازین برنگاشتن های پنجم
بیهوده های دشوار چه بیاد دادن لغتی از دری زفان که بزدانی و خوبی فرو یده و ستوده
نژادی زاییده است من سفرنگ نگار را دیگر کام نبود برین نیز ویش ستوده کیشان هاوش
دانم که زبان به بیچاره نگشاید که پیرو بهی کیش اسلام رشته زرشتیان کشادن
چه کار دو با این همه پوزش گسترم ازین کار که کردم و مهربان یزدان است امرزگار دستبرد و بهمه کار

والسلام

بغیر اجازت مصنف کوئی صاحب قصد طبع اس کتاب کا نہ فرماوین
اور جو کتاب کہ بغیر مہر صاحب فرمایش کی ہوگی وہ مال مسروقہ ہوگی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۴	۴	پیوند	پیوندند	۳۰	۱۹	حصص حقایق	حقایق
۴۴	۱۳	شخ	تیخ	۳۰	۱۹	چوکسرو اسپ	چونکه سرو اسپ
۴۴	۱۸	بادرد	بادا روانش شاد	۳۱	۶	رندبار	زندبار
۴۴	۲۳	باشد	یاشد	۳۱	۱	رشت	زرشت
۴۵	۱۶	سمشر	بشمشیر	۳۱	۲۰	ملایکه را کال	ملایکه را کمالها
۴۶	۳	ازبن	ازین	۳۲	۵	رندبار	زندبار
۴۶	۱۲	گرواند	گرائید	۳۲	۱۲	متحیله	متخیله
۴۶	۱۴	کارکنند	کارکند	۳۲	۱۴	خورد را کینرد	خورد را تیجه کینزد
۴۷	۴	بنام یردان	بنام یزدان	۳۲	۲۴	کرده اند	که کرده اند
۴۷	۱۸	انبارش	انبارشش	۳۳	۲۱	آئین خرد	آئین چو خرد
۴۷	۱۹	فرمان شو	فرمان ده شو	۳۳	۲۴	وردرد	وورد خورد
۴۸	۳	درورست	دروزست	۳۴	۱۸	رهستارن	رتهستارن
۴۸	۱۱	حون ماه	چون ماه	۳۵	۱۵	مدرشد	بشدنشد
۴۸	۱۳	ازین پس	ازین پس	۳۵	۲۳	سحر	منجر
۴۸	۲۳	نسراست	نسراست	۳۶	۴	وست	و پیوست
۴۹	۷	به ساسد	نه پائید	۳۶	۱۳	اموراساده	اموزانخاده
۴۹	۱۲	بار مانده	باز مانده	۳۷	۱	خوانند	خوانید
۵۰	۴	اکنون	اکنون	۳۷	۵	بوبا	بویا
۵۰	۹	فرازین نواد	که در فرازین نواد	۳۷	۱۰	حای	جاهی
۵۰	۱۰	که بتاسبد	نتباسید	۳۸	۹	بند	بنند
۵۰	۱۳	وهم گروهی	وهم گروهی	۳۹	۱۷	نیدان	نمیدان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۹	۲۰	تحتانی	و تحتانی
۴۰	۱۲	ریزدان	یزدان
۴۱	۹	بود	بوده
۴۲	۲۲	ریزدان	بریزدان
۴۳	۳	احد	ابد
۴۴	۱۸	کری	بگیری
۴۵	۶	مرهم خورد	برهم خورد
۴۶	۱۲	فروغان فروغان	فروغان فروغ
۴۷	۱۶	ارسندس	ازشنیدش
۴۷	۱۹	سور	بنور
۴۷	۴	لور ذات	نور ذات
۴۷	۱۶	باعظمت بفرا	بشاهان عظمت با بفراشت
۴۷	۱۹	که سلاطین مهراو	که مهراو
۴۷	۳۴	که بلند شاهان	که بلند شهان
۴۸	۷	فرورشس	فروزش
۴۸	۱۱	فروزش خدا	فروزش فروزنده
۴۸	۱۲	سازد	سازپیداکرد
۴۹	۱۴	مهلال	دوال
۴۹	۲۳	رودبی بار	روشنی بار
۴۹	۵	باد	یار
۵۰	۸	حباباب	حباب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۱۵	اواو	او
۵۱	۱	خوسی	خوشی
۵۱	۱۱	جبرونی	جبروتی
۵۲	۱۴	جزو نباشد	جزو نباشد
۵۳	۱۲	یک نیم	یک هم
۵۴	۲۰	کمنی	کفینی
۵۴	۲۱	کمنی ست هستانی	کفینی است هستانی
۵۴	۲۱	حرس	جرش
۵۴	۲۳	اونیست	او هست
۵۵	۹	جوان	چون
۵۵	۱۴	فرباک	فرپاک
۵۵	۱۵	دانا	نادان
۵۵	۲۰	دره	ذره
۵۵	۲۲	که همه انگیخته	که همه انگیخته
۵۵	۲۲	کراوست	اوست
۵۵	۲۳	بارستن	پارستن
۵۶	۷	وبهارستن	دبنگارستن
۵۷	۶	بسوی یزدان	بسوی یزدان
۵۷	۹	وران	دروان
۵۷	۱۵	مایه اسمان	ایه اخشیجان
۵۸	۱۵	ولی	کافی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۸	۱۷	مانہ	تابتہ	۶۹	۲۱	زیرنیان	زبرنیان
۶۲	۱۱	اسمان	آشفتان	۶۹	۹	خرخناه	چرخنده
۶۲	۲۰	دیره	دیزه	۶۹	۱۴	سنشناخته او	سنشناخته بها
۶۳	۵	ناناسمن	باتافتن	۶۹	۱۹	سارو	بیارو
۶۳	۱۴	زرستا	ازنستا	۷۱	۱۰	رلو	برتو
۶۳	۲۳	وبجی	ومہی	۷۱	۲۳	سعر	نغمر
۶۵	۲	فراری	فرازی	۷۲	۵	وروسر	درزو
۶۵	۲۳	تنزل	تنزل	۷۲	۱۴	نمارت	نمازت
۶۶	۴	درخور لایق	درخور و لایق	۷۲	۱۵	اور	آور
۶۶	۵	کیس	کیش	۷۲	۱۶	لی سوان	پی شوان
۶۶	۱۳	دورسکران	زورشکران	۷۳	۲۲	فرزسار	فرز زمیار
۶۶	۲۱	معقولات	منقولات	۷۳	۱۶	ناسسادی	ناسپیادی
۶۶	۲۲	ناگزری	بناگزیریہا	۷۳	۱۶	گردوسار	گردوساتیر
۶۷	۲	دود صبح	دود صبح	۷۴	۱	اور	آور
۶۷	۲	در	دبر	۷۴	۳	ندارند	دارند
۶۷	۵	دورگرز	دورگر	۷۴	۱۲	وزا	وزرا
۶۷	۹	بارگرسته	بازگذشته	۷۴	۱۳	مگی سازید	مسازید
۶۷	۱۵	رازہا چہ	رازہاست	۷۵	۳	نیابودن	نیالودن
۶۷	۱۹	اررصد	ارزومند	۷۵	۲۳	عضمت او	عظمت
۶۸	۱۲	شمار سال	سمار سال	۷۵	۲۳	منیم	فہیم
۶۸	۱۸	پدید	بدید	۷۶	۱۲	غمان ہیولی	شمائی ہیولی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۶	۱۸	تحید	تحیدند	۸۷	۴	زفان	زبان
۷۶	۱۸	کشید	کشیدند	۸۷	۲۳	منعجب	متعجب
۷۶	۱۹	جی ادام	جی اقوام	۸۸	۲	وزادگان	ورادگان
۷۷	۶	اموردواو	امورداو	۸۸	۳	وواو راد	واو مجهول و راء مهمله
۷۷	۲۳	اراهین	ازهین	۸۸	۴	پیره شید	پیره شید
۷۸	۱۶	بسار	بسیار	۸۸	۱۵	نورو	نورتو
۷۸	۱۸	بموری	بیموری	۸۸	۱۶	اموده	انموذج
۷۸	۱۹	کسر مهله	وکسر راء مهمله	۸۸	۲۲	نادلس	نادفش
۷۹	۱۴	کشنده	کشنند	۸۸	۲۳	بخشید ترشید	بخشید تراوتشید
۷۹	۱۴	هستی کشید	هستی کشید	۸۹	۱۴	بزرگ	بزرگی
۷۹	۱۹	فودزد	فیروزد گروه	۸۹	۲۱	سس	بینش
۸۳	۳	فودلی	فرولی	۸۹	۲۳	مقابل	مقابل قدیم
۸۴	۴	برد	برو	۹۰	۱۳	وجودلو	وخودتو
۸۴	۱۱	فرازنه	فرزانه	۹۱	۶	زفان	زبان
۸۴	۲۲	درپاسان	درپایشان	۹۲	۲	فودرفر	فیروز
۸۴	۳	ودانش	دانش	۹۲	۳	تماح	تراج
۸۴	۱۴	برنو	برتو	۹۲	۶	اساری	انبازی
۸۵	۱۶	نعر	تغیر	۹۲	۷	اطلی	مرطلبی
۸۵	۱۹	وارکرده	دارگروه	۹۲	۱۲	سمران مهاباد	بهمیران کم شی مه آباد
۸۵	۲۳	رار نارا	راد نارا	۹۲	۱۹	ازرا تحاواده	کزرا ایجاوات
۸۶	۲	لی نابد	بی نابد	۹۳	۲۱	رفاصه	رقاصه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۹۴	۵	برکنار	برکنار
۹۴	۲۲	خندن	جنبیدن
۹۴	۲۲	واسمان را	وآسمان را
۹۵	۱۷	کردن چه	کردن آن چه
۹۶	۲۰	داشت	داشت
۹۶	۲۱	بنگرد	ننگرد
۹۷	۱۹	پیرون	پیروان
۹۸	۸	درفش	درخشش
۹۹	۵	نگریسته اند	نگریسته آید
۱۰۰	۴	راز	راز
۱۰۱	۶	وموانش	میتوانش
۱۰۱	۹	چشم او	چشم ایشان که اورا
۱۰۲	۱۲	ازان بہت	ازان ہست
۱۰۲	۱۲	ازوست	ازوداست
۱۰۲	۱۳	ساختہ	ساختہ اند
۱۰۳	۱	نامہ از	نامدار
۱۰۳	۹	وادستاد	و اوستا
۱۰۳	۲۱	ناری	تازی
۱۰۳	۲۳	اس	آتش
۱۰۴	۱۱	عوب	عزت
۱۰۵	۲۲	بدر	پدر
۱۰۶	۵	چہرہ بودان	چہرہ بودان
۱۰۶	۱۴	پادر	بادر
۱۰۶	۱۳	نشوند	شوند
۱۰۶	۱۶	گروہی	گروہی
۱۰۶	۲۱	ورشتہ	ورشتہ
۱۰۷	۲	ودااسان	ویدائینان
۱۰۷	۲۲	ستورہ	ستور
۱۰۸	۱۶	خواسی کہ سراوا	خواہشی سراوا
۱۰۹	۱۱	روان	روان تو
۱۱۰	۱۹	حد سرواہی	نیرواہی
۱۱۰	۲۰	سروسان	سوشان
۱۱۰	۲۳	سرمامہ	شامہ
۱۱۱	۸	چون	آمدن
۱۱۲	۸	ایران وار	ایران مدار
۱۱۳	۱۱	برتو	پرتو
۱۱۶	۵	ورسم	ورشیم
۱۶	۶	دورراگان	کہ فرزانگان
۱۱۶	۱۵	کہ بس	پس
۱۱۶	۱۵	برفرد	ہرفرد
۱۱۶	۱۵	مافراد	بافرد
۱۱۷	۸	حللے	حللے و

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۷	۱۱	همه ا	همه ها	۱۲۹	۴	بحاموسی	بخاموشی
۱۱۹	۲۲	براں	براه	۱۲۹	۱۰	فقراسته	فقره ایست
۱۲۱	۱۵	ابد	آمده	۱۲۹	۱۵	زفان	زبان
۱۲۱	۲۴	شتیره	شتیره	۱۲۹	۱۶	وشرمگاه	شرمگاه
۱۲۲	۴	بمیانجی	بمیانجی	۱۳۰	۲۳	ورد	خورد
۱۲۲	۹	بارگرشته	بازگرداشته	۱۳۱	۱	خودفر	خورداز
۱۲۲	۱۰	وحباب	جناب	۱۳۱	۱۷	جر	جز
۱۲۲	۱۰	بدیگرهای	بدیگران	۱۳۱	۱۷	نافندگی	باخندگی
۱۲۴	۱۴	حست	چراست	۱۳۲	۲	بفصل	تفصیل
۱۲۴	۲۳	سودوسوا	نفوذوشوار	۱۳۲	۵	سرشکرن	سرشکران
۱۲۵	۷	کابیان	کانیان	۱۳۲	۶	وهب	وهیبت
۱۲۶	۱۹	نانسزاهست	ناسزایست	۱۳۲	۹	ششنبه	بنشیند
۱۲۶	۲۱	نانسزایان	ناسزایان	۱۳۲	۱۵	وسپیدی	وسپیدی
۱۲۷	۴	می شوند	می شنوند	۱۳۲	۲۳	لفاتحتانی	بفاروتحتانی
۱۲۷	۶	سزایش	سرایش	۱۳۴	۲	نخل	نحل
۱۲۷	۶	اهمام	افهام	۱۳۴	۱۹	بدرگان	بدرندگان
۱۲۷	۹	ناسراباب	ناسراياب	۱۳۴	۲۰	شکردن	سکردن
۱۲۷	۲۴	بفهمیدن	نفهمیدن	۱۳۴	۲۱	قصدکرون	قصدکردن
۱۲۹	۱	ناسزایانسته	ناسزایست	۱۳۵	۱	ازین	ازتن
۱۲۹	۱۱	بس تقدیر	بس بر تقدیر	۱۳۵	۵	سدم	میدانیم
۱۲۹	۲۴	[illegible]	[illegible]	۱۳۵	۱۷	ار	رفر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۳۶	۴	نشیمن	نشیمن	۱۵۲	۴	دولدولہ	دولہ
۱۳۶	۲۳	سکنند	کنندہ	۱۵۳	۷	جراد	چیزے از
۱۳۸	۳	در بابستہ	در بایستہ	۱۵۴	۱	وطن است	وطن بود وثنتیت
۱۳۸	۷	گردد	نگردد	۱۵۶	۱	سعوگان	شعوگانا
۱۳۹	۷	کہ ہمرافتہ	کہ ہمرافتہ	۱۵۶	۱۸	ازیاری	ازبازی
۱۴۰	۱	داکرا ورا	واگر اورا	۱۵۷	۱۲	ناگزی	ناگزیر از چیزی
۱۴۰	۵	بہ نیستی	نہ نیستی	۱۵۸	۱	بازنجبہ	یازنچہ
۱۴۰	۱۳	فرانندہ	فزایندہ	۱۵۸	۸	ازبرادگاہ	ازبرآمدگاہی
۱۴۱	۱	دولی ستی	فزونی در ہستی	۱۵۹	۱	سود	شود
۱۴۱	۱۷	نگرور	بگرور	۱۵۹	۷	بگرور	بگرور
۱۴۲	۷	لازم کہ	لازم آید	۱۵۹	۸	مدارر	ندارند
۱۴۳	۱	بزدگرم	فرو گیریم	۱۵۹	۹	می باید	می باید بود
۱۴۵	۲۲	موجودی	موجبے	۱۵۹	۱۲	نہانش	بہ نہانیش
۱۴۷	۷	کستی وجدا	کسی وجدا	۱۶۰	۳	رہست	است
۱۴۷	۱۵	بازمحہ	یا زنجہ	۱۶۰	۸	بالس بحرخود	بابیش بحرخود
۱۴۷	۱۶	باتسلسل	یا تسلسل	۱۶۰	۱۹	بارہ	بپارہ
۱۴۸	۴	ووجود	وجود	۱۶۲	۳	منودار نمیگوید	نمودار گردد ومیگوید
۱۴۹	۹	صدوحشور	صدوخشور	۱۶۲	۹	سمری	سپہر
۱۵۰	۱۳	دو ممکن	وممکن الوجود	۱۶۲	۱۰	بردرگارث	برپروردگاران
۱۵۰	۲۰	بہارہ	بیارہ	۱۶۳	۱	فروزرگان	فروزگان
۱۵۱	۵	یا بارہ تن	یا پارہ تن	۱۶۳	۴	خرکاہ	خرگاہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۴	۸	جز	جز
۱۶۴	۱۹	توانا ان	توانائی آن
۱۶۴	۱۲	رنانی	زبانی
۱۶۴	۱۸	گردیس	گردش
۱۶۵	۳	و نادرستی	ودر نادرستی
۱۶۵	۱۴	رغبت میلان	رغبت و میلان
۱۶۵	۱۷	پندار	بنداز
۱۶۶	۴	تخنس	جنبش
۱۶۶	۲۰	سکون	سکون نون
۱۶۷	۴	مسواعد بود	نمیتواند بود
۱۶۷	۵	وت	بقوت
۱۶۷		وهستی	ورهستی
۱۶۷	۸	ناعث	باعث
۱۶۷	۹	هر	تغییر پذیر بود
۱۶۷	۱۸	سد	باشد
۱۶۸	۱۴	بافراز	بافراز
۱۶۸	۱۱	تحادی	همادی
۱۶۸	۱۹	نفس	نه نفس
۱۶۹	۲۱	پیدا تران	پیدا ترین
۱۷۰	۱۲	نه با گوهر	نه ناگوهر
۱۷۰	۳	یا تصویر	با تصویر
۱۷۱	۲	نادر	"نادر"
۱۷۱	۱۷	نادری	"نادری"
۱۷۲	۱۷	همرسیدن	بهم رسیدن
۱۷۳	۶	می گوید	می گویم
۱۷۳	۱۳	بخورمی	نخوری
۱۷۴	۵	تقسیم جسم	بتقسیم جسم
۱۷۴	۱۱	رهبر	رهبرای
۱۷۴	۱۵	براهین	براهینا
۱۷۴	۱۶	سرپرد	نپذیرد
۱۷۵	۱	باقی نامدی	باقی نماندی
۱۷۵	۶	محل خیری است	محل قابلیت
۱۷۵	۱۳	سیین	داشتن
۱۷۵	۱۴	ناناسده	پاینده
۱۷۵	۲۳	وگیرد	فرا گیرد که
۱۷۶	۱۹	فراهم شد	فراهم تواند شد
۱۷۷	۴	سوندتن	پیوند تن
۱۷۷	۸	استوار سرسا	استوارتر و دریافت
۱۷۷	۱۳	سترسا	سترسائی
۱۷۷	۱۹	بجائی مجودات	بجائی خرمی سراهن شده
۱۷۷	۲۰	ار	از
۱۷۸	۳	سترسانها	سترسائیها

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۸	۹	ما سد	یا بند
۱۷۸	۱۵	اند	اند
۱۷۹	۵	نگاشتم	نگاشتیم
۱۷۹	۱۳	رورحسا	بدوجنبند
۱۷۹	۱۷	نماز	نمار
۱۷۹	۲۲	نبوده	نبود
۱۸۰	۴	جرد	جزو
۱۸۰	۸	بیجا	پیچا
۱۸۰	۱۷	محدد	محدد
۱۸۱	۲	مبرین	ومبرهن
۱۸۱	۱۹	مجدد	محدد
۱۸۲	۱	کوی ست	گوی است
۱۸۲	۲۰	حفیف	خفیف
۱۸۲	۲۱	حدیه	خدیه
۱۸۲	۲۱	سماد	بناد
۱۸۳	۲	کوی ست	گوی است
۱۸۳	۹	ورنه بادرسنه	ورنه نادرسته
۱۸۳	۱۳	کائنات الحواند	کائنات الجواند
۱۸۴	۱	وورحیوانی	وحیوانی
۱۸۴	۵	بادار	نادار را
۱۸۴	۱۰	بندگی نماز	بندگی و نماز

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸۴	۱۱	هر آئینه	هر آئینه والا گوهر
۱۸۴	۲۲	السر	افسرورزا
۱۸۵	۲	کرار	گیروواز
۱۸۵	۸	بدرم اور	بدوم آور
۱۸۵	۱۰	سپارد	سپار
۱۸۵	۱۱	درهنگام	ودرهنگام
۱۸۵	۱۳	نهزاران	بهزاران
۱۸۶	۹	بدین سبب زیراکه	زیراکه
۱۸۶	۱۵	کننده دست	کننده ورست
۱۸۷	۳	دایمن	دهاقین
۱۸۷	۷	حان سرد	جان نبرد
۱۸۹	۴	نوشیر	نوشیروان
۱۸۹	۷	الهی	الهی
۱۸۹	۷	ودستی	فرودستی
۱۸۹	۸	رر	گردانم بن از راه
۱۸۹	۹	گذاشت	گذاشتند
۱۹۰	۱	نمودان	تمودان
۱۹۰	۴	نمودان	تمودان
۱۹۰	۳	نمودی	تمودی
۱۹۰	۴	نورانی	تورانی
۱۹۰	۹	بیره	پیره